نگارش محمدتقی جعفری تبریزی

مبدء اعلی

یا

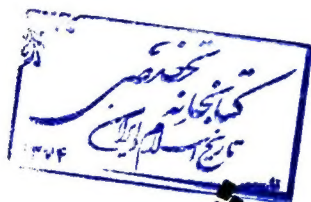
پشتیبان نهائی بشر

مبدأ اعلی

نگارش محمدتقی جعفری تبریزی

نگارش محمدتقی جعفری تبریزی

مبدأ اعلی

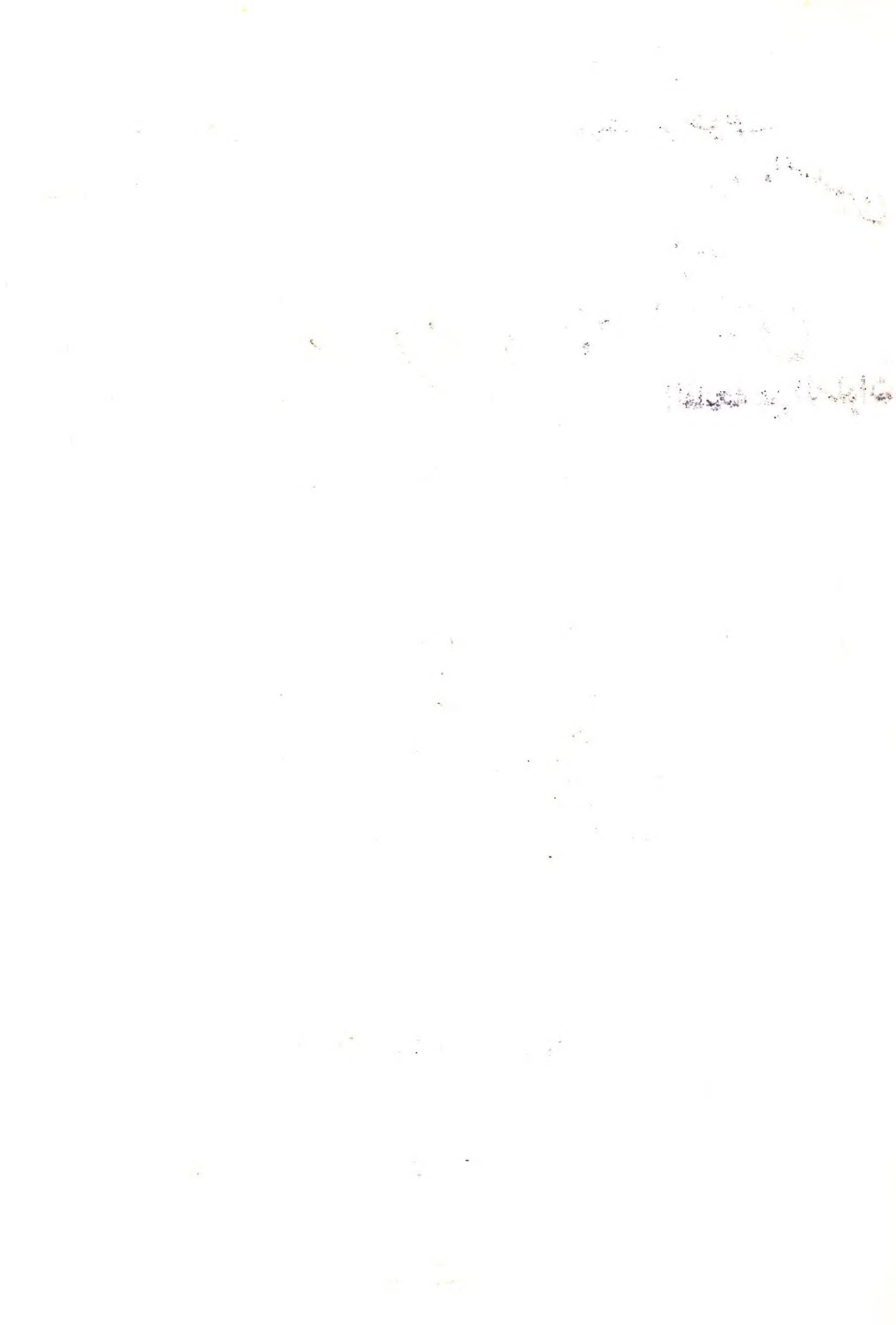


یا

پشتیبان نهائی بشر

۱۳۳۷ ش

چاپخانه حیدری



مقدمه

شبهای ماه فروردین مصادف با ماه مبارك رمضان مشغول مذاکرهٔ الهیات بودم ، و بعلت تفصیلاتی که بنظر اعضاء مذاکره مفید جلوه کرد پیشنهاد چاپ فرمودند لذا اینجانب هم که چند ماه پیش ازآن مخمس‌هائی سروده بودم دو باره آنهارامورد دقت‌وکاوش قرار داده‌مطالب الهیات و قضاوت میان عقل‌وقلب و داوری میان افکار شرق‌وغرب و فرق میان قوانین بشری‌وتکالیف‌الهی‌را که‌مورد بحث قرار داده‌بودیم بطورشرح‌برآن‌مخمس ها در این مجموعه بیان کردم ،

و غرض اصلی ما از تالیف این کتاب چند نکته است

۱ـ اثبات ضرورت توجه انسان بمبدء اعلی و اینکه بشر از ازل تا ابد احتیاج به پشتیبان دارد .

۲ـ توجه بمبدء اعلی باید قانونی عقلی ویا قلبی بوده باشد .

۳ـ خدای عنوانی قدرت پشتیبانی بشررا را دارا نیست .

٤ـ فکر باید متوجه واقعیات بوده‌باشد تا بمضار وهمیات مبتلا نگردد .

۵ـ محسنات‌افکار شرق و محاسن افکار غرب و قضاوت میان آنها .

٦ـ قوانینی که بشر از او تبعیت می کند باید تکیه به پشتیبان الهی‌داشته‌باشد .

۷ـ بی‌دینی عده‌ای از متفکرین نتیجهٔ بی اساس‌بودن ادیان مجعوله‌است ومربوط بحقیقت دین نیست .

۸ـ از علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام چگونه باید استفاده کرد .

۹ـ دین اسلام اگر رسیدگی شود جهانی خواهد شد .

فهرس مطالب



بسم الله الرحمن الرحیم

نظام در دستگاه وجود حکمفرما است

این چرخ مینا گر بکوی حق ره‌پیماستی ؟ * ورقطره بردریای بودش شاهد گویاستی ؟
ذرات گر بر کوی جانان جمله ره‌پویاستی؟ * آفاق وانفس گر همه آیات آن یکتاستی ؟
پروردگارا این چه بحث وشورش وغوغاستی ؟؟

• * •

آیا حروف کون بنوشته‌است یاانداخته ؟ * کاخ مهندس ساخته یا تودهٔ انباخته ؟
یاساعت خودساز و خود کوك است و خود پرداخته ؟ * یاصدفه افزون از عدد معلول حادث ساخته ؟
یا این نظام باشکوه از مادهٔ عمیاستی ؟

• * •

آری هزاران رمزها ازسوی اوآید همی * بر صفحه صوت خامهٔ بی‌موی اوآیدهمی
پیك و پیام بیشمار از کوی او آید همی * از قطره های کون بوی جوی آید همی
جان‌جهان زین روی‌مدهوش اشارتهاستی

• * •

گرشخص بینا و کری بیند که‌نائی‌میزنند * انگشت باتدبیر و میزان وبنائی میزنند
یانظم و ترتیب معین طبق رائی میزنند * گویدیقین‌آهنگ دارد نی‌هوائی میزنند
ار گوشهایم بی‌نصیب ازسمع این‌آواستی

• * •

وجود خداوند فوق البداهه است

اکنون‌چسان گویم بدیهی‌دیده‌ام‌اثبات‌او؟ * لفظ بدیهی دور گرداند ره میقات او
اینقدرمیدانم حروف و کلمه در مرآت‌او * چون‌سایبان تاریك گرداند جمال‌ذات او
بحث بدیهی و نظر هم موجب اخفاستی

•*•

خاصیت توجه بمبدء غریزهٔ ثابتهٔ انسانی است

بشمرد دانایان انسان بین و ارباب شعور * روح پرستش‌را زطبع خاص انسان فکور
این‌آب‌شیرین‌دررگ‌انسان‌رود تانفخ‌صور * که در زمین قابلش ریزد گهی‌درخاك‌شور
در شوره‌زارش خس‌بباغس لالهٔ حمراستی

•*•

بداهت موجب‌خفاء گشته است

که‌دیده‌های ناتوان‌را خیره وتارش کند * زان‌بخنروهوبزوشمیل‌مارکس انکارش کند
با عینك حسی ورا مجبور اقرارش کند * کو عالم مخلوق‌را او حق دادارش کند
پست است و معلول است و حادث کی بخود پایاستی

•*•

وجدانرا نباید شکنجه داد

گیرم که جرم نفی را نادیده میگرد عسس * گوید شتردیدی ندیدی‌ازهوی و ازهوس
مستور شد زیر غبار اصطلاحات‌این قبس * لیکن شهود فطرتش اشکنجه بیندرقفس
این مدعی یك‌عمر در زندان وحشت زاستی

•*•

وجدان‌وفطرت راچنین اغرا نمیدانم چرا * دست تهی از بینه دعوا نمیدانم چرا
انکار آن پرتو زنابینا نمیدانم چرا * خفاش را با خور رقابتها نمیدانم چرا
تقصیر خفاش‌است یا هور جهان آراستی

عقل هم گاهی وظیفه خود را فراموش و با اضطراب آنچه را که اثبات کرده نفی میکند

این عقل گاهی شاهراه خود زیادش میرود * راه مخوف و بیکران و نامرادش میرود
چون پر کاهی درمصاف تند بادش میرود * نا کشته تخمی درزمین بهر حصادش میرود
طوفان و مقصد ناپدید ولیلهٔ سوداستی

*

عقلی که در تعریف کنه مور بهت است وملول * کی دعوی کشف کیان حق بر آیدزان عجول
گر از گلیم خویش پا بیرون کشد آن بو الفضول * بر گردد از بن بست اسرار ازل زاروخجول
گرداب وساحل درخفا کی مورد اشناستی

*

ساخته های عقل قابل تردید و بالاخره مردود ودر دریافت این حقیقت دل را تصدیق کنید

نقاش افکار بشر هر گونه خود رائی کند * با لوحه و کلك وبنانش صورت آرائی کند
مخلوق ومردود است وربیحد توانائی کند * کوخانه جز دل زین چنین مهمان پذیرائی کند
آری جمالش را دل دلدادگان مأواستی

*

مورضعیف و ناتوان چون شکل یزدانی کشد * بیشك بشکل مورچه باشاخ حیوانی کشد
مغزشبان هم نقشهٔ موسی ابن عمرانی کشد * درعقل مانی گرفتد او صورت مانی کشد
ادراك هرجنبنده نقش خویش را داراستی

*

ای ماهی دریا ترا ادراك آبت هست وبس * ای طوطی خوشگو ترا عکس جمالت هست وبس
ای طفل دراشکم خبرز اعضاء مامت هست وبس * ای پشه زادت دربهار ودی مماتت هست وبس
صورتگری درماورا چون نقش درظلماستی

*

ازممکن ای یاران بذات حق مسافتهاستی * ممکن چوکاهی مضطرب درموج آن دریاستی
ممکن مکانی بوده و او از مکان بالاستی * ممکن زمانی بوده واواز زمان اعلاستی
افهام را کی درك آن انیت علیاستی

•*•

افکاردانایان عالم سخت سرگردان او * عقل ومشاعردربشرچون گوی درچوگان او
موسی وعیسی ومحمد (ص) والهوحیران او * هرمیس وسقراطیس ورسطالیس ره پویان او
جوش وخروش کل ازتحریك یك ایماستی

•*•

لیکن چسان ازدل بر آید شك یاا نکار او * ازهرنفس یك روزنی باز است بردیدار او
وزهرجمادی صدزبان گویااست بر کردار او * درهر نباتی صد نشان از رمز وازاسرار او
از ذره‌ها تا کهکشان هستی اوخواناستی

•*•

قوانین اولیه ای که اثبات هستی صانع میکند خود عقل بما آموخته است

ایا بقانون سبب منکر شده یا بر نظام * یاغافل ازاحساس تکلیف است درهر خاص وعام
ادراك مفهومش زخارج بوده یاازعقل خام * یاماده را ذاتا بجز رومد بود شغل مدام
یا دیده موجودات را بی ختم و بی مبداستی

•*•

اگر توجه بمبدء اعلی شود تصدیقش ضروری است

در یافته هر عاقلی مفهوم الله الصمد * موسی وابراهیم وچوپان با کلاهی ازنمد
هم آنکه اثباتش کند یانفی باچشم رمد * یاآنکه حیران مانده دراثبات ونفی وجزرومد
ادراك موضوع عمل هر فکررا بایاستی

•*•

بیشك در افکار بشر مفهومی از اعلا بود * کاوبی نیاز ازعلت و مانع ورا بیجا بود

ذاتو کمالش عین هم‌زین‌روی بیهمتا بود * اینگونه ذات ونیستی کی‌عقل را یارا بود

تنها تصور عین تصدیق حق دانا استی

• * •

اکنون بیك‌تشبیه روشن میکنم اسرار را * آیا بجزهشت آمده انتاج چار و چار را

یایك مثلث بی سه‌خط ره یافته افکار را * اینست‌نسبت مر وجود وذات ان جبار را

کومظهری کزهستی اواظهر واجلااستی

• * •

از وجه ذات‌ذوالجلالش‌روی گرداند عنید * لیکن‌نداندهرطرف گرددرسدوجهش‌بدید

هر گردپاشدروی‌خورباز آفتاب آیدپدید * نی‌نی غبار تیره خود از آفتاب آرد نوید

آنهم که بینی گشته‌چون‌منظومهٔ‌رخشااستی

• * •

مادیون که خدای حقیقی‌را انکارمیکنند با خدای عنوانی آرامش دل پیدامیکنند

منکر نمیدانم من‌آن لب تشنگان باده را * کومبداءِ عنوانیش بسته‌است این‌آزاده‌را

از من پیامی بر بآن دلدادگان ساده را * بر خیزد از محراب‌ماده طی کند سجاده‌را

کاین قطعهٔ مخلوق نی معشوقه زیبا ستی

• * •

معبود**توتم**بوده گرحیوان واسلاف کهن * معلول‌عجزوضعف‌فکری‌بوده‌بیشك‌وسخن

اکنون‌زقرن **توتمی** تاقرن‌بیستم گام‌زن * حکم تطوربین در این دوران دیرین زمن

حتماخدای‌قرن‌بیست از**توتمی** ارقاستی

• * •

بعضی ازمکاتب حقائق بیشماری را از راه وجدان قبول میکنند ، در صورتیکه همین وجدان است که خدارا در می‌یابد ، اگر حاکم‌مطلق در بارهٔ خدا عقل است و وجدان بیمعنا است چرا در آن حقائق از حق حاکمیت‌ساقط نمیگردد؟

صدها نوامیس ازره وجدانش ایمان آورد * برنیکی عدل و وداد نوع ارکان آورد

درعلم برزیبائی و خود بینی ایقان آورد * حاکم بدل پردازی موسیق وجدان آورد
آیا نه عقل خام را اینها معماها استی ؟

• * •

لیکن چو برهستی ذات پاك یزدان میرسد * وجدان فرامش کرده آندم عقل میزان میرسد
پرسد ز کنه حق اعلا کو زوجدان میرسد * هرصدمه کز عقل فرامشکار حیران میرسد
ازاعتبار خویش میکاهد اگر بینا استی

• * •

اگر وجدان پشتیبانی نکند عقل پا درهوا است

از عقل علت کن طلب این داوریها از کجا * این منصب عالی ز که دریافتی‌ای مرتجا
گر گوید: ازخود یافتم مضحك شود قول حجا * تکرار دعوی منع گشته ازخود آن ملتجا
بیشك پشتیبان او وجدان پر معنا استی

• * •

ازعقل گویم صاحبان حب استطلاع را * آنان که طی کردندازدانش بسی انواع را
آنسان که کاوش کرده برهم میزنداوضاع را * هر دم سؤال انگیزد وفاقد بوداقناع را
گر در طبیعت زاید او در ماورا نازاستی

• * •

بحدود عقل باید توجه شود

گر نقدعقل **کانت** خوانی این لغز آسان شود * بینی حدود عقل را آنجا که آزادان شود
گر پا زمرز خویش بیرون کرد سر گردان شود * عقل صحیح ومعتدل کی عاشق طوفان شود
راهی نبایدرفت کز بر گشتنش کلا استی

• * •

گردقت کامل شود درعقل ودراعمال آن * طبق عیان این داوری شد بی نیاز است ازبیان
صدها هزاران اختلاف رای درعقل وجهان * تاریکی آرد تحفه این ابر سیه درهر زمان
چون ناتوان شد پیشه اش فریادواویلا استی

• ❋ •

تکلیف اوفهم حوادث درجهان اینست وبس ❋ پیگردی واقع نمودن درعیان اینست وبس
من عقل را کوچك نکردم شان آن اینست وبس ❋ اماچراها را زوجدانش بیان اینست وبس
ار لفظ وجدان پیرشدمعنان آن برناستی

• ❋ •

کشتی عقل با کشتیبانی دل بساحل میرسد

ازمیردارم بیتکی یأس آورد بر رهروان ❋ (عقل است کشتی آرزو گرداب ودانش بادبان)
(حق تعالی ساحل ودریای مواجش جهان) ❋ گرمیر گفتی عقل کشتی قلب کشتیبان آن
ازساحل این کشتی هدایت میشد ار جویاستی

• ❋ •

بیانات گذشته اثبات حتمی کردکه منکرین مبدء اول از ناحیه حواس منکرخدای حقیقی وخدای عنوانی را می پرستندو لیکن ازجنبه وجدان وفطرت روح خود را خالی از توجه بخدای حقیقی نمی بینند

این قصه کوته به بگردم سوی یزدان رهسپار ❋ گیرم زدست عاشقان در کهش تا آن دیار
آن عاشقان کاندرخم یك کوچه با احساس تار ❋ بامادہ گوید رازدل با اینگمان کاینست یار
لیکن بوجدان هفت شهرعشق را پویاستی

• ❋ •

خدای وحدت موجودی ها هم خدای عنوانی است

یك طفل دیگر دررهش خم کوچهٔ دیگر رود ❋ درفکر اوخاك ازحریم کوی او برتر رود
آن یك بخدار اماده کرده راهرا کمتر رود ❋ وین دیگری را ماده اش ازحق عالیتر رود
این هردو را الفاظ بازی غایت قصواستی

• ❋ •

تغییر اسم معنای واحد را متعدد نمی کند

خاصیت ادراك پیگردی است از قائم بذات * جمعی همی بیند ورا مجموعهٔ این کائنات
که ماده گویندش گهی خوانند طبع باثبات * کاهی وجودش دیده مجهول الحقیقه والصفات
افسانهٔ انگور واوزوم وعنب اینجاستی

•✻•

گر ماده اش خوانی ویا گوئی ورا محض الوجود * قائم بذاته نیست معروض است بر بود و نبود
مقصود واحد را ازین تغییر اسمائش چه سود * ماده است با خاصیتش وارونه مفهوم بود
این لفظ خوش آیند و آن یك لفظ بد سیماستی

•✻•

غرب هم مدتی از عمر ایمانی و علمی خود را با این مکتب طی میکرد ولی بالاخره بیدار شد،

این مکتب تاریك وحدت کابنیا دورند از آن * برقول مستان می اش افهام مستورند از آن
افکار عالی بشر بالجمله معذورند از آن * از هر طقات یك برهمن دیده مهجورند از آن
در غرب بود آنسان که در این شرق ماجراستی

•✻•

بعد از قرونی گشت آ که غرب زین خواب گران * بیدار گشت وجست از کابوس آن جادو گران
شستند چشم انداختندش برچمنزار جهان * کشتند گل تا سر برآورد از زمین تا کهکشان
گرچه خودش مهجور از شم گل بویاستی

•✻•

ولی شرق در خواب است

این خواب شرق بینوا را آنچنان بیهوش کرد * کانداخت انسان وجهان را سر بروی دوش کرد
گوئی ز بهر خواب ناز از مرگ شربت نوش کرد * گلهای غربی سر برون آورد جان مدهوش کرد
اما گل شرقی هنوز اندر ته غبراستی

•✻•

عکس‌العمل عرفان سبب شد که غرب انسان را مانند سائر مواد جامده مکانیزه دیده‌و بدینسان طبیعت‌را تسخیر ولی‌انسان‌ازفکر آنهافرار کرد بعکس شرقیها در حد افراط

آن‌دسته گلها چیده‌از گلزار علم ومعرفت * روح مکانیکش دماغ ازدست داده بیجهت
این‌یك دماغ روح انسانیش دارد منزلت * لیکن ندارد گل ویا از خار نارد تفرقت
نعمت زغربی‌هاودندان زان شرقی‌هاستی

•*•

لفظ وجود معشوق شرق ، لفظ ماده معشوق غرب

در عالم اوهام شرقیون سر گردان شود * غربی‌بمحسوسات‌عاشق گشته‌وحیران‌شود
مشاطگی ازشرق برلفظ وجودآنسان‌شود * کزغرب‌صدچندان بروی مادهٔ‌بیجان‌شود
آن‌یك چکش برمیخ واین‌یك نعل را کوباستی

•*

مکتب «من» (اگوئیسم) با مکتب وحدت موجود قابل ائتلاف نیست

امروزها با مکتب خودبین«من» آمیخته * یك‌سنتزبی‌سازمان‌با**وون‌شلینگ‌وفیخته**
این‌مکتب«**من**» بیگمان‌ترجیح‌خودراریخته * کو وحدت‌موجودرا از گوش‌خودآویخته
زین‌رو بصورت حق بجانبها بخود داراستی

•*•

شرقی میگوید : اگر این محسوسات نبود حقائق را بهتر می فهمیدم

شرقی کبوتروار گوید در حقائق پرزنم * گر عالم محسوس نبود گام عالیتر زنم
گرآب نبود من شنارا از سمك‌بهتر زنم * غافل‌نگوید: گرهوانبودچسان‌شهپرزنم ؟
یاآب نبود خاك‌را اشناچسان شایاستی ؟

•*•

چون‌چرخ‌چاقوتیز کن افکارشرق‌دور گرد * جنس‌ازوجود وفصل‌سائیده‌هوادادند گرد

بی کم و کیف و بی زمان و وضع و فعل و سرخ و زود * این لیره را فکری بکنهش می نیارد ره نورد
اما همین سکه است ار زهرچه در آراستی

• * •

مضمون کی ازشوخگوی غرب دارم درنظر * گویا خبر دارد ز غوغای وجود بی ثمر
گوید: اگر در مجلسی جمعی نماید بحث و جر * لیکن نفهمد هیچیك مفهوم مقصود د گر
این بحث حتماً دروجود معر که آراستی

• * •

بعضی مکاتب برالهیون ما آرد هجوم * کاینست آن مبدءِ ویاشیطانك بی مرز و بوم؟
غافل که لفظ هست این جادوگران چون قیر موم * دردست آنان چشم می بندد در افکار عموم
شخص موحد کی چنین جادوی را جویاستی

• * •

افکار شرقی عقب تر و ضعیف تراز افکار غربی نیست
ولی مجرای حقیقی را گم کرده

اسفار و گلشن راز را بامثنوی خوان بی ملل * بینی که فکر صاحبانش صد **انشتن** بل اجل
إفسوس بر افکار شرق بی نظیر و بی مثل * یك عمر باماهیت وهستی نمودندش فشل
ابناءِ شرق امروز از اشبال آن آباستی

• * •

خه اصل باماهیت وخواهی اصالت باوجود * آتش همی سوزاند ورهطی کند چرخ کبود
آب ازهوا سنگین تر و مشغول بر جریان خود * معلول علت خواهد این **یك صالح است و آن ثمود**
واقع یکی ار عینك **داماد** یا **صدر** استی

• * •

این خارج پهناور کون وفساد ار بنگری * جز امتداد ماده ره پیماید از یك رهبری
باقی خیال اندرخیال ووهمهای خودسری * بر آدم بیکار زیبد آبرا صورتگری
من وهم می بینم تو گو تحقیق عرشی هاستی

• ❋ •

درذهن‌چون کون‌وفسادوماده گرددمنجلی ❋ ماهیت وموجود ومعدوم‌انتزاع گرددبلی
زان‌پس درون خانهٔوهم‌است وخالی منقلی ❋ بنشیند وانبر زند تا نور گردد مصطلی
وسواس وهمی صورت علمی بخود گیراستی

• ❋ •

فلسفه خیال ، وحکمت نظر بواقعیاتی است که بتوان نتیجهٔ دنیوی و یا اخروی از آن استفاده کرد

گر معرفت‌در روح‌دور از خارج‌صافی‌بود ❋ حکمت نبوده مالیخولیا فلسفه بافی بود
آن کو بواقع بنگرد بیشك وراکافی بود ❋ باقی بصحرای عدم‌چون‌نقش‌جغرافی بود
منتج نخواهد گشت دراولااستی اخراستی

• ❋ •

خمود افکار عرفانی از مهمترین موجبات عقب افتادگی شرق است

گرسینه‌ات برشرح‌درد شرق داردا‌شتیاق ❋ بشنو بگوش دل که‌دراین‌درد دارم‌استباق
جامش زجامی عربد‌ازمنصورازهو درفراق ❋ **دعوازصدرالدین‌وبسطامی‌وکرخی‌عراق**
حکمت‌ز **محیی** بوق از **مظهر علی** مولاستی

• ❋ •

گشتندپیش‌آهنگ‌درشرق وعلم‌افراشتند ❋ افکارخام وساده لوحان با خیال انباشتند
اسفارمحمول و کتاب آسمان بگذاشتند ❋ امثال **بلخی** منصب پیغمبری بگماشتند
زین‌درد آخرشرق ما محکوم برافتاستی

• ❋ •

بشنوحدیث‌دیگری از نی زن ژولیده مو ❋ دربسته ازاغیار بر رو چله‌اش از ذکرهو
مخلوق‌را انکار کرده بی نزاع و گفتگو ❋ گهگاه گوید اومنست‌و نیست‌درجبه‌جزاو
در زیر خرقه متحد مجنون با لیلاستی

• ❋ •

دعوای خدائی با جهل بمخلوقات سازگار نیست

گرچه‌الفباءِ خودآموز جهان بر کودکان ✻ بنوشت استاد ازل بر لوحهٔ صاف روان
از کلمه‌وسطرو‌ورق‌خواندند گاهی‌این‌وآن ✻ خوانندهٔ مجموع دفتر را ندیدم در جهان
گرچه عقول کودکان سرمست این دعواستی

• ✻ •

خود بینی کودك‌ببین ناخوانده الف وباءِرا ✻ دعوای خواندن مینماید دفتر اشیاءِ را
عرفان ذاتش دم زند نشناخته اسماءِ را ✻ این کودك نوزاد در یلدا رود بیداءِ را
مگذار این کودك رود دریاستی صحراستی

• ✻ •

از دفتر تصنیف خود غافل مصنف را ببین ✻ بیدفتر و بیدانش‌این کودك مؤلف را ببین
ناخوانده‌اسم وفعل نحوی‌ومصرف رأببین ✻ نشناخته محسوس را برحق معرف را ببین
کودك کجا فهمد خدایست‌این و یا خرماستی؟

• ✻ •

درچارعنصرحصرالف و باءِ کند دعوا نگر ✻ افلاك هفت وزنده و دانا کند دعوا نگر
باچارآخشیج‌این بدن‌افشا کند دعوانگر ✻ زان‌پس‌مصنف گشته‌باورها کنددعوا نگر
الحمدلله عین حق و واجب اعلاستی

• ✻ •

متفکرین این مکتب از فهم حقائق عالم ناتوان گشته باوهمیات خود را تسلیت میدهند

زاشکنجهٔ اسرارعالم خویشتن پنهان کند ✻ درغار تجسیمات‌روحی‌حق‌را مهمان کند
آئینه‌ای‌بگرفته‌روی خویش‌صدالوان کند ✻ زان‌پس‌برون‌ازغارجسته‌هرطوف‌جولان کند
گوید خدایم من خدایم خلق نا بیناستی

• ✻ •

اگر اصل را باوجود وموجود را واحد شخصی عقیده نمودی اعلم دورانی اگرچه الف را از باء تشخیص ندهی

گررو نهی‌سوی‌وجودازباده ویرانت کند * تکلیف را برداشته راحت زایمانت کند
بی‌دفتر ودانش ترا **لقمان** دورانت کند * **صدبوعلی‌سقراط‌و افلاطون**‌دربانت کند
افسوس حظ پنبه دانه عالم رؤیاستی

• * •

چون‌مرغ بیدانه بدانه غرق بیند نوك را * نادیده گل یك‌خرمن گل‌بو کنداوشوك‌را
در خواب آشفته هزاران لیرهٔ مسکوك را * درجیب وانبان ریخته بیچارهٔ مفلوك را
در خواب عنقا میکشد کو بیخبر ز عنقاستی

• * •

و بالعکس اگر راجع بوحدت موجود اظهار نظر کنی جاهلترین مردمی اگرچه اعلم دوران بوده باشی

گیرم که گشتی**پور سینا**یاارستوفان‌تو * **اوقلیدس‌دهر‌تزدانشتن**‌ریزه‌خوارخوان‌تو
صدکانت دفارابی‌دپاسکالخادم و دربان‌تو * از وحدت موجود دل کندی‌بسی نادان‌تو
برظلمت وحدت بروگر نور دانش خواستی

• * •

درد بیدرمان اینکه اعضاء این مکتب در هر محیطی خود را پیش آهنگ دین آن محیط میدانند

این‌درد بی‌درمان که‌خودخوانندپیش‌آهنگ‌دین * بااینکه شرع حق‌را ره نیست زیر پوستین
تنظیم‌وطرح‌زندگی پاك عقبی را قرین * من‌لامعاشش‌رابخوان منظور دین برترین
اعمای دنیا گوید او در آخرت اعماستی

• * •

چه بسا حقائق علمی وفلسفی که افکار عرفاء بر جامعه بشری تحویل داده‌اند ، افسوس که با وهمیات مخلوط و تشخیص آن برای افکار معمولی غیرممکن است

این مغزها گلها که از گلزارعلم اندوختند * باخاراوهام این دورامخلوط و با هم دوختند
افکار پر معنی و وهمیات با هم سوختند * زینرو موافق هم مخالف دیده ها افروختند
بر آن یکی غول و بر این یك صورت حسناستی

•*•

گرداوری راعادلانه کرده بوداسلاف شرق * میگفت بایستی میان خار و گل بنهیم فرق
برخرمن افکار واقع با گمان نزنیم برق * حتما ببحران‌های افراطی نمی گشتندغرق
این حکم برخیر الامورش بود چون وسطاستی

•*•

خواب وهمیات شرقی و حرکت سریع السیر غرب بسوی شناسائی طبیعت

درخواب بوده شرق ما از هرطقات **قیصری** * با **بایزید و رابعه** در بستر صوفیگری
شب کاروان غرب ره پیمود گاه خاوری * میگفت:هان عندالصباح یحمدالقوم السری
محمود گردد کاروان درشب چو ره پیماستی

•*•

امثال ماده وقوة بخنر عکس العمل امثال اسفار وگلشن راز است

هرفعل را یك رد فعلی بیگمان درپی رسد * هر اصل خالی ز اصل را ردنا گهان درپی رسد
اسفارو گلشن رازرا بخنر دوان درپی رسد * **ارنست هکل** بهر تصالح درمیان درپی رسد
ایا **هکل** گشته میانجی یا که خود ز اعداستی؟

•*•

غرب چه میکند

اکنون هوای غرب برسر میوزد این خامه را * درنوك انگشتان بخنده مینویسد نامه را

کویاشمیم **شاو** برشامه رسیداین چامه‌را * قه‌قه‌زنان هی میدود تا بنگرد هنگامه را
درانتظارش **شاو** و **کارل** شخص‌خوش انشاستی

• * •

تحفهٔ شرقی بغربی

اوهام**منصوری** وهم**نفحات**راتقدیم کرد * با صد **فصوص‌قیصری**اخوان‌راتکریم کرد
گفتندخوش‌تحفه‌است‌وهم‌خاوری‌تنظیم‌کرد * لیکن‌کدامین‌رخنه‌را دراین‌جهان‌ترمیم کرد
یا بهرهٔ ازآخرت زین تحفه استعطاستی

• * •

بر گرد قرآن محمد«ص»آراین اخوان‌را * آن مصحفی **کوسو برمان** گرداند این‌انسان‌را
وز بهراصلاحش عدالت کوید واحسان‌را * زان‌پس‌تفکردرجهان‌مغزاست‌آن‌قرآن‌را
گراومجسم‌شد **علی** آن عروةالوثقاستی

• * •

آهی کشید و گفت شرقی‌کای رفیق کامکار * نصفی‌زقرآن محمد«ص»غرب کرده‌اختیار
یعنی تدبر در جهان و فهم کون پر ثمار * آن نصف‌انسانیش‌را بالجمله‌داریم اعتذار
در شرق مجموعاً زبهر ختم بر موتاستی

• * •

تحفه‌غربی بشرقی

آورد **هومسی انکونوکارل** وداپرداخته * معنای آن پرسید گفت **انسان‌آن نشناخته**
کاین‌فهرس‌انسان **منهاایکس** غربی‌ساخته * در شکل جامدبرده ومعنای‌انسان باخته
مات‌وپیاده مانده گرچه‌راکب خضراستی

• * •

آندم که اعصار وسیط‌ازغرب کشته‌وهنمون * خورشیدتابان‌میدرخشچون **کوپرنیک‌وباکون**
ازمندلیف‌وماکسول‌چون‌رونتگنازحدفزون * ارنست‌وترفر، پاستور، وتومسون، وتوماس‌ادیسون
بشمارم امثال **انشتن** بیش از صدهاستی

* * *

انگشت تجربیی اینان پرده‌ها ازهم درید * غول طبیعت کزهمه افکار بوده ناپدید
اززیرپرده ناگهان بنمودرخ خندان‌وشید * درصورت معشوق زیبا کز سفرناگه‌رسید
هنگام وصل‌عاشق هجران کش‌شیداستی

* * *

عشق‌وصال‌این‌عاشق‌غمدیده‌را ازخوددربود * آنسان‌که‌آن دلداده‌را ازخودزخودبیخودنمود
برداشت‌یکسردل‌زخودوزهرچه بوداست ونبود * پاازسر وروح ازبدن نشاخت انجام‌وجود
عشق است نشناسد که‌این زهراست‌یا صهباستی

* * *

اوائل قرن بیستم رسید

آن‌شب گذشت وازافق‌شدچهرهٔ‌صبح‌سپید * رخشنده ،لیکن آفتاب‌عاشق‌ازمغرب‌دمید
آندم که‌برمعشوقه‌زیبای‌خود انداخت‌دید * آوخ که‌این‌زال‌سپیدا برودلش‌راچون‌خرید
آن‌خدعهٔ شیرین شب اول بخسروراستی

* * *

او خواست‌دامن بر کند ازحیله‌وتزویروی * آبش گذشته‌ازسروجان‌بسته‌در زنجیروی
آمد که‌تسخیرش کندخوددیددرتسخیروی * او کی رهاند خویش‌را ازپنجه تخدیروی
یادآوردافسانهٔ خیکی که در دریاستی

* * *

این‌قرن بیستم کزقمردر گوی خودسبقت‌زند * اسپند بر آتش ز چشم شوم بدطینت زند
بهرتکامل در طبیعت از فوتون سرعت زند * یك‌آدمیزاد ازدوبلیون کونفس‌راحت زند
برمرگ خود چون کرم پیله عامل کوشاستی

* * *

انسان مجهول در مجهول

کرشمه‌ای از روح انسان معما دم زنی * مجموعهٔ این خط ناخوانا همه برهم زنی

هفتاد من کاغذ بشرح شأن این آدم زنی * باالله که این کلکی است بر تاریك و برمبهم زنی
گو نقش مانی میکشی اما همه بر ماستی

•*•

زندگی بی پشتیبان همین است که می بینید و میشنوید

ارواحشان پژمرده واعصابشان افسرده بین * اجسام بی ارواح راچون سایهٔ گسترده بین
انسان خلاق تمدن وحشی پرورده بین * اری حیات فاقد مبدء بسان برده بین
صبح ومسا شهوت غضب این برده را آقاستی

•*•

ایکاش همدوش گالیله و کوپرنیك و نیوتن عده ای هم بانسان شناسی می پرداختند

ای کاش صد **گالیله** وصد **کپلر** و **کانت** دگر * بر کوی این انسان بی حامی نمودندی گذر
همراه اسرار طبیعت کرده منظور نظر * نی نی اگر صدیك توجه بود بر این خونجگر
کی از زمین تا کهکشان فریاد واغوثاستی

•*•

ای بس مکاتب بهر انسان درطبیعت ساختند * از بهر حل نکته های بیکران بشتافتند
آن نکتهٔ اصلی معما مانده ونشناختند * اندرلب آبحیاتی تشنه لب جان باختند
رفتند گریان خاکشان خندان استهزاستی

•*•

گشتند مشغول حساب انجم دور از زمین * تعیین ابعاد و قوانینی که بر آنها رهین
تشویش انسانی ندیدنداز کهین واز مهین * صدشکر ارض آبادشد بر کهکشان راندندزین
حیف است خالی کهکشان زین جغدخوش آواستی

•*•

کم بودیك شمس آورداز کهکشان ملیون شموس * تاپرورد این جنس مبهم زیر طاق آبنوس

روشن شود خورشید جامد تیره گرد اند نفوس * وهرچه بهتر فهمد انسان بیشتر گردد عبوس
سوءِ القضاءِ اسکنجبین اش مولد صفراستی

٭

آن قرنهای پیش کانسان داشت صد صلح وصفا * آگه نبود از رمز وحشیت بنام ارتقا
عدل ووداد ومهر وشفقت بود حاکم برملا * میرفت تا اوج ثریا ناله های **بوالعلا**
گر عصر ما دیدی فغان تا قرب اوادناستی

٭

تا انسان شناخته نشده است وضع بشری بهمین منوال ادامه خواهد یافت

انسان اگر اینست وخوی غفلت از خود اینچنین * صفر است امید نجاتش ار رود بلیون سنین
باما مضی فرقی نیارد جز بدعوی و یمین * یاجز مهارت در رموز وحشی جنگل نشین
هر جا روند این آسمان در رنگ خود پایاستی

٭

افراط او گه در خیال وعشق او گه برجماد * انسان چو جامد کرد وجامد داد انسان را بباد
لذت برداز گفتن الفاظ مهر و عدل وداد * لیکن عمل را خنده آید زین نفاق وزین عناد
هر جا فراوانی لفظ است قحطی معناستی

٭

در شناسائی انسان که درمان درد های مذکور است ملاحظهٔ انسان منهای دین مجهول را صد چندان کرده است

انسان چو ماهی دین دریا کو بر آن محور زند * گر رقصداو مستانه ازدریا بخشکی پر زند
گو نیمه جان بر گوهر و یاقوت محکمتر زند * بروی گمان زندگی ازعاقلی کی سر زند
ببریده از دریای فیض شاهد النجواستی

٭

خود آگهند ازدل قسم بررب اعلای وجود * دلخواه تو برمادهٔ محروم ز استقلال خود

کاین آدم دیوانه‌را زنجیر غیر ازدین نبود * آرامش جان‌داشت با ذکر خداوند ودود

انسان بی مبدءِ بسان وحش جنگلهاستی

•*•

کشش انسان به‌لایتناهی اورا حیوان متافزیکی‌معرفی کرده این کشش غریزی اواست

انسان که حیوان **متافوسیق**خوانندش‌ورا * دارای روح تکیه برخلاق دانندش ورا

صدهاهزارازمنتسکیو حاکم آرندش ورا * گوشش بدهکاری‌ندارد گر گذارندش‌ورا

الزام روحی نیست محدود است و ناپاپاستی

•*•

بنابراین قوانین‌بشری باید دینی بوده باشد زیرا طبیعت وقوانینی که ازآن انتزاع میشود از انسان غافل است

هیهات مغز ناقص قانونگذار ایفا کند * روح القوانین صد مجلدهرزمان املا کند

باکید وتحمیل وتصنع پس وراجرا کند * هرروز قانون دگر همراه استثناءِ کند

چون از طبیعت خواسته بی نام و بی امضاستی

•*•

قانون دینی فیل وپشه ندارد

قانون اگر برطبق احکام طبیعت وضع‌شد * بازیچهٔامیال انسانی است چون‌ازطبع‌شد

انسان‌چوفیل‌وپشه براین‌ثابت وآن‌منع‌شد * کی‌فیل‌برتاراوفتدصدعنکبوت‌ارجمع‌شد

بشکافد و بر فیل انسان کلمه الاستی

•*•

جای‌شگفت‌است‌کاین‌همه‌دارنداین‌اقرارورا * گویندمجهول‌است‌ذات‌و کنه‌این‌جاندارورا

اسرار لاینحل او آورده یاس افکار را * بااین‌همه درباره‌اش بافند صد پندار را

وضع قوانینش بر این مجهول عالیجاستی

•*•

اکنون شنو یکدم زقانون خداوند جهان ✻ چون واضع‌دانای او باشد آگه انس وجان
آنکس قوی‌محسوب گردد نزد آن آگه زجان ✻ کو خاضع قانون بود وراز بدن خیز دروان
اقوی واکرم نزد آن آگه ز جان اتقاستی

•✻•

علی نمونهٔ عامل بقانون الهی

بنوشت تاریخ جهان این قصهٔ مقبول را ✻ بشناخت قاتل‌را **علی** آن‌جانی مرزول‌را
قانون ربانی جلو بگرفت آن مقتول را ✻ شد کشتهٔ عدل و نیازرد آن قوی‌مسئول‌را
قبل الجنایه چون قصاص جرم از بغضاستی

•✻•

جای بسی شگفت است

اوزندگی‌خواهدمرادی‌رامرادی‌مرگ‌وی ✻ اینسان تقابل رانیارد جزهواخواهان‌ری
اری ثمن‌بخس است بر دلدادهٔ دادار حی ✻ ملک‌ری وارضای آن کو برخدا نابرده پی
کابین نگر نابودی انسان ورا مرماستی

•✻•

صدراه برتحریف قانون بود میسورش بلی ✻ کش‌میگرفت گرازطبیعت‌بوداین‌قانون‌ولی
اصلی طبیعی‌نیست‌درهرشکل گرددمنجلی ✻ صوت الهی بود بسرشته ازو جان علی
اینست قانون و عمل ار گوشها صماستی

•✻•

آری چودر رفتار اوامضاءِ حق بنوشته بد ✻ مال‌وتن وجانش‌همه بامطلقش‌بسرشته بد
درشصت‌سال‌عمری که دل‌درراه‌یزدان‌هشته بد ✻ آرامش‌جان‌داشت‌پیشش‌زندگی‌چون کشته بد
کوتکیه گاهش هرنفس برخالق الاشیاستی

•✻•

عمری عدالت گفت و کردوکند صدها بارجان ✻ دل‌داشت‌پاره برخود ومعمور بر بی‌خانمان

جان‌خواست بهر عدل نی‌خواهد عدالت بهر جان * تنگ آمد عالم بر وجود عادلش رفت از جهان
عالم بسی خرد وعلی را منزلت عظماستی

• * •

در صبحگاهی دل ز فرط عشق یزدانی حی * بشکافت،شد فوارهٔ خون مغری وی ره کرد طی
بنوشت بر آفاق رمز عدل خون بن **لوی** * هر ماه نور مزیست زاستفهام شرح خون وی
کز فکرت جویندگان آدمی پرساستی

• * •

جز استقرار صفای دینی در قلوب بشری
چاره‌ای تصور نمیشود

گر پیشوایان جهان خواهند اصلاح بشر * باید صفای دین در اذهان کنندش مستقر
گر عدل دینی بست از جنس بشر رخت سفر * با منطق عقلی براهین عدالت منتشر
بنماید او امضاء ندارد کله را سوداستی

• * •

ومعنای دین اشتباه شده است

افسوس لفظ دین چو نقش دیو وحشت‌زاستی * **درفکر عامی چون حشیش** کهنه‌سکرت زاستی
آن بیخبر از دین گوید:دین رجعت زاستی * آری اگر مجموعهٔ جعلی است حیرت زاستی
تقصیر مجعولست نی از عیسی وموساستی

• * •

آوخ که‌دین‌درنزد او اسقف کلیسا بوده است * آئینهٔ دینی ز یوحنا ولوقا بوده است
یامسلمین دوراز قرآن غرا بوده است * این اشتباه پرخطر کز مغز اعما بوده است
تهدید عالم کرده وجبرانش نا پیداستی

• * •

مجموعه‌های جعلی بر افکار نوابغ کودکانه مینماید

آری بافکار دالامبر، ولتر وژان‌ژاك روسو * بر مغز هوبز ودیمتری و کوندیاك ودید رو

برعقل انگلس و آناتول دولباخ و برنارد شو * مجموعه افکار کهنه مینماید چون لولو
زان حرفهای کودکانه عقل را حاشاستی

• * •

قضاوت غائبانه علیه قرآن

این رهبران چون در حق مجعول کردند ارتیاب * قرآن شریك جرم گشته داوری شد درغیاب
محکوم برپوسیدگی وارتجاع شد آفتاب * یامانع ازالظلم من شیم النفوس است این کتاب
نقص از حکومت درغیاب وطبع بی پرواستی

• * •

هرگز زقرآن نکته ضعفی ندیداهل طلب * هرقرن تازه گشت برپیروزن قرآن سبب
گرشرق این خورشیدرا دربردارد محتجب * گو غرب برتوکیر داد دل کرده خالی ازعصب
ور دعوی سلم و صفا را مغزاو داراستی

• * •

مسلمین از اسلام حقیقی دور وعمل بظواهر آنرا ادعا میکنند

ازعامیان جمعی چنین گویند ازافسونگری * گردین اسلامی درخت میوه دار است کو بری
غافل که صدها سال بگذشته بشرق خودسری * ز اسلام استعفا نموده مسلمین سرسری
مانع ز اظهار گواهی نامه استحیاستی

* * *



بسم الله الرحمن الرحیم

نظام در دستگاه وجود حکمفرما است

این چرخ مینا گر بگوی حق ره پیماستی   گر قطره بر دریای بودش شاهد گویاستی
ذرات گر بر سوی جانان جمله ره پویاستی   آفاق و انفس گر همه آیات آن یکتاستی
پروردگارا این چه بحث و شورش و غوغاستی

آری تمامی موجودات عالم با طرز مخصوصی بتسبیح و تهلیل اشتغال می‌ورزند[1].

آری با کمترین توجه بر نظام حیرت انگیز از کوچکترین ذرات گرفته تا بزرگترین کهکشان ها وجود یك خدای مطلق بدیهی الثبوت بوده و جای هیچگونه بحث وشورش وغوغا نخواهد ماند.

***

آیا حروف کون بنوشته است یا انداخته؟   کاخ مهندس ساخته یا تودهٔ انباخته؟
یا ساعت خودساز و خود کوك است و خود پرداخته؟   یا صدفه افزون از عدد معلول حادث ساخته؟
یا این نظام با شکوه از مادهٔ عمیاستی

شخص عاقل اگر معنای ماده را حقیقتاً تصور کند، قدرت چیدن حروف را

---

(۱) وان من شیئی الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیما غفوراً بنی اسرائیل ۴۷ الم تران الله یسجد له من فی السموات ومن فی الارض والشمس والقمر والنجوم والجبال والشجر و الدواب و کثیر من الناس الحج ۱۹ الم تران الله یسبح له من فی السموات والارض والطیر صافات کل قد علم صلوته و تسبیحه والله علیم بما یفعلون النور ۴۲.

جمله اجزاء در تحرك در سکون   ناطقان کانا الیه راجعون
ذکر تسبیحات اجزاء نهان   غلغلی افکنده در کون و مکان

بطوریکه خوانده شود در آن ماده پیدا نخواهد کرد. و نیز اسناد معلول با وصف معلولیت بتصادف ازعاقل متفکر زیبنده نبوده.

وماده آنچنانکه در علم وفلسفه معرفی شده‌است قدرت ایجاد نظام باین عظمت و شکوه را ندارد.

***

آری هزاران رمز ها از سوی اوآیدهمی بر صفحه صوت خامهٔ بی موی اوآیدهمی
پیك و پیام بیشمار از کوی اوآیدهمی از قطره های کون بوی جوی اوآیدهمی
جان جهان زین روی مدهوش اشارتهاستی

آری حقائق و نوامیس عالم وجود مانند رموزیست که بتوسط حواس مختلف انسانی مفهوم، وتمامی آن رموز اشارات مستقیمی بوجود آن صانع بیچون میباشد.

***

گر شخص بیناو کری بیند که نائی میزنند انگشت با تدبیر ومیزان و بنائی میزنند
بانظم و ترتیب معین طبق رائی میزنند گوید یقین آهنگ دارد نی هوائی میزنند
ار گوشهایم بی نصیب از سمع این آواستی

محدود بودن حواس انسانی مانع از ادراك حقائقی است که ازراه وجدان‌وفطرت ثابت میگردند ومثل وجدان وفطرت در انسان سالم، مثل عقل معمولی‌است که در یك شخص کری موجب تمییز مقصود و آهنگی میگردد که از آن نای زن بتوسط مرتب بودن حرکات انگشت آن نمایان است.

***

وجود خداوند فوق البداهه است

اکنون چسان گویم بدیهی دیده‌ام اثبات او لفظ بدیهی دور گرداند ره میقات او
اینقدر میدانم حروف و کلمه درمرآت او چون سایبان تاریك گرداند جمال ذات او
بحث بدیهی و نظر هم موجب اخفاستی

مفاهیمی را که الفاظ معمولی در اذهان بشری ایجاد میکند، بدون تردید از

معانی مدرکه انتزاع گشته و با عقول و احساسات متعارف اندازه گیری شده اند، مثلا اگر بگوئیم: انسان فکر می کند، سه عدد مفهوم از الفاظ مذکوره در ذهن ما صورت میگیرد: ۱ انسان که عبارت از جاندار مخصوص با پدیده های مشخص وحقائق مختلفه میباشد. ۲ فکر که عبارت از پیگردی عقلی است برای تحصیل نتائج مطلوبه (مقصود مجرد توضیح معنای فکر است، والا مباحث و نظریات زیادی در این پدیده موردکاوش‌قرار میگیرد). ۳ فعل یاحرف مثبت که دو مفهوم مذکور را بهمدیگر مربوط میسازد.

سه مفهوم مزبور از معانی مشهوده خارجی انتزاع گشته بتوسط الفاظ مذکوره ذهن آن معانی را منعکس می کند، حالا با این ترتیب اگر بگوئیم: خداوند موجود است، در این قضیه سه کلمه خداوند، موجود، است دارای مفاهیمی‌هستند که اگر با نظر بالفاظ و مفاهیم معمولی بهریك ازآنها توجه کنیم از مقصوداصلی‌دور گشته معنای صحیح ومطلوبی برآن قضیه نتوان تصور کرد، زیرا نه از کلمه خداوند آن مفاهیم متصوره که ساختهٔ عقل و پندار آدمی است اراده شده، و نه مقصود از کلمهٔ موجود مفهوم «هست» بوده که از یکی از دو طرف حرکت مواد و صور از کون بفساد و از فساد بکون انتزاع گشته است، ونه از کلمه هست معنای ارتباط قائم‌بدو طرف منظور شده است این بحث را در موقع شرح تخمیس های آینده بطور تفصیل بیان خواهیم کرد، و این جمله در مکاتب‌مختلفه؟ الهیون تقریباً مورداتفاق‌است، و از مضامین کلمات پیشوایان توحید نیز بخوبی مفهوم میشود. بنابر این موقعی که میگوئیم: وجود خداوند بدیهی است، نباید مانند سائر قضایای بدیهیه محسوب نموده و شرائط و احکام قضیهٔ بدیهیه را ملحوظ کرد.

بیك معنی میتوان قضایای بدیهیه را بسه نوع تقسیم نمود:

۱ـ قضایای بدیهیهٔ معمولی مانند اینکه آفتاب روشن است، انسان بخوردن غذا نیازمند است، در این قبیل قضایا با اینکه ثبوت مفهوم دوم (روشن) و (نیازمندی بر غذا) بر مفهوم اول (آفتاب) و (انسان) واضح و بدون تاملات نظری محکوم به

ثبوت میگردد ، ولی حکم مذکور متوقف بر تصور موضوع و تصور محمول و ارتباط ثبوتی میان آنها میباشد با در نظر گرفتن مخالفت هر یك از سه مفهوم با دیگری .

۲- قضایای بدیهیهٔ ریاضیه ، در این قضایا یك تصور برای انسان ایجاد میشود که آن تصور منحل بدو تصور اجمالی و تفصیلی میگردد ، در عین حال آن دو تصوراجمالی وتفصیلی متحد بوده تنها تفاوتی که دارند از ناحیهٔ ادراك میباشد ، مثلا ۲ + ۲ = ٤ قضیهٔ بدیهیهٔ ریاضیه‌ای است که هیچگونه مغائرتی میان موضوع ومحمول آن تحقق ندارد ، یعنی رقم ٤ مفهومی را ارائه میدهد که رقم ۲ + ۲ نشان میدهد . بلی تنها تفاوتی که هست اینست که : ٤ صورت اجمالی و ۲ + ۲ صورت‌تفصیلی‌است ، ومعنای هردو بدون کمترین مخالفتی عین هم میباشد ، در صورتیکه در قسم اول حقیقت آفتاب غیرازروشنی وماهیت انسان غیر از نیازمندی بغذا بوده است ،

۳- قضیه ای است موضوع عین محمول وارتباط بوده حتی تفاوت اجمالی‌وتفصیلی نیز در آن قضیه مفقود است ، این قضیه منحصر در ثبوت صانع و اسناد وجود بخداوند است ، اگر گفتیم : خداوند موجود است اگر چه در ظاهر سه کلمه تلفظ شده است ولی در حقیقت خبر از توجه بیك حقیقت داده‌ایم که موضوع عین محمول آن وتصورعین تصدیقش میباشد ، شرح مفصل این معنی در بیان برهان **دکارت** مذکور خواهد شد . بنابراین گفتن اینکه وجود خداوند بدیهی است با گفتن اینکه روشنی آفتاب بدیهی است ویا ۲ + ۲ = ٤ است تفاوت فاحشی دارد .

***

خاصیت توجه بمبدء غریزی انسانی است

بشمرد دانایان انسان بین و نقاد شعور روح پرستش را زطبع خاص انسان فکور

این آب شیرین‌دررگ‌انسان‌رود تانفخ‌صور که در زمین قابلش ریزد گهی درخاك شور

در شوره زارش‌خس‌بباغش لالهٔ حمراستی

باتغییرات مختلف غریزی‌بودن پرستش وعقیده بمبدءرا اغلب بلکه همهٔ‌متفکرینی که در بارهٔ انسان و پدیده‌های آن‌کاوش و اظهار نظر کرده‌اند مسلم شمرده یا لااقل از

خواص اولیه انسانی قرار داده‌اند ، اگرچه‌وضوح مطلب بحدی‌است که کمترین‌احتیاجی باستشهاد بکلمات گفته شده دیده نمیشود معهذا برای زیادتی توضیح چند جمله از مشاهیر علم وفلسفه نقل‌می کنیم :

۱ - « باز در فصل دوم کتاب اول گفته‌ام : قانونی که در ذهن ما فکریك خالق‌را نقش‌می کند ومارا بسوی اومیکشاند ازحیث اهمیت‌اولین قانون‌طبیعی‌است . » **منتسکیو**

(دفاع از کتاب روح‌القوانین ص ۳)

۲ - « ما میتوانیم قانون تطور عقل را در احساس دینی اکتشاف کنیم . زیرادین از یك احتیاج غریزی در نوع انسانی ثابت شده است . واز موقعی که انسان آشکارشده دین‌نیز ثابت‌است . » **اوگوست کونت**

(نشاة الدین ، النظریات الطوریة والمؤلهة ص ۳۸)

۳ - « روزی روشنائی عقل بیك نافی دین غلبه کرده صورتهای خدایان ومقدساتی که معبد کوچکش را زینت کرده‌بودمحو نموده و بدون‌فاصله بجای آنها کتب بعضی از فلاسفه ملحد از قبیل **بخنر و مولشوت** گذاشته سپس شمع هارا با تمامی احترام و وتقدیس روشن کرد ، در اینجا موضوع دیانت عوض شده آیا خود غریزهٔ پرستش هم مرتفع شده است ؟ » **دوستوویسکی**

(روح‌الجماعات گوستاولوبون ص ۷۰)

٤ - « هر انسانی درنفس خود فکر علیت‌را می‌پروراند ، وهمین فکر موجب‌اعتقاد او بصانع‌میگردد . » **لانگ اسکاتلندی**

(نشأةالدین : النظریات‌التطوریة والمولهةص ۱۷٤)

٥ - « همیشه در جهان روح مذهب ومیل باعتقاد ومیل بپرستش و میل بفروتنی در عبادت کامل و میل بتعالی نفس برای نزدیك شدن بکمال مطلوب که قابل تصور و قابل وصول نیست وجود داشته است این میل مبدءِ الهی دارد زیرا جهان گیر و در تمام مردم یکسان‌است . » **لکنت دونوی** (سر نوشت بشر)

٦ - « هر شخص متفکروجدی متوجه میشود که عامل ایمان در وجودش تشخیص

داده شده وپرورده میشود ، اگر بخواهد جمیع قوای انسانی توأماً در کمال هم آهنگی عمل نمایند . و تصادفی نبوده است که بزرگترین متفکرین تمام اعصار عمیقاً نفوس متدین بوده‌اند ، هرچند علناً احساسات مذهبی خودراظاهر نکرده باشند . » **ماکس پلانك**

(این یذهب العلم)

۷ ـ حس دینی جهانی قویترین و شریفترین سر چشمهٔ تحقیقات علمی است ، دیانت من عبارت ازستایش ناقابل نسبت بروح فائق لاحدی است که خودرا ظاهرمیسازد تا بتوانیم بامشاعرضعیف خود درك کنیم .

آن ایمان عمیق درونی و وجود یك چنین قدرت شاعر فائق که خودرا در جهان غیر قابل درك ظاهر کرده اعتقادات من را نسبت بخدا تشکیل میدهد . » **البرت انیشتاین**

(جهان از نظرم)

۸ ـ عقیده و دین موقعی در ما تولید میشود که در دریائی از اسرار غوطه ور میشویم . » **هربرت سبنسر** (نشأة الدین النظریات التطوریة والمؤلهة ص ۲۲)

پس بنا بر این اختلافات در بارهٔ دین تنها از حیث تطبیقات و تشخیص موضوع بوده است نه در اصل ضروری بودن دین ، در توضیح برهان **کانت** بر اثبات صانع چگونگی عمومی بودن احساس تکلیف را در جهان بشری تذکر خواهیم داد .

* * *

بداهت موجب خفاء گشته

گه دیده‌های ناتوان را خیره و تارش کند   زان بخنروهو بزوشمیل مار کس انکارش کند
با عینك حسی ورا مجبور اقرارش کند   گو عالم مخلوق را او حق دادارش کند

پست است ومعلول است وحادث کی بخودپایاستی

شدت بداهت حقیقتی گاهی خفاء و تاریکی آن حقیقت را ایجاب نموده و در مجهول ترین حقائق محسوب میگردد . بدون تردید اگر میان چشم وجسم مفروضی که موضوع دیدن ما قرار میگیرد اگر روشنائی نبوده باشد مشاهده آن جسم غیر ممکن است ، چنانکه در تاریکی شب اگر نوری نبوده باشد جسمی دیده نخواهد شد خواه

آن جسم دانه شن ویا کوه همالیا بوده باشد ، در صورتیکه اگر از ما بپرسند میان شما و دیوار ویا آن ساعت و یا آن کتاب چیزی موجود است یا نه ؟ بیدرنگ جوابی که از این سئوال خواهیم گفت منفی است در صورتیکه طبق قانون بدیهی اگر نوری میان ما و جسم مفروضی نبوده باشد دیدن آن جسم غیر ممکن خواهد شد ، و این مخفی بودن ، معلول شدت بداهت نور استمیان ما و جسم ،

عده‌ای از منکرین مبدءِ اول احتمال نمیدهند موجود بآن عظمت را که الهیون اعتقاد کرده‌اند باین بداهت و آشکاری بوده باشد که واقعیت دارد ، لذا در مقام انکار بر می آیند ، درحقیقت اینگونه انکار مولود ناتوانی ادراك است نه مشکوك بودن واقع ،

و از آن طرف که حس تکیه بر وجود مطلق غریزهٔ انسانی است ، بدون کوچکترین تردیدی اوصاف خدائی را بیك موجود مخلوق و معلول نسبت داده حس پی‌جوئی مطلق را ارضا میکند ، مثلا می گوید : هر پدیده‌ای در دنیای کون و فساد خدای علیحده‌ای دارد ، مثلا خدای نور آفتاب است ، خدای عشق آفرودیت است . . . و غیر ذلك ، وگاهی هم تنزل نموده بتمامی موجودات جزئیه و کلیه با قوانین جاریه در آنها صفت خدائی بخشیده ، بدینسان بعوض خدای یگانه خدایان بیکرانی را در فکر خود می‌پروراند . البته تجریدات فکریهٔ اینگونه متفکر ملیاردها بار از تجرید موحدین بیشتر خواهد شد .

در صورتیکه بدترین مرض فکری در مکتب منکرین ، همان تجرید است .

* * *

وجدان را نباید شکنجه داد

گیرم که جرم نفی را نادیده میگیرد عسس — گوید شتر دیدی ندیدی ازهوی و ازهوس

مستور شد زیر غبار اصطلاحات این قبس — لیکن شهود فطرتش اشکنجه بیند در قفس

این مدعی یك عمر در زندان وحشت زاستی

در مباحث اثبات صانع ، بلکه در خیلی از مباحث علمی و فلسفی پیچ و خم‌های اصطلاحات گوناگون مطالب حقیقیه را مشوش نموده ودرغیر قضیه ثبوت صانع ، موجب

غروب کردن آن حقیقت از افق افکار میگردد ، ولی از آنجا که ثبوت صانع غیراز قضایای علمی و فلسفی بوده بلکه بمعنای حقیقی آن مافوق قضایای علمی و فلسفی است لذا هر اندازه مهارت در تنظیم الفاظ وترتیب اصطلاحات علمی شود کوچکترین خللی بحکم وجدان وفطرت نیاورده ، خودبافندهٔ اصطلاح ، زیادتر از اثبات کنندهٔ مبدء بلرزش قلبی و شکنجهٔ وجدانی دچار میشود .

***

وجدان وفطرت‌را چنین اغرا نمیدانم چرا دست تهی از بینه دعوا نمیدانم چرا
انکار آن پرتو زنا بینا نمیدانم چرا خفاش را باخور رقابتها نمیدانم چرا
تقصیر خفاش است یا هور جهان آراستی

چنانکه اثبات دعوائی احتیاج ببرهان و بینه دارد ، همچنین نفی دعوانیز بالاخره بایدبیك دلیل عقلی ویا عقلانی مستند بوده باشد ، ودراین بحث مهم مجرد گرفتن جانب نفی که از سنگینی بار اثبات صورت می گیرد موجب مطالبه نکردن دلیل نمیشود . حاصل دلیلی که مثبتین در این بحث وارد می کنند هیچ گونه احتیاجی بتفحص وکاوش مجموعهٔ حقائق عالم کون و فساد نداشته بلکه بعضی از براهین ثبوت صانع از فرض موجودات حادثه بکلی بی نیاز است چنانکه دربرهان **دکارت** مشروحاً متعرض خواهیم شد ، در صورتیکه نفی مبدءِ اول پس از ابطال ادلهٔ اثبات کننده احتیاج کامل بتفحص تمامی حقائق وپدیده‌های عالم کون و فساد پیدا خواهد کردو بعبارت روشنتر ومعمولی‌تر برای اثبات اینکه خدائی نیست اولا باید ادله الهیون‌را باطل کرده سپس ظواهر و بواطن حقائق مجموعهٔ عالم را بدقت تمام از ناحیه عقل و وجدان وعلم وفلسفه رسیدگی کرده سپس بگوید : خدائی باین نام ونشان ندیدم ،

تازه آیا ندیدم از عهدهٔ دعوای باین بزرگی برمی آید یانه ؟

***

عقل هم گاهی وظیفهٔ خودرا فراموش و با اضطراب آنچه راکه اثبات نموده انکار میکند

این عقل گاهی شاهراه خود زیادش میرود　　راه مخوف و بیکران و نامرادش میرود
چون پر کاهی در مصاف تند بادش میرود　　نا کشته تخمی در زمین بهر حصادش میرود
طوفان و مقصد نا پدید ولیلهٔ سوداستی

گمان نمیرود درمیان مباحث فلسفی (آنجا که ارزش اکتشافی عقل در ماوراءِ طبیعت تقدیر میشود) مبحثی مهمتر و با ارزشتر از معرفت حدود عقل ومقدار توانائی آن در حقائق ماوراءِ طبیعت وجود داشته باشد، تصادفاً این مبحث چنانکه مقتضای حقیقی او است مورد رسیدگی قرار نگرفته است، مقصود این نیست که اصلا باین مبحث توجهی نشده است، بلکه مقصود اینست که اهمیت مبحث بیشتر از آن اقتضاءِ میکرد که بعضی از افکار لزوماً و یا بدون لزوم مورد تجسس قرار داده است،

مهمترین کتابی که در این موضوع نوشته شده و تا اندازهٔ از عهدهٔ مقصود بر آمده «**نقد العقل الخالص**» است که از فیلسوف معروف آلمان **عمانوئیل کانت** بیادگار مانده است، اگر چه تمامی مضامین این کتاب مطابق واقع نیست و لیکن مباحث قابل توجهی را در آن کتاب وارد نموده است بهرحال، عدهٔ دیگری ازمنکرین مبدءِ اعلی دعوای خود را منحصر بمجهول بودن حقیقت آن مبدءِ نموده است و حاصل دعوا اینست که چون حقیقت واجب الوجود را نمی فهمم پس چنین موجودی واقعیت ندارد. اولا حقائق بیکرانی در دستگاه وجود مورد تصدیق است با اینکه غیر از آثار و خواص آنها هیچگونه معرفی بر حقیقت آنها در دسترس بشر نیست، اگر چه در موقع فلسفه بافی با الفاظ بسیار وسیع و گسترده‌ای در معرض معرفی قرار میگیرند، مثلا در موقع پرسش از حقیقت ماده گفته میشود: «واقعیت خارجی» و از حقیقت روح گفته میشود: «ترکیب خصوصی اعصاب»، اراده: «پدیده ایست از پدید های اعصاب» ادراك: «عکس بر داری اعصاب» حافظه: «خزانهٔ آن عکسها در اعصاب» علم حضوری: (توجه انسان بخود) «قسمی از علم است که متعلق بر مجموعهٔ وجود انسان میگردد»

و از این قبیل تمامی پدیده ها و حقائق روحی . سپس حقیقت زندگی چیست ؟ پس از رد و بدل شدن هفده نظریه «قسمی از ماده است که واقعیت‌دارد » . حقیقت الکتریسیته چیست ؟ جاذبیت یعنی چه ؟ از این قبیل هزار ها حقائقی که وجود آنها مورد قبول و معرفی آنها را تنها الفاظ عمومی عهده‌دار شده است .

و جای تعجب اینست که امکان جدائی علم بحقیقت از علم بآثار و خواص در تمامی عالم طبیعت قانونی بوده و راجع بحقیقت صانع بیچون غیر قانونی است ، این معنی مولود عدم فهم حقیقت عقل وحدود آن میباشد . موقعی که میگوئیم : خداوند ماوراءِ مواد وصور محسوسه است ، مقصود اینست که این اندازه گیری حسی وعقلی که دامن گیر ادراکات بشری است راهی بآن حقیقت ندارد .

***

عقلی که‌درتعریف کنه موربهت‌است وملول کی‌دعوی کشف کیان‌حق برآیدزان‌عجول

گراز گلیم‌خویش‌پابیرون کشدآن بوالفضول بر گردد ازبن‌بست اسرار ازل زار و خجول

گرداب و ساحل در خفا کی مورد اشناستی

چنانکه گفتیم آن توانائی و قدرت را که ما از عقل متوقعیم و او را بر حل مجهولات وحشیه وادار می کنیم البته علم و فلسفه را مشوش خواهیم کرد ،

عقل ما از تعریف حقیقی یك جاندار ضعیف عاجز است ، بعضی ها میگویند : اگر ما قدرت ساختن یك جاندار را داشتیم آنوقت قدرت معرفت حقیقت جاندار را هم واجد خواهیم شد ، و جملهٔ هم باین معنی در کتب فلسفه دیده میشود : **العلم بالشیء یساوق ایجاده** (یعنی علم بشیءِ مساوی‌ایجاد آنست) ،

این معنی را از تمام جهات صحیح نمیدانیم ، زیرا ما حقائق مفرده‌ای راتر کیب می کنیم و حقیقتی را ایجاد می کنیم‌ولی هیچگونه علم بحقیقت آن مفردات نداریم ، زارعی هیئت تر کیبیه درختی را ایجاد میکند و لیکن نه حقیقت هستهٔ آن درخت را میداندو نه عناصر اولیهٔ آب را ونه حقیقت نور را . . . . . پس‌نمیتوان عدم‌قدرت بایجاد چیزی را معلول جهل‌بحقیقت آن دانست .

اینجااست که‌مکاتبی امثال **براگماتیسم Bragmatism** و **پوزیتیویسم Positivism** تا اندازه‌ای مطابق واقع مشی می کنند. حقائقی را که الی الابد موجب شکنجه افکار و بدون ثمرعلمی و اعتقادی با ریسمان‌بافی‌های عقل‌اذهان عمومی وخصوصی را مشوش خواهد کرد کنار میگذارند ، این‌دو مکتب‌اگرازافراطو تفریط های‌باحرارت‌جلو گیری کنند تا اندازه‌ای باضطراب‌عقول خاتمه‌می‌بخشند ، بشرط اینکه در تشخیص موضوعات خود اشتباه نکرده و حقائقی که از قلمرو مکتبی آنها خارج است انکار نکنند مثلا مکتب براگماتیسم بحث از وجود خدا را (نه از حقیقت آن را) ضروری تشخیص داده و اولین وسیله عملی آرامش قلبی بشر بداند ، دین را ازقانون وسیله برای حفظ موازنهٔ روحی و تعادل حالات نفسی استثناء نکند.

وهمچنین مکتب پوزیتویسم باید اولین مرحله معنای‌تحققی خود را بخوبی شرح کند . . .

***

ساخته های‌عقل قابل تردید وبالاخره مردود و در دریافت این حقیقت دل را تصدیق کنید

نقاش افکار بشر هر گونه خود رائی کند   با لوحه و کلك وبنانش صورت‌آرائی کند

مخلوق ومردود است وربیخد توانائی کند   کوخانه‌جزدلزینچنین مهمان‌پذیرائی کند

آری جمالش را دل دلدادگان مأواستی

***

مورضعیف‌وناتوان‌چون‌شکل‌یزدانی کشد   بیشك بشکل مورچه باشاخ حیوانی کشد

مغزشبان‌هم نقشه موسی ابن‌عمرانی کشد   در عقل مانی گرفتد او صورت مانی کشد

ادراك هر جنبنده نقش خویش را داراستی

بلی این مضمون از پیشوایان توحید ومعادن وحی وحکمت گوشزد عالم‌بشریت شده است که : کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق لکم و مردود الیکم و لعل النملة تتوهم ان لله . . . (هر چه که با اوهام خود در دقیقترین معانی آن

تشخیص داده اید مخلوق شما بوده و بخودتان مردود استوشاید مورچه تو هم کند که برای خدا دو عدد شاخ است) .

و از بعضی ازفلاسفهٔ ماقبل میلاد نیزعین همین مضمون گفته شده است : «انسان خیال میکند خداوند هم مانند انسان بتوسط آلات احساس میکند و میزاید ومیمیرد ، بلی‌تمامی‌حیوانات‌خداوندراطبق شئون‌خودش تصورمیکند» . **اکسینوفان Xenophanes**

(ارتباط انسان ـ جهان ص ٩٤ ج٣)

* * *

ای‌ماهی‌دریا ترا ادراك آبت هست وبس — **ای‌طوطی‌خوشگو**تراعکس‌جمالت‌هست وبس

ای‌طفل‌دراشکم‌خبرزاعضاءمامت‌هست‌وبس — ای‌پشه زادت‌دربهار ودی‌مماتت هست وبس

صورتگری در ماورا چون مشی در ظلماستی

* * *

موج از حقیقت گهر بحر غافل است * حادث چگونه درك نماید قدیم را

در فکر ماهی دریا تصور غیر از آب ، و طوطی در مقابل آئینه غیر از عکس‌خود، و جنین در شکم مادر غیر از اعضاءِ مادری هرنقش و نگاری بالنسبة بماوراءِ محیط خود ایجاد کند ، عین صورتگری‌در تاریکی و بتابلوئی که قلم یارای حرکت در آن ندارد میباشد ، در مقابل عمر دنیا و امتداد ازل و ابد و سرمد تمثیل انسانی به پشه‌ای که در بهاران زائیده شده و در دی مرگ او فرا میرسد بسیار تمثیل‌نارسا وطبق افکارضعیفه بشری بوده است ، بلکه عظمت دستگاه مافوق این تصورات وناتوانی افکار بشری‌بیشتر ازآن مفاهیمی است که عالم بشریت را مغرور کرده است .

* * *

از ممکن ای یاران‌بذات‌حق مسافتهااستی — ممکن چو کاهی‌مضطرب‌درموج آن‌دریاستی

ممکن مکانی‌بوده و او از مکان بالا استی — ممکن زمانی بوده و او از زمان اعلاستی

افهام را کی درك آن انیت علیاستی

* * *

بنا بر این قانون محسوس

افکار دانایان عالم سخت سر گردان او　　عقل‌ومشاعردر بشرچون گوی‌درچو گان‌او
موسی وعیسی‌ومحمد(ص) واله وحیران او　　هرمیس وسقراطیس ورسطالیس ره‌پویان‌او
جوش و خروش کل از تحریك یك ایماستی

***

پرورده‌گارا

آستین بر روی ونقشی درمیان افکنده‌ای　　خویشتن تنها و شوری‌درجهان افکنده‌ای
خود نهان‌چون‌غنچه‌وآشوب‌استیلای‌عشق　　در نهاد بلبل فریاد خوان افکنده‌ای
هیچ نقاشی نمی بیند که نقشی بر کشد　　وانکه‌دید ازحیرتش کلك‌ازبنان افکنده‌ای

***

آری

عاشق بجهان در طلب جانان است　　معشوق برون ز حیّز امکان است
ناید بمکان آن نرود این زمکان　　اینست که درد عشق بیدرمان است

روایات معتبره از ادله عقلیه‌ای که دلالت‌واضح برعدم امکان‌وصول ادراکات‌بشری بر ذات اقدس ربوبی‌است‌ما فوق حد تواتر بوده‌و در سالهای گذشته درمقام‌احصاءِ بر آمدیم ازصد و پنجاه‌متجاوز است ، در اینجا تنها بیك خطبه از رئیس موحدین سید اوصیاءِ‌مثل اعلای انسان امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل‌می کنیم[۱] «حمد‌مر خدائی‌را است که‌واحد و بی نظیر و صمد (بی نیاز) و یگانه است .

---

(۱) اصول الکافی ج۱- باب جوامع التوحید ص ۱۳۴ الی ۱۳٦ طبعة طهران‌دار‌الکتب الاسلامیة

محمد بن ابی عبدالله ومحمد بن یحیی جمیعا رفعاه‌الی ابیعبدالله علیه‌السلام ان‌امیرالمؤمنین علیه السلام استنهض الناس فی حرب معاویة فی‌المرة الثانیة فلما حشد الناس قام خطیبا : فقال : الحمدلله الواحد الاحد الفرد الصمد المتفرد الذی لامن‌شیء کان ولامن شیء خلق ماکان قدرة بان بها الاشیاء وبانت الاشیاء منه ، فلیست له‌صفة تنال ولاحد تضرب له فیه الامثال ، کل دون صفاته تحبیر اللغات وضل هناك تصاریف الصفات ، و حار فی ملکوته عمیقات مذاهب التفکیر وانقطع دون الرسوخ فی علمه جوامع التفسیر وحال دون غیبه المکنون حجب من‌الغیوب، تاهت فی ادنی‌ادانیها طامحات العقول فی‌لطیفات الامور .

آنخدائی که معلول چیزی نبوده ، و آنچه را که خلق کرده از چیز سابقی نبوده است .

دارای قدرتی که موجودات بتوسط آن آشکار گشتهو با نظر بسبب اولی ، اشیاء از او آشکار شده است (او است سبب اولی اشیاء) .

برای او صفتی که قابل نیل ووصول بوده باشد نیست .

وحدی که برای او امکان تمثیل داشته باشد نیست .

کند و عاجز استدر بیان کمترین مرتبه صفات او نقش بازی های لغات (تحبیر سیاه کردن ولی مناسب با جمله های سابقه ولاحقه معنائی است که ما بیان کردیم) .

---

* فتبارك الذی لایبلغه بعدالهمم ولاینااله غوص الفطن ، وتعالی الذی لیس له وقت معدود ولااجل ممدود ولانعت محدود ،

سبحان الذی لیس له اول مبتدأ ولاغایة منتهی ولاآخر یفنی ، سبحانه هوکما وصف نفسه والواصفون لایبلغون نعته ، حدالاشیاء کلها عند خلقه ، ابانة لها من‌شبهها ، فلم‌یحلل فیهافیقال : هوفیها کائن ، ولم ینأعنها فیقال : هومنها بائن ، ولم یخل‌منها فیقال له: این،

لکنه سبحانه احاط بها علمه ، واتقنها صنعه واحصاها حفظه ، لم یغرب عنه خفیات غیوب الهواء ولاغوامض مکنون ظلم الدجی ولاما فی‌السماوات العلی الی‌الارضین السفلی ، لکل‌شیی‌ء منها حافظ ورقیب : وکل‌شیی‌ء منها بشیی‌ء محیط : والمحیط بما احاط منها

الواحدالاحد الصمد الذی لایغیره صروف الازمان ، ولایتکاده صنع شیی‌ء کان، انما قال لشیی‌ء کن فکان ،

ابتدء ماخلق بلامثال سبق ولاتعب ولانصب وکل‌صانع شیی‌ء فمن شیی‌ء صنع، والله لامن شیی‌ء صنع ماخلق، وکل‌عالم فمن بعدجهل تعلم ، والله لم یجهل ولم یتعلم، احاط بالاشیاء علماقبل کونها ،فلم یزدد بکونهاعلما، علمه بهاقبل‌ان یکونها کعلمه بعدتکوینهالم یکونهالتشدید سلطان‌ولاخوف من زوال ولانقصان ولااستعانة علی ضدمناو ، ولاندمکاثرولاشریك مکابر ، لکن خلائق‌مربوبون وعباد داخرون ،

فسبحان‌الذی لایؤوده خلق ما ابتدء ولاتدبیر مابری ولامن‌عجز ولامن‌فترة بماخلق اکتفی، علم ماخلق وخلق ماعلم ، لابالتفکیر فی‌علم حادث اصاب‌ماخلق ،ولاشبهة دخلت علیه فیمالم‌یخلق، لکن قضاء مبرم وعلم‌محکم وامرمتقن ، توحدبالربوبیة ، وخص نفسه بالوحدانیة ، واستخلص‌المجد والثناء ، وتفرد بالتوحید والمجد والسناء وتوحد بالتحمید وتمجد بالتمجید ، وعلاعن اتخاذالابناء وتطهر وتقدس عن ملامسة النساء وعزوجل من‌مجاورة الشرکاء ، فلیس له فیما خلق ضد ولاله فیما ملك ند ولم‌یشرکه فی‌ملکه احد .

الواحد الاحد الصمد المبید للابد والوارث للامد الذی لم یزل ولایزال وحدانیا ازلیا قبل بدءالدهور وبعد صروف الامور، الذی لایبید ولاینفد،

وبذلك اصف ربی فلااله‌الاالله ، من‌عظیم مااعظمه ومن جلیل مااجله ومن‌عزیزما اعزه وتعالی عمایقول الظالمون علواً کبیراً .

و گمراه است بالنسبه بمقام شامخ ربوبی احوال و انواع صفات .

در عالم غیب و ملکوت او روش های عمیقانه فکر حیران مانده است .

و بیانات وتوضیحات جامع وکامل در کمترین پایهٔ ارتکاز درعلم او نارساست .

وحجاب شده است در کمترین درجات غیب مخفی اوپرده هائی ازغیوب .

حیران وسراسیمه ماندهاست عقول درپست ترین مراتب غیوب با بلند پروازی‌های آن در دقائق امور .

پاکیزه است پروردگاری که همت های بلند بمقام شامخ او نخواهد رسید .

ونائل نمیشود بذات او نفوذ ذکات‌ها .

باعظمت است خداوندیکه نیست برای او زمانی که قابل شماره بوده باشد .

ونه مدت دارای امتداد ، ونه صفت محدود ،

پاکیزه است پروردگاریکه بر وجود اواولی نیست . ونه‌آخری که نهایت‌پذیر بوده باشد .

پاکیزه است آن پروردگار چنانکه خود را توصیف فرموده . وتوصیف کنندگان باو نخواهند رسید .

اشیاءِ را در موقع ایجادآنها برای تشخیص و تمیز از امثال و اشباه آن اشیاءِ معین و مشخص فرمود .

در اشیاءِ حلول نکرده تا گفته شود : خدا در در اشیاءِ است .

واز اشیاءِ دور نشده تا گفته شود از آنها جدا است .

از اشیاءِ کنار نیست تا مکانی برای او معین شود .

ولی علم خداوندی برآن اشیاءِ احاطه نموده . وصنعت‌آنهارا مستحکم فرموده ، وآن اشیاءِ را حفظ او احصا کرده است پنهان نیست از او خفایای هوا و نه مشکلات مخفی شده تاریکی‌ها . ونیز مستور نیست بر او آنچه که در آسمانهای بلند است تا زمین‌های پست ، بر هر چیزی ازآن اشیاءِ حافظ و مراقبی است . و هرچیزی ازآنها بچیز دیگری محیط ، وخود بتمامی آنها احاطه کرده است .

پروردگار یگانه و بی نظیر و بی نیازی که گردش های زمان اورا تغییر نداده ، وساختن اشیاءِ اورا عاجز ننموده است . ایجاد هرچه را که بخواهد با کلمهٔ کن ایجاد میشود ، ایجاد کرده مخلوق را بدون مثال سابق ، وبدون مشقت و علامت ، هر سازندهٔ از حقیقت سابقی ایجاد میکند . خداوند مخلوق‌را بدون سابقه حقیقتی‌ایجاد نمود ،

هر عالمی پس از نادانی علم را فرا گرفته است ، خداوند نادان نبوده ، ونیاموخته است .

علم او بر اشیاءِ پیش از خلق آنها محیط بوده است ، پس بجهت خلقت علم او زیاد نشده است .

علم او برآن اشیاءِ پیش از خلقت آنها مانند علم او است پس از خلقتِ آنها ،

اشیاءِرا برای تقویت سلطنت خود نیافریده ، ونه بجهت ترس از زوال و نقصان ،

و این ایجاد بدون طلب کمك از ضد معاند و شریك صاحب دعوائی بوده است ،

بلکه تمامی آنها مخلوقات پرورش یافته گانند ، و بندگان کوچك .

پس پاکیزه است آن خداوندیکه خلقت آنچه که خلق کرده اورا عاجز ننموده است ونه تدبیرآنچه که ایجاد کرده است اورا ناتوان نموده .

کفایت کردن او باین مخلوقات نه از ناتوانی بوده و نه از سستی .

دانست آنچه را که خلق کرد ، وخلق کرد آنچه را که دانست .

نه بجهت فکر در علم حادث بآنچه که خلق کرده اصابت نموده است (علم او بخلق نتیجهٔ تفکر نبوده است) ، و نه آنچه را که خلق نکرده بجهت شبهه بوده بلکه این تقدیر در خلقت مخلوقات مطابق قضائی است مقطوع و علمی است محکم و امری است مستحکم . منزلت یگانگی دارد بخدائی ، و خود را مخصوص کرده‌بیگانگی . و یگانه است برای ستایش شدن .

و مقام تنهائی سزاوار اوست ،

بلند است شأن او از گرفتن اولاد برخود .

وپاکیزه ومقدس تر است از مباشرت با زنان .

بزرگ وبالاتر است از همراهی باشرکاءِ ،

نیست اورا ضدی درآنچه که خلق فرموده ، ونیست برای او در مالکیت اش‌مثل . وشریکی در ملك ندارد .

پروردگار یگانه وبی نظیر وبی نیازی که فانی کننده ابد و وارث زمان است .

آن خدائیکه ازلاو ابداً یگانه بوده .

ازلی است پیش از شروع دهورِ و پس از گردش امور ، هلاك وفانی نخواهد شد ،

و با این مذکورات توصیف میکنم خدایمرا ،

پس نیست خدای مستحق الوهیت مگرآن خدا .

آن خدای بزرگی که در غایت عظمت و بزرگواری است .

وآن خدای عزیزی که‌در نهایت‌عزت است .

برتر و بلندتر است از آنچه که در باره او ظالمان می پندارند .

تمامی این اوصاف که سید الهیون در بارهٔ ذات ربوبی بیان فرموده از حد و ادراکات عقلی خارج و هیچ یك از آنها با اندازه گیری های حواس و عقول قابل تقدیر نیست .

درخاتمه این بحث چند بیت ازابن ابی‌الحدید که از اشخاص متفکرعالم اسلامی است بیان می کنیم :

١ واللهِ لا موسی ولا عیسی المسیح ولا محمد «ص»

علموا ولاجبریل وهو الی محل القدس یصعد

٢ کلا ولا النفس البسیطة لا و لا العقل المجرد

من کنه ذاتك غیر انك واحدی الذات سرمد

٣ وجد وا اضافات و سلبا و الحقیقة لیس توجد

ورأو وجودا واجبا یفنی الزمان و لیس ینفد

٤ تاه الانام بسکرهم ولذاك صاح القوم عربد

و نجی من الشرك الکثیف مجرد العزمات مفرد

٥ فليخسئى الحكماء عن حرم له الاملاك سجد
من انت يا رسطو و من افلاط قبلك يا مبلد

٦ ومن ابن سينا حين قرر ما بناه و شيد
ما انتم الاالفراش رأى السراج و قد توقد
فدنا واحرق نفسه ولواهتدى رشداً لا بعد

ترجمهٔ ابیات

١ و ٢ ـ سوگند بپروردگار نه موسی و نه عیسی مسیح و نه محمد (ص) و نه جبرئیلی که بمقام شامخ‌قدس اودسترسی دارد.

ونه نفس بسیط و نه عقل مجرد از کنه ذات تو نفهمیدند مگر اینکه تو یگانه ذاتی و ازلی وابدی.

٣ ـ تنها سلوب‌و اضافاتی ادراك کردند، ولی خود ذات مفهوم نیست.

تنها وجود واجبی احساس کردند که زمان فانی‌میشود واو باقی است.

یعنی همین مقدار فهمیده‌اند که خداوند عالم است (جاهل نیست)، خداوند قادراست (عاجز نیست)، خداوند زنده است (مرده نیست) خداوند موجود است(معدوم‌نیست).

وباین‌مضمون روایات‌و کلمات مشاهیرمتفکرین‌فوق‌حداحصاء است، اگرچه‌عده کمی از کودکان علم و فلسفه در این باره دعاوی مزاح آمیزی دارند:

٤ ـ حیران‌مانده است مردم بجهت مدهوشی، از این جهت است که فریاد هائی میزنند. نجات یافته از شرك کثیف کسانیکه تنها عزم ویقین بروجود او پیدا کرده‌اند.

ای بلبل جان مست زیاد تو مرا وی مایهٔ غم پست زیاد تو مرا
لذات جهان را همه در پا فکند ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا

***

رخ گرچه نمی نمائیم سال بسال حاشا که بود مهر ترا بیم زوال
دارم همه‌جابا همه کس درهمه‌حال در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

***

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان　　دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود　　سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان

***

هرچند که جان عارف آگاه بود　　کی در حرم قدس ترا راه بود
دست‌همه اهل کشف‌و ارباب‌شهود　　از دامن ادراك تو کوتاه بود

٥ ـ دور شوند حکماءِاز بارگاهی که ملائك بر آن سجده کنانند . کیستی توای ارسطو ؟ کیستی تو ای افلاطون استاد تو ای دیر فهم ؟

٦ ـ و کیست ابن‌سیناموقعی که بیان‌می کرد بنای‌فکری‌خودرا ومستحکم‌میکرد ؟ نیستید شما مگر پروانه‌ای که چراغی را دیده که میسوزد ، پس نزدیك شد بچراغ و سوزانید خودرا ، اگر راه راست خودرا فهمیده بود البته دور میشد .

***

لیکن چسان از دل بر آید شك یا انکار او　　ازهر نفس یك روزنی باز است بر دیداراو
وزهرجمادی صدزبان گویاست بر کرداراو　　درهرنباتی صد نشان از رمز واز اسرار او
از ذره ها تا کهکشان هستی او خواناستی

با اینکه حقیقت حقهٔ آن ذات پاك در کمال خفا و مستوری از افکار است ، هستی او بطوری واضح وروشن است که هیچ عاقلی‌را مجال انکار بلکه امکان شك‌باقی نمانده است ، زیراچنانکه‌در شرح‌ابیات گذشته متذکرشدیم ، بانظر بحقیقت ماده کور وخواص بی ادراك‌وفاقد شعور آن ، نظام باین عظمت‌و کتابی باین خوشخطی‌را نتوان متوقع شد،

وهمچنین ماورای براهین عقلیه ووجدانیه‌طرق شخصی دیگری‌نیزموجوداست که برای هر ذی نفسی در مدت عمر اقلا چند بار اتفاق می‌افتد که اورا متوجه بمبدءِ اصلی می کند .

الطرق الی‌الله بعدالنفاس الخلائق ،

***

قوانین اولیه‌ای که اثبات‌هستی صانع‌میکند خودعقل بماآموخته است

آیا بقانون سبب منکر شده یا بر نظام ؟ یاغافل‌ازاحساس‌تکلیف‌استدرهر خاص‌وعام؟
ادراك مفهومش زخارج‌بوده یاازعقل‌خام؟ یا ماده را ذاتاً بجزر و مد بود شغل مدام ؟
یا دیده موجودات را بی ختم و بی مبداستی ؟

مهمترین و بدیهی‌ترین قانونی که در تمامی اقسام ادراکات بشری درتمامی حقائق وپدیده‌های خارج واقعیت دارد همان قانون علت و معلول (سببیت) است ، تا آنجا که ادعای بداهت نیز راجع بقانون از سران متفکرین عالم بشریت مشهوداست .

بلی اختلافات علمی و فلسفی در تفسیر علت ومعلوت وتشخیص موارد واقسام‌آنها در افکار بشری بوده و هست و خواهد بود . ولی این اختلافات خللی باصل ضرورت قانون وارد نکرده . مانند سائر حقائق که اصل مسلمی داشته اگرچه از ناحیه تفسیر ولوازم وموارد واقسام‌آنها موردبحث واختلافات دامنه داری بوده است.

بلی دو مسئله در قانون علت و معلول قابل توجه است : یکی اینکه بعضی از افکار نادره در اصل این قانون شك نموده بلکه منکر آن شده است امثال **دویدهیوم** که دوام قانون‌را برعادت مستند نموده و ضرورت آن را منکر است .

این شك ویا انکار نتیجه عدم دقت در معنای علت معلول بوده است . در حقیقت معلول معنای صدور از غیر بطور وصف عنوانی اخذ شده است . معلول یعنی صادرازعلت وعلت یعنی صادر کننده معلول . و این ضرورت وصفی بواقع مذکور اشاره میکند خواه عدهٔ حوادث متعاقبه را اشتباها علت و معلول بخوانند یانه . وما نمیدانیم بلکه یقین داریم **هیوم** وامثال‌اوتصادف‌ونا گهانی‌راتصورنکرده‌اند . یعنی‌مشکل‌است‌تصور کنند که فلان گیاه با اینکه قدیم نبوده ودر حال تغییر از فساد بکون رو آورده است‌ممکن است بدون سابقه علت بوده است ، تفصیل این اشکال وتحلیل و جواب آن در کتاب ارتباط انسان ـ جهان متذکر شده‌ایم .

دوم مسئلهٔ عدم قطعیت ویا عدم حمیت(**Indetermenism**) که دربعضی ازمسائل حساس فزیك نو خود نمائی میکند . ولی بنظر چنین مینماید که جهان باشناسائی‌جهان

فرق دارد . بلی با محاسبهٔ شرائط مدرکهٔ علت میتوان گفت آن معانی که فزیك میکانیکی کلاسیکی بدست میدهد بامعنای علت ومعلول امروزی فرق فاحشی داشته باشد ، بااینکه از قرار مسموع از مدارك مربوطه اخیراً قانون علت و معلول قدری سابقهٔ خود را بنحو دیگر دریافته است .

وبهر حال نمیتوانند ویا شرائط فعلی مقتضی نیست که بتوانند حقیقت علت و معلول را تا اندازهٔ مناسبی توسعه بدهند که نمودهای فاعل و منفعل را (از قبیل فعلهای عناصر رادیو اکتیو) شامل شود .

آیا ممکن است بقانون نظام منکر شد ؟ . تا حال از یك متفکر دقیق که دستگاه وجود را همه جانبه مطالعه کرده است تردیدی در نظام عالی حقائق و صور موجودات مشهوده شنیده نشده است از حیث جریان قانون و ناموس تفاوتی در میان کمترین ذره تا بزرگترین کهکشان دیده نمیشود .

آیا احساس تکلیف که بطور قطعی همگانی بوده و هستهٔ مرکزی مسائل اخلاق و خضوع در مقابل قانون است چگونه ریشه طبیعی دارد . ؟

تا کنون معنای روشنی در مقابل اصل اولی زندگی (تنازع در بقا و جلب نفع ودفع ضرر شخصی) باین احساس تکلیف که ذکر شد تصور نکرده ایم ،

و بقول **کانت** : (سیر حکمت در اروپا ج ۲ ص ١٦١)

« از تحقیقاتی که تا کنون کرده‌ایم بر میآید که در پیش چشم داشتن قانون و قاعدهٔ کلی و وجوب پیروی از او مربوط بحس وتجربه نیست، چون نه مبنی بر تمایل طبع است نه بر مصلحت‌شخصی ، پس امری‌است عقلی وقبلی، عقل مطلق است که بانسان حکم میکند که اراده خیر وحسن نیت داشته باشد ، و فرمان میدهد که باید بتکلیف عمل کنی و قاعدهٔ کلی را محترم بداری ، و این امر که از جانب عقل عملی صادر میشود امر قطعی و غیر مشروط و مطلق است اوامر دیگری که غالباً انسان از آنها پیروی میکند امر مشروط است ، مثلا اگر میخواهی سلامت باشی در شهوات افراط مکن : اگر میخواهی محل اعتماد باشی راستگو و درستکار باش وهمچنین بر این‌قیاس اما در احترام قاعدهٔ کلی و ادای تکلیف عقل امر قطعی غیر مشروط میدهد . و وقتیکه

میگوید : چنان رفتار کن که بخواهی که عملت قاعده کلی باشد این امر شرطی ندارد و مطلق است خواه مطلوب باشد خواه نباشد خواه مصلحت شخصی تو باشد خواه نباشد . اراده ات باید خیر باشد و عمل را بر حسب تکلیف انجام دهی که آن قاعدهٔ کلی است . و اگر میل طبیعت یا مصلحت شخصی را پیروی کنی ازامر مشروط متابعت کرده‌ای نه از امر مطلق وآن اخلاقی نخواهد بود . . . . »

(سیرحکمت در اروپا ج ۲ ص ۱٦۹)

« ای تکلیف ای نام بلند بزرگ ، خوش آیند ودلربا نیستی اما از مردم طلب اطاعت میکنی و هرچند اراده کسانرا بجنبش میآوری نفس را بچیزیکه کراهت یابیم بیاورد نمیترسانی ، و لیکن فقط قانونی وضع میکنی که بخودی خود در نفس را می‌یابد و اگر هم اطاعتش نکنیم خواهی نخواهی احترامش میکنیم ، و همهٔ تمایلات با آنکه در نهانی بخلافش رفتار میکنند در پیشگاه او ساکتند . ای تکلیف اصلی که شایستهٔ تست و از آن برخاستهٔ کدام است ؟ ریشهٔ نژاد ارجمند ترا کجا باید یافت که او با کمال مناعت از خویشاوندی تمایلات یکسره گریزان است ، و ارزش حقیقی که مردم بتوانند بخود بدهند شرط واجبش از همان اصل و ریشه بر میآید . انسان از آن جهت که جزئی از عالم محسوس است همانا بواسطهٔ آن اصل از خود برتر میرود ، و آن اصل او را مربوط باموری میکند که تنها عقل میتواند آن را ادراك نماید ، آن اصل همانا شخصیت انسان یعنی مختار بودن واستقلال نفس او در مقابل دستگاه‌طبیعت میباشد » .

در اینکه تمامی افکار بشری توجه و ادراك بالخصوص راجع بمبدءِ اعلی دارد نمیتوان شك وتردید نمود و نیز جای هیچگونه ابهامی نیست که این توجه ساخته و پرداخته خود افکار نیست ، زیرا حدود ساخته های فکر با مبدءِ موضوع توجه مغایرت کامل دارد . ساخته های فکری محدود است مبدءِ موضوع توجه غیر متناهی است . ساخته های فکری اموریست نسبی در صورتیکه مبدءِ موضوع توجه ، مطلق بتمام معنی است . و با نظریه ای که میگوید : ما افکار قبلی عقلی نداریم محدودیت تمامی تصورات ما در غایت روشنی است . زیرا چنانکه عدهٔ زیادی از علماءِ و دانشمندان و

بالخصوص حسیون ادعا میکنند : با قطع نظر از حواس ظاهری (چشم و گوش ودماغ .... و غیره) قضیه و یا مفهومی برای ساختن عقل میسور نیست . بنابر این هر مفهوم و یا قضیه‌ای که عقل در می‌یابد ناچار از خارج واقع میگیرد . و بدون‌شك ما درخارج مطلقی بنشان مبدئی احساس نکرده ایم تا مستند بخارج بدانیم . زیرا بدیهی است که تمامی حقائق خارجیه امتداد های محدودی است که مخالف است با مطلق موضوع توجه . و ثانیاً اگر فرض شود که بمضاعف وتکمیل کردن حقائق خارجیه این‌فکردر ما تولید میشود ، با کمترین توجه خواهیم دید : مطلقی که انسان بعنوان مبدءِ مورد توجه قرار داده است بطور مسانخ با حقائق و مواد و صور خارجیه نیست تا با بزرگ کردن و تکمیل آنها مطلقی ساخته و اسم آنرا خدا بگذارد .

اما تواریخی که خدا شناسی انسان قدیم را بطور مزبور نشان میدهد ، یعنی سنگ پرستی و حیوان پرستی و ستاره پرستی و آفتاب پرستی و غیر ذلك . نمیتوان گفت آنها خود همان موجودات را با عناوین مخصوصه شان مورد پرستش قرار میداده‌اند . بلکه طبق همان تواریخ و با دقت کامل در شئون پرستش آنها واضح‌میشود که تمامی و یا اغلب اوصاف خدائی را مورد توجه قرار داده سپس در تطبیق این گونه موجودات را می پرستیدند .

بطور مثال : جملهٔ از **دورکایم** **Durkheim** ازمشاهیر دانشمندان ادیان‌شناسی نقل می کنیم : (نشأة الدین ، النظریات التطوریة المؤلهة ص ١٥٧)

(التفسیرالاجتماعی للمانا التوتمیة)

«خداوند اولا موجودیست که انسان او را در صورتهای مختلف تصور می کند ، بطوری که او است قدرت ما فوق ، و یقین دارد که انسان بآن موجود اتصالی دارد ، خواه قوهٔ محسوسه مدرکی را پرستش کند ، و یا قوای مجردهٔ غیر محسوسه را ، زیرا انسان میداند که اینکار که میکند (پرستش قوهٔ ما فوق) نتیجه تحریك مبدءِ الهی و سلطنت او است» .

غرض اگر قدیمترین ادیان بشری را هم که بررسی کنیم ، مانند مذاهب

توتمی Totem (بنا بقول عدهٔ از علماءِ ادیان) می بینیم : موضوع توجه انسانی دربارهٔ مبدءِ بعنوان ما فوق قدرتهای جزئی طبیعی بوده است اگر چه تطبیقات آن افکاربجهت ضعف ادراکاتی عقلی بموجودات جزئیه از جمادات ونباتات و حیوانات و انسان بوده است ، ولی از حیث اصل توجه بر مبدءِ بعنوان ما فوق قدرتهای جزئیه بدون استثناءِ در تمامی افکار بشری از اولین تاریخ انسانی تا امروز محسوس است حتی چنانچه خواهیم گفت : عدهٔ بسیار معدودی که با عینك حسی منکر مبدءِ اول بوده اند ، آن مبدئی را انکار کرده‌اند که وجود مستقلی و ماهیت مخصوص را دارا است ، ولی اصل اینکه باید قدیمی وجود داشته باشد تردیدی نداشته اند ، اگر چه اشتباهاً بخود موجودات تطبیق کرده‌اند ،

و واضح است که سراغ چنین مطلقی را نه از خود عقل و نه در موجودات خارجیه نمیتوان گرفت . پس ناچار این توجه ، مبدءِ مافوق طبیعی‌داشته و نمیتوان‌ریشهٔ آن را از عالم انسان و یا جهان پیدا کرد .

آیا ما ازلی و ذاتی بودن حرکت را بر ماده احساس علمی کرده‌ایم ؟ محال‌است ما دربارهٔ مادهٔ محکوم بکون و فساد تصور ازلیت و ابدیت داشته باشیم گو اینکه حرکت ذات ماده بوده باشد .

بلکه اگر فرض ذاتی بودن حرکت بر ماده صحیح بوده باشد ، انقطاع سلسله موجودات بهتر و واضحتر خواهد گشت ، زیرا با توجه بمعنای حرکت (خروج ازقوه بفعل) که خود موجب متشکل شدن ماده از قطعات قوه وفعل های محدود که موجب محدودیت کل است ، انقطاع امتداد ماده‌جای تردید نخواهد شد ،

از بعضی متفکرین سطحی گفته‌اند : که اگر ذاتی بودن حرکت بر ماده اثبات شود بی نیازی موجودات از مبدءِ کل ثابت خواهد شد ، ما گمان نمی کنیم که اثبات مبدءِ ذاتی نبودن حرکت برماده بدیهی تر از اثبات ذاتی بودن آن بوده باشد .

＊＊＊

اگر توجه بمبدء اعلی شود تصدیقش ضروری است

در یافته هر عاقلی مفهوم الله الصمد   موسی وابراهیم و چوپان با کلاهی از نمد
هم آنکه اثباتش کند یا نفی باچشم رمد   یا آنکه حیران‌مانده‌دراثبات و نفی‌وجزرومد
ادراك موضوع عمل هر فکر را بایاستی

این برهان با دلیل سابق (توجه بمبدء مبتنی بهیچ یك از خارج و عقل نیست) **از رنی دکارت** فرانسوی معروف‌شده‌است اگرچه ریشه‌همین برهان‌اولی از**قدیس انسلم** و برهان دومی را از بعضی از افکار در دسترس داشته‌ایم،

این برهان خصوصیتی که دارد اینست که روشنتر از براهین دیگر بوده وازجهات تاریك آن براهین دور است. بلی تا اندازه‌ای دشواری که دارد از اینجهت است که مانند قیاسات ارسطوئی بدو مقدمه اول (صغری) دوم (کبری) احتیاجی نداشته وازیك تصدیق خود برهان تکمیل میشود.

وحال این برهان را از جنبهٔ علمی و فلسفی که مورد توجه قرار دهیم خواهیم‌دید مانند آن برهان **لمی** است که احزاب مکتب **اسپر یتوالیسم** آن را یگانه راه مستقیم اثبات صانع میداند.

حتی بعضی از افاضل عصر ما اشتباه کرده این دو برهان را یکی خیال کرده‌اند. در صورتیکه از جهت منظور حقیقی در برهان که علت اثبات نتیجه است بی اندازه فرق دارد. و آن تفاوت را باعبارت مختصری بیان می کنیم، البته این تفاوت میان این دو برهان در نوشتجات علمی و فلسفی تقریباً بی سابقه بوده است،

برمان لمی معروف وجود را موضوع قرار داده واجب را از او دریافته است برهان دکارت وجوب را موضوع قرار داده وجود را بر او اثبات کرده است

نکتهٔ دیگر اینستکه برهان لمی عرفاءِ و متصوفه خدائی غیر از خدای تمامی ادیان عالم استنتاج کرده در صورتیکه برهان **دکارتی** خدای موافق اصول ادیان‌را نتیجه می بخشد.

بهر حال آنچه که ضرورت دارد توضیح وتشریح اصل برهان‌است که برای بعضی از افکار قابل هضم نبوده بنظر تحقیر نگریسته است . برای بعضی دیگر از افکار عالیه این برهان بهترین راهی است که در محبث اثبات صانع بفکر بشری خطور کرده‌است ،

مقدمه این برهان چنین است : تمامی افکار بشری متوجه بمبدئی است لایتناها ودر قدرت وسلطنت مافوق قدرت‌هاوسلطنت‌های جزئیه ،واین مبدءِ احتیاجی بعلت ندارد ومانعی بر وجود او فرض نشده ، پس حتماً این مبدءِ موجود است .

اصل برهان بهمین اختصار است که در کتب علمی و فلسفی دیده میشود . ولی بدون توضیح و ترمیم رخنه‌های علمی آن تقریباً بافکار متوسط غیر مفهوم است . لذا ما بتوضیح زیادتری در این باب نیازمندیم که ذیلا نوشته میشود :

گفتیم توجه بر مبدءِبیچون همگانی بوده و عاقلی از این توجه مستثنی نیست ومیتوان‌این‌معنی‌را بااستدلال‌واضحی‌اثبات کرد : تمامی افکار بشری در باره اثبات هستی برچنین موجودی ، خالی از یکی از سه گروه نیست ، یا وجود خدا را اثبات میکند . پس توجهی کرده است بموضوعی که آنرا مورد اثبات قرار داده . یا وجود خدا را نفی میکند ، در اینصورت هم مانند صورت اولی توجهی برموضوع نفی شده دارد ، زیرا اگر موضوع را توجه نکرده کدامین مفهوم را نفی میکند ؟ یا در بارهٔ وجود خدائی تشکیك دارد ، ناچار درصورت سوم نیز توجه بماهیتی نموده است که موردشك‌و تردید قرارداده است . پس اصل توجه بچنین مبدئی بدون استثنا در تمامی افکار موجود است . و علت حقیقی این قانون با بیان مختصرتری اینستکه چون فکر در هرسه صورت مشغول عمل است ناچار موضوع عمل خود را واجد است لذا میگوئیم :

***

بیشك در افکار بشر مفهومی از اعلا بود   کاو بی نیاز از علت و مانع ورا بیجا بود

ذات‌و کمالش عین هم زین روی بیهمتا بود   اینگونه‌ذات‌و نیستی کی عقل را یارا بود

تنها تصور عین تصدیق حق داناستی

پس از این مقدمه میگوئیم مورد توجه آن ذات یگانه ای است که کمالش عین

ذات او است و بدیهی است تا وجود فعلی بر ذاتی تصور نشده باشد کمال بآن ذات فرض نشده . زیرا تا ماهیت تحقق پیدا نکند کامل نخواهد شد .

و همچنین مفروض اینست که مانعی بروجود او از هیچ‌متفکری سراغ داده نشده یعنی تاحال برهان بلکه شبه برهانی برنیستی خداونداز هیچ متفکری نقل نشده است . بلی تنها گمانی که از بعضی از متفکرین متوسط درنفی مبدءِ اعلی گفته شده است مسئله شرورو ناملائمات‌است که گریبان گیرعالم زنده‌هااست ، از فسادوضائعات و محرومیت‌ها وامراض و بالاخره مرگ و غیر اینها . واین‌استشهاد چنانکه میدانیم تنها عدم جریان قوانین کونیه را بر وفق‌طبع ما نشان میدهد وبعبارت روشنتر خدای رحیمی را که افکار معمولی دنبال می کنند (و خیال‌می کند که همه چیز درهمه وقت باید طبق تمایلات او بوده باشد) نفی می کند ، اما خدائی‌را که مهندس نظم دهندهٔ این موجودات است ابداً نفی‌نمیکند وبعبارت ادبی : کوزه‌هائی را طبق اغراض حکیمانهٔ خود میسازد و سپس میشکند ، بمن و تو و افکار متوسط چه ؟ بلی مادیون و شکاکون فقط در ادله الهیون مناقشات لفظی و جدلهای رسمی نموده‌اند . و بهر حال کوچکترین دلیلی برنفی صانع که مانع شود دیده نشده است . بنا بر این حتماً باید موجود بوده باشد .

گاهی از بعضی مبتدئین ومتوسطین افکار مناقشاتی در این برهان نموده‌اند که بعضی از آن اشکالات در زمان زندگی خود **دکارت** نیز مورد توجه قرار گرفته وبخود فیلسوف مذکور ارسال داشته و جواب گرفته‌اند یکی‌اینکه : ماچنین تصوری نکرده‌ایم تا نتیجهٔ‌آن مورد تصدیق واقع گردد ، جواب این مناقشه ازمطالب‌فوق روشن شده‌است، وطبق علت مذکوه بشر عاقلی سراغ نداریم که توجهی بر مبدءِ ما فوق نداشته باشد . مخصوصاً اگر کلمه تصور که از کارهای فکری است بتوجه مبدل شود که خود پدیدهٔ دیگری است ، و دامنه کارهای آن وسیعتر از تصور میباشد .

دوم اینکه : اگر فرضاً هم چنین توجهی بر افکار ویا دلهای بشری رخ داده‌باشد لازمهٔ آن ، وجود خارجی موضوع تصور نیست ، ممکن است انسان مبالغی از ثروت را تصور کند در عین حال شکنجه فقر و فلاکت اورا از پا در آورده باشد .

و خلاصهٔ این مناقشه دوم اینست که فکر و قلب کارهائی دارد که ابداً با خارج تطبیق نشده و در بیابان وسیع خیالات دائماً سر گردان است بدون اینکه کوچکترین اثری در خارج داشته باشد. و در مثل عامی گفته اند: با گفتن حلوا دهن شیرین نمیشود.

این مناقشهٔ دوم در صورتی صحیح است که قضیهٔ: خدا موجود است: را با مقیاس سائر قضایا که مفهوم آنها غیر از وجود آنها است اندازه گیری کنیم، این جمله بتوضیح بیشتری نیاز مند است که ما اختصاراً بیان می کنیم: موجودات طبیعیه قابل تحلیل بدو موضوع است، یکی مفهوم و ماهیت دوّم هستی و وجود و یا نیستی و عدم، انسان، اسب، درخت، حقائقی هستند که گاهی معروض وجود و گاهی معروض عدمند، یعنی فردی از انسان و یا اسب و یا درخت گاهی هستند و گاهی نیستند، و معلوم است که حقیقت در حال هستی غیر از حالت نیستی آنست، پس آن حقیقتی که در دو حال، موضوع تصور است غیر ازآن دو حال‌است، و اگر با یکی از این دو حال متحدبود هم نسبت‌آن حالت متحد با مفهوم، وهم نسبت حال مقابل غیر متحد غلط بود، مثلا اگر انسان همان موجود بود وقتی میگوئیم انسان موجود است معنایش اینست که انسان موجود موجود است و اگر انسان با عدم متحد بود یعنی انسان معدوم بود، در اینصورت اگر میگفتیم انسان موجوداست معنایش این بود که انسان معدوم موجود است، پس نتیجهٔ حتمی این استدلال مرکب بودن هرموجودی است از ماهیت و وجود (این مطلب در فلسفه با طرق متعددی ثابت شده است)،

پس از وضوح این تحلیل وجه اینکه مجرد تصور حقیقتی وجود آن را اثبات نمیکندروشن میگردد، زیرا مجرد تصوّر انسان یا درخت یا اسب بهیچ وجهی متکفل اثبات وجودنیست، لذا همیشه برای اثبات این ترکیب یعنی انسان‌موجود است بدلیل مثبت نیازمندیم. ولی ما قضایای دیگری داریم که اگر تصور شوند بدون تأمل حکم بتصدیق آنها میکنیم زیرا در امثال اینگونه قضایا ترکیب ازماهیت وهستی و یا نیستی وجود ندارد که ایجاد آن ترکیب میان ماهیت وهستی احتیاج باستدلال دیگری غیر

از تصور داشته باشد ، روشنترین و متقن ترین این قضایا اصول ریاضی است .

با کمی دقت در این قضایا میتوان حقیقت اینکه تصورش عین تصدیقش است ادراك کرد ، اگر عاقل دوتا رقم ۲ را تصور کند بدون تأمل ٤ را تصدیق کرده است بلکه عدد ٤ یك صورت اجمالی از همان ۲ و ۲ است و در حقیقت موضوع و نسبت و محمول متغائری نداریم که با یك لحاظ تصور شود با لحاظ دیگری تصدیق .

پس اگر تصور دو عدد رقم دو شده است حقیقتاً حکم بوجود چهارهم محقق است خواه ادراك کننده تصور چهار را بکند یا نه .

امثال اینگونه قضایا حقیقتی را که ماهیت آن عین وجودش هست روشن میسازد و درآنها برای اثبات تحقق واقعی هیچگونه احتیاجی بدلیل و برهان تصور نمیشود . اکنون اگر دقت کنیم در برهان **دکارت** می‌بینیم : مسئلهٔ اثبات صانع را با بهترین صورت ریاضی که محکمترین صور علم بشری است بیان کرده است .

و در حقیقت تصوّر **خدا** مانند تصور ۲ و ۲ است که بدون کمترین توقفی بتحقق ٤ حکم میکند ، و این تصورخدا ، بدون توقف ، اثبات وجودخارجی خودرا متکفل است ، و بعقیدهٔ نویسنده این همان برهانی است که تمامی افکار عالیهٔ بشری با اسماء مختلفه ، ادراك شدهٔ فطرت و غریزه وقلب و احساس ومشاعرمیدانند . البته چنانچه گفتیم معطّلی بیشتر در انتقال به نتیجهٔ حتمی این برهان مولود دشواری تحلیل آنست که برای بعضی از افکار غیر قابل هضم است یعنی چنانکه گفتیم این برهان ارسطوئی نیست بلکه این برهان ریاضی است .

و اینجانب در سالهای قبل پس از مطالعهٔ این برهان و قضیهٔ عجیبه‌ای (برافکار ابتدائی و متوسط) که **دکارت** ادّعا کرده است (اگر در وجود خدا کسی شك کند باید تمامی اصول ریاضی باو مورد تردید قرار گیرد) چند صباحی درتفکر عمیق فرورفته بودم ونمیتوانستم فکرخودرا از ادراکات معمولی بر کنار گرفته حقیقت مطلب را چنانکه واقع و مقصود فیلسوف مذکور است دریابم تا پس‌از تکرار مطالعه و دقت فراوان مسئله بطور واضحی حل شده و مطلب را سزاوار تمجید فراوانی دیدم امید اینست که مطالعه

کنندگان محترم باصرف نظر از ادراکات معمولی خود دقتی دراین برهان نموده نتیجهٔ مهمّ آن را که بدون مبالغات معمولی بااهمیت ترین نتیجهٔ علم وفلسفه است دریابند

* * *

نسبت هستی برخدا نسبت ۸ بر۴+۴ است اگر دومی قابل تردید است اولی هم قابل شك است

اکنون بیك تشبیه روشن میکنم اسرار را   آیا بجز هشت آمده انتاج چار و چار را
یا یك مثلث بی سه خط ره یافته افکار را   اینست نسبت مر وجود و ذات آن جباررا
کو مظهری کز هستی او اظهر واجلاستی

چنانکه بیان شد نسبت میان ماهیت وهستی خداوند مانند نسبت میان ۲+۲ و ٤ است و یا ٤+٤ و ۸ ویا مثلث وسه ضلع . و یا کوه و نشیب و فراز . . . . وغیرذلك.
و بعبارت معروفه ادبی میتوان گفت : این برهان سهل الممتنعی است که توجه برآن بسبب ادراکات معمولی گره‌خوردگی داشته وفکر پس ازکوچکترین توجه گره ادراکات معمولی را حل و با آسانترین مطلب روبرو میگردد .

و بعقیدهٔ ما بهترین تفسیر بر بعضی ازآیات شریفه واخبار آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم راجع بیداهت وجود مبدءِ اعلی همین معنی است :

اولم یکف بربك انه علی کل شیءٍ شهید .
یامن دل علی ذاته بذاته .
ایکون لغیرك من الظهور مالیس لك حتی یکون هوالمظهر لك .
متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیك
ومتی بعدت حتی تکون الاثارهی التی توصل الیك   حسین بن علی علیهما السلام

و از این قبیل جملات در کلمات پیغمبر اکرم و خاندان عصمتش فوق حدّ احصاءِ است . ودر ازمنهٔ اخیره نابغهٔ معروف آقای آقا شیخ محمد حسین اصفهانی غرویدر ارجوزهٔ فلسفی خود بهمین برهان اشاره کرده است . واز تلامذهٔ خصوصی و دائمی ایشان شنیدم : که معظم‌له میفرمود : هیچگونه سابقهٔ این برهان را نداشته‌اند ، و انتقال باین

برهان در حرم مطهّر منبع علم و معدن حکمت حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام اتفاق افتاده است .

و باید دانست که مقداری احتیاج بتوضیح دارد که ببرهان مذکور قابل انطباق شود . ما ابیات ایشان را ذیلا نقل میکنیم تا مطالعه کنندگان تماس نزدیك با گفتهٔ ایشان داشته شاید معنائی غیر از آنچه که ما فهمیده‌ایم استخراج کنند :

ما کان موجودا بذاته بلا	حیث هوالواجب جل وعلا
وهو بذاته دلیل ذاته	اصدق شاهد علی اثباته
یقضی بهذا حدس کل صائب	لولم یکن مطابق للواجب
لکان امّا هو لأمتناعه	و هو خلاف مقتضی طباعه
او هو لأفتقاره الی السبب	والفرض فردیّته لما وجب
فالنظر الصحیح فی الوجوب	یفضی الی حقیقة المطلوب

ترجمهٔ اختصاری :

آنچه که بذاته بدون حیثیت (تقییدی و یا تعلیلی) موجود است ، آن خدای واجب جلّ وعلا است .

(موجود فی نفسه . لنفسه . بنفسه)

آن موجود باذات‌خود دلیل اثبات ذات خود میباشد ، (مجرد توجه بمعنای‌واجب اعلا) اینگونه دلیل صادقترین شاهد است براثبات او .

بهمین حقیقت‌حدس‌فکری هرصائبی‌حکم میکند . زیرا اگر وجوب حقیقتاً تصور شده است اگر وجود خارجی‌نداشته باشد یا از جهت نداشتن علت‌است ، مفروض اینست که ذات مبدءِ احتیاج بعلت ندارد . و یا ازجهت وجود مانع است ، این معنی هم‌مخالف فرض غایت کمال مفروض در وجود او است . پس توجه صحیح بحقیقت وجوب بمطلوبی که ثبوت خداوندی است خواهد رسانید .



ازوجه ذات ذوالجلالش روی گرداندعنید　　　لیکن نداند هرطرف گردد رسد وجهش‌بدید

هر گردپاشدروی خور بازآفتاب آیدپدید　　نی‌نی غبار تیره خود از آفتاب آرد نوید
آندم که بینی گشته چون منظومهٔ رخشاستی

بنا به‌بیانات گذشته ، روشنی‌مسئلهٔ وجودخداوندی بطوریست که ازهرطرف انوار ثبوتی خودرا بتمامی افکار می‌تاباند . اگر فکری بگمان اینکه از یکطرف رو گرداند میتواندآن بدیهی را ندیده بگیرد ، بیشك‌بقول عدهٔ از متفکرین عالی رتبه انسانی : چنانکه فلسفه را بدون فلسفه نتواند مردود کرد همچنین وجود خدا را بدون اثبات‌خدا نتوان نفی نمود . زیرا اقلامادهٔ واجب‌الوجودی بعنوان ازلی‌وابدی بایستی بجای خداوند در افکار بشری نصب کرد . تنها فرقی که میان این دو خدا است اینست که : خدای مثبتین ، مبدءِحقیقی‌بوده و خدای‌منکرین‌خدای عنوانی‌است وبس . از اینجهت است که :

***

مادیون که خدای حقیقی را انکار میکنند با خدای عنوانی آرامش دل پیدا میکنند

منکر نمیدانم‌من‌آن لب تشنگان باده را　　کومبدءِ عنوانیش‌بسته است‌این آزاده را
از من پیامی بر بآن دلدادگان ساده را　　برخیزد از محراب ماده طی کند سجاده را
کاین قطعهٔ مخلوق نی معشوقهٔ زیباستی

چنانکه گفتیم ودوباره درمورد مناسب‌متذکر خواهیم‌شد افکارجهان‌بینی‌هیچگاهی بموجودات جزئیه‌ای که در بادپای تغیرات قرارگرفته است قناعت نمی کند . ودر تمامی حالات مشغول پی‌جوئی فنا ناپذیری برای پیدا کردن قائم بذاتی بوده و خواهد بود اگر چه ممکن است است در تطبیق آن حقیقت بموردی اشتباه کرده باشد .

***

معبود**توتم**بوده گر حیوان و اسلاف کهن　　معلول‌عجزوضعف‌فکری‌بوده بی‌شك‌وسخن
اکنون زعصر **توتمی** تا قرن‌بیستم گام‌زن　　حکم تطوربین درین دوران دیرین ز من
حتماً خدای قرن‌بیست از **توتمی** ارقاستی

مطابق قانون تطور از قرنهای مسلك **توتمی** [1] تا این قرن حاضر (۲۰) ادراکات بشری راههای مختلفی باختلاف مراتب ادراکات خود پیموده‌اند میبایستی خدائی که در این قرن‌ها مورد توجه قرار میگیرد هزاران مرتبه عالی‌تر وراقی‌تر از خدایان توتمی ویا طبیعت پرستها وغیره بوده باشد. یعنی اگر فرض شود که ادیان انسان ماقبل‌التاریخ یکی

---

(۱) در تشخیص قدیمترین مذاهب میان علماء ادیان اختلاف زیادی است، ۱ از **اویمر** Evhémère یونانی معروف است اولین خدایانی که در اجتماعات بشر ابتدائی مورد توجه بوده است سلاطین مردهٔ آن اجتماعات بوده این مسلك درمیان علماء ادیان معروف به اویمریسم Evhèmerisme میباشد (واین مسلك‌را باعتبار اینکه زنده‌را مورد پرستش قرار داده‌است مذهب حیوی Animism نیز میگویند) و این مذهب به شعبه‌ها و فرقه‌های متعددی تقسیم شده است مثلا سنبسر باکلمه **مانا** معرفی نموده است، چنانکه بعضی را عقیده اینست که این مسلك (Manaism) قدیمترین ریشه مسلك حیوی است وعدهٔ از علمای ادیان این مسلك‌را بسه شعبه تقسیم‌کرده‌اند یعنی معبود مسلك حیوی با ۳ عنوان معرفی شده است: ۱ - نفس انسانی ۲ - ارواح دینیه ۳ - ارواح اصل در عبادت طبیعت.

(۲) مذهب‌طبیعی Naturisme عده‌ٔ از باستان شناسان‌دینی مذهب طبیعی‌را قدیمترین‌مسلك دانسته‌اند ازآنجمله است **ماکس‌مولر** Max Muler درکتاب Comparative Mythology (۱۸۵۶) و**کوهن** Adalbert kuhn درکتاب‌خود L'originedu feu etde la boisson (۱۸۵۹) و**شوارتز** Schwartz درکتاب divine L'origine de la Mythology.

ومقصود از مذهب طبیعی مسلك معروفی که درکتب فلسفه باعنوان ته ایسم Theism شناخته شده نیست. بلکه چنانکه **ماکس‌مولر** توضیح میدهد اینست‌که این مسلك حقیقت دین و اعتقاد پرستش مبدء را از حقائق بتجربه خارجیه تحصیل می‌کند. و این مسئله بنا بقانون: « چیزی در عقل انسانی پیش ازآنکه از ناحیه حواس تجربی نشده است صورت واقعی بخود نمیگیرد. » تحقیق‌شده ویکی ازموارد مهم قانون محسوب‌کرده‌اند. اگرچه موضوع تجربهٔ‌حواس باختلاف وراثت و محیط مختلف میباشد.

(۳) مذهب**توتمی** Totemism عدهٔ دیگری قدیم بودن مذاهب قبلی را تصدیق نکرده دین دیگری بعنوان **توتم** معرفی کرده‌اند، و مهمترین و معروفترین صاحب این نظریه **دورکایم** Durkheim چنین میگوید: ازآنجاکه عنصر مقدسی‌که برای انسان مورد توجه قرارگرفته است نه از خود انسان است و نه از طبیعت پس ناچار قدیمترین عنصر مقدسی‌که تمامی مقدسات شعبه‌ها و اقسام آن است خارج از دو مقوله انسان و طبیعت میباشد واین عنصر مقدس خارج عبارت از **توتم** است‌که قدیمترین عبادتها است.

کلمهٔ **توتم** بنا بنوشتهٔ بعضی علماء ادیان عصر حاضر تا اواخر قرن هیجدهم بی سابقه بوده است. و اولین ظهور این کلمه درکتاب **لانگ** Long هندی‌چاپ‌لندن ۱۷۹۱ بوده است، *

از اینها بوده است بجهت ناتوانی فکری وضعف ادراکات بوده . نه طبیعت در پیش آنها معلوم بود ونه انسان ، و بعبارت روشنتر طبیعت وانسانی که علت پیگردی انسان ابتدائی از مبدءِ کلّ بوده فوق‌العاده پست‌تر و کوچکتر از طبیعت وانسانی است که برای انسان قرن بیستم مشروح شده‌است پس روی قاعدهٔ تطوّر خدای قرن بیستم فوق‌العاده بزرگتر از قرن ابتدائی است . وچنانکه گفتیم : واقع افکار بشری هم که مطالعه میکنیم ازهمین قرار است یعنی اگر از افکار منکرین اشتباه در تطبیق را منها کنیم خدائی را خواهیم دید که بزرگترین خدائی است که تا ظهور محمّد (ص) در افکار بشری دیده میشود .



* و گفته میشود که تا آن سالها این کلمه اشاره بیك سیستم مذهبی امریکائی بوده و هنوز تحقیقات انتروبولوژی در بیابانها و سرزمین‌های استرالیا شروع نشده بود و بهر حال عده‌ای موافق با **دورکایم** مانند **بالدوین سپنسر** **Baldwin Spen cer** و **کارل سترلو** **Carl Strehlow** و **گیلین** **Gillen** این مسلك‌را قدیمترین مذاهب دانسته‌اند اگرچه در تفسیر حقیقت آن اختلافات زیادی کرده‌اند (آیا کلمه **توتم** فقط اشاره بمبدء اعلی است ؟ یا عبارت از عده‌ازعبادات دینی است . . . ؟) عالم‌معروف دورکایم را عقیده اینست که هر قبیلهٔ ازقبایل‌استرالیا توتمی‌مخصوص داشته است بدینمعنی افراد یك عشیره حقوق و واجباتی بپدران و اجداد خود منظور میکردند ، همان حقوق و واجبات میان آن عشیره محفوظ بوده است مثلا چنانکه افراد از پدران ومادران واقرباء مخصوصه‌ای ازدواج نمیکردند همچنین با افرادآن عشیره نیز این حقوق را مراعات میکردند . واسمی که عشیره بر این نظام معین‌میگذاشت کلمه **توتم** بوده که اشاره بیك‌نوع معینی از مادیات بوده است ولی این‌تحقیق **دورکایم** دراین مسلك هیچ نقطهٔ تاریکی‌را روشن‌نکرده است . زیرا عشیره بیك عده واجبات وحقوقی پابنده بوده است آن حقوق‌و واجبات‌چه بوده‌است؟ آیا قراردادکورکورانه بوده یا منظوری داشته اند ؛ اثبات اینکه عنوان‌مبدء اعلی‌یکی از حقائق مادی بوده بچه دلیل وشاهدی‌خواهد شد .

بعضی دیگر از علماء دین شناسی گفته‌اند : مقصود از توتم حیوانات نوعی بوده است مثلا نوع سنگ پشت ، و بعضی از قبائل ممکن بوده جزئی از حیوان را مورد پرستش‌قرار دهند مانند معده یا دست یا پای یك حیوان نوعی‌را . **گری** **Grey** میگوید :کلمهٔ **توتم** نه تنها اسم خاصی بوده بلکه رمزی مستقل بوده‌مثلاهرقبیله‌ای‌از قبایل استرالیا حیوان ویا نباتی را رمز و اشاره‌ای برعنصر مقدس گرفته پرستش میکرده‌اند .

سپس چند قسم از رموز توتمی تشخیص داده شده‌است : •

بعضی از مکاتب حقائق بیشماری را از راه وجدان قبول می کنند در صورتیکه همین وجدان است که خدا را درمی یابد اگر حاکم مطلق درباره خدا عقل است و وجدان بیمعناست چرا در آن حقائق از حق حاکمیت ساقط میگردد

صدها نوامیس ازره وجدانش ایمان آورد   بر نیکی عدل و وداد نوع ارگان آورد
در علم بر زیبائی و خودبینی ایقان آورد   حاکم بدل پردازی موسیق وجدان آورد
آیا نه عقل خام را اینها معماهاستی

چنانکه در بعضی از مباحث سابقه اشاره کردیم یك عدهٔ بسیار معدودی ازمتفکرین که منکر وشکاکند بنای افکار وشك خودرا روی ناتوانی عقل ازادراك حقیقت وچگونگی ارتباط آن مبدءِ با موجودات جهانی قرار داده‌اند. این بنا گذاری تقریباً کاشف ازناتوانی در جهان بینی وانسان شناسی این متفکرین است. در تخمیس فوق اشاره بوجود صفتی

• ۱ - **شورنگا** Churinga رمزی است در قبیله ارنتا Arunta معروف بوده است، **وتوتم** با این رمز اشاره بیك مقدسی بوده که واسطه آن قطعه‌هائی از چوب و سنگ‌های صیقلی شده بوده است و در قطعات چوب و سنگ مقدس هر عشیره‌ای نقش شده بود.

۲ - **نورتونگا** Nurtunga رمزی ازمقدسی است درقبایل **ارنتای** شمالی وهمسایگان آنها: واسطهٔ این مقدس عبارت بوداز یك یاچند عصا که برگهای نباتی آن‌را احاطه میکرده ودسته‌هائی از موی بآنها نصب میگشته خود این رمز هم حالات مختلفه زیادی پیدا کرده است.

۳- **وانینگا** Waninga این رمز هم در نزد عشائر **ارنتای** جنوبی و قبائل **اربنا** Urabunna **ولوریتچا** Loritja با صور مختلفی بوده است که از جمله یك عصای دراز بوده که چند عصا از توی آن با اشکال عمودی و افقی داخل و با موهای انسانی می بسته‌اند.

٤ - **کاواوا** Kauaua و این عنوان رمز مقدسی بوده است میان تمامی **توتمی** ها و عدهٔ دیگری این عنوان را مجموع عناوین مقدسه سابق‌الذکر قرار داده‌اند.

ولی تحقیق دیگری که در مسلك توتمی جلوه میکند: اختلاف امریکا و استرالیا است در رموز مقدسه. زیرا در امریکا غالباً با صور حیوانی اشاره بمقدسی میشد و دراسترالیا با اشکال هندسی جوامد.

پس از همهٔ این مراتب این تخمینات و تقریبات هیچ‌گونه کاشفیتی از اینکه آن موجودات اولا بعنوان پرستش‌عملی ویا بعنوان اتخاذ مبدءاعلی بوده است ندارد مهمترین شاهد این معنی زیادی اختلافات علماء ادیان وضعف استشهادات آنها میباشد در چنین ادعای بزرگ

در انسان است که گاهی از آن بعقل عملی و گاهی بفطرت و گاهی بوجدان وغریزه و احساس اولی وقلب تعبیر میشود .

بهیچ انسان عاقلی پوشیده نیست که حقائق زیادی در عالم انسانی مشاهده میشود که بسیاری ازشئون اصلیهٔ انسان‌را تشکیل داده وعقل بمعنای معمولی خود کوچکترین دخالتی درآنها نمی کند بلکه نمیتوان حقیقت آن‌را درك کرده تحلیل وترکیب کند ازاین قبیل است :

۱ـ عدالت فردی و اجتماعی ، همه میدانیم در مقابل قانون تنازع و جلب نفع و دفع ضرر شخصی معنای عدالت بامقیاس عقل نظری پوچ ونامفهوم است ، کلمه تعاون هم یا برای روپوشی تنازع استعمال میشود ، یا داخل در مقوله‌ای است که میشماریم .

۲ـ احساس تکلیف وخضوع در مقابل آن .

۳ـ نوع پرستی وخدمتگذاری برای رفاه وآسایش نوع انسانی ، کدامین قیمت عقلی نظری دارد که انسان جان خودرا با بدترین شکنجه‌ها در راه استخلاص نوع ببازد ومزد آن‌را با یك کلمه نوع پرستی دریابد .

٤ ـ جمال شناسی وتشخیص زیبائی واینکه این شکل زیبا وآن یکی نازیباست، قانون کیری این تشخیص را کدامین عقل نظری متکفل است ؟

٥ ـ علم انسان بذات خود (علم حضوری) طریق تحلیل و تعلیل عقل نظری آن چیست؟

٦ـ استلذاذازموسیقی‌را عقل نظری چگونه تشریح میکند ؟

٧ ـ خضوع بر بزرگتر یعنی چه ؟

٧ ـ نظر احترام و تمجید ازشخص وظیفه شناس .

٨ ـ عقیده بر واقعیت واقع واثبات آن .

٩ ـ تشخیص خیر از شرّ یابعنوان مطلق ویا بعنوان نسبیت .

١٠ ـ سیر وسلوك‌های شهودی روح ولذت بردن ازآن .

بااین حقائق و امثال آنها که اغلب شئون بشری را خواه از حیث فردیت و خواه

از حیث اجتماعیت تشکیل داده وحتی در اجتماعات مکانیسمی نیزدخالت کلی میورزند .
وهیچگونه تحلیل عقل نظری در مورد آنها دیده نمیشود چه باید کرد ؟ درتوضیح بیشتری
درصفحات آینده راجع بفرق میان عقل نظری و وجدان مطالبی بیان خواهیم کرد .

***

لیکن چو بر هستی ذات پاك یزدان میرسد   وجدان فرامش کرده آندم عقل میزان میرسد
پرسد ز کنه حق اعلا کو زوجدان میرسد   هرصدمه کز عقل فرامشکار حیران میرسد
از اعتبار خویش میکاهد اگر بیناستی

بعضی از متفکرین که از حقیقت وجدان و کارهای آن اطلاع شایانی ندارند ،
ویا اگرهم از این ناموس ابدی با خبرند اگر چه باسم های مختلفی یك معنا را نشان
میدهند نمیتوانند و یا نمی خواهند از حکم جزمی آن راجع بثبوت مبدء اعلی استفادهٔ
علمی و یا لااقل حکم فلسفی جزمی استنباط کنند .

متاسفانه چنانچه گفتیم اغلب معانی و شئون بشری را تنها با وجدان و فطرت
تشریح می کنند . این بیان پس از صرف نظر از حکم عقل نظری در مسئله اثبات
صانع است ، و الاّ اولین حکم عقلی و بقول بعضی ها اولین حکم ریاضی - منطقی ثبوت
صانع و بداهت هستی او است اگر چه قدرت کشف ماهیت آن را ندارد و چنانکه
خواهیم گفت : عقل نظری تنها بهستی خداوند حکم کرده و وجدان و فطرت این
مزیت را دارد که بطور خاصّی برای انسان حالت دریافتی نیز اعطا میکند .

***

اگر وجدان پشتیبانی نکند عقل پا در هواست

از عقل علت کن طلب این داوریها از کجا   این منصب عالی ز که دریافتی ای مرتجا
گر گوید: ازخودیافتم مضحك شودقول حجا   تکراردعوی منع گشته ازخود آن ملتجا
بیشك پشتیبان او وجدان پر معناستی

یك دشواری لاینحلی در تمامی احکام عقلیّه موجود است که ما تا حال جواب
قانع کننده ای از طرف حسیّون وعقلیون افراطی راجع بحل آن ندیده ایم ، و گمان

نمی کنیم : که‌این گره واضح تاآخرهم گشودنی بوده باشد ، و آن اینست که اگر بخواهیم بدانیم علت‌صحت تشخیص‌صواب‌از باطل‌و واقع‌از غیرواقع (که بعقل نظری فقط واگذاری شده است) چیست ؟ و بعبارت روشنتر صحّت تشخیصات عقل واحکام‌آن‌را از کجا باید فهمید ؟ اگر حاکم بخوداین‌قضیه‌هم عقل بوده باشد مستلزم دور صریح و یا تکرار دعوا که مصادره گویند خواهد شد . پس یگانه حاکم بر این قضیّه عقل عملی و یا وجدان و یافطرت است .

* * *

از عقل گویم صاحبان حبّ استطلاع را   آنانکه طی کردند ازدانش‌بسی انواع را
آنسان که‌کاوش کرده‌برهم میزنداوضاع‌را   هردم سئوال انگیزد وفاقد بود اقناع را
گر در طبیعت زاید او در ماورا نازاستی

گمان نمیکنم بر اهل اطّلاع از دانش و فلسفه پوشیده بماند اینکه : بآن‌اندازه بیشمار که عقل نظری در پیگردی انگیختن سئوالاتست نه بآنمقدار بلکه بمقدار عشر معشار آن سئوالات در صدد اجابت و ترمیم بر نمی‌آید و بقول **کانت** : آن اندازه که عقل تجربی انسان را بیدار می کند بآن مقدار قانع کننده نیست . اکنون اگر بخواهیم : قضیّه را یکجا نبه منظور نکرده و با ملاحظهٔ تمامی جوانب مطالعه کنیم باید بگوئیم عقل نظری موظّف بفهم حوادث و تحلیل وترکیب آن چه که واقع گشته است میباشد . قوانین عقل نظری در حیطهٔ خود میتواند تصرفاتی کند . و نباید در صدد علل و مبادی اولیهٔ پدیده های وجدانی دخالت ورزد ، زیرا علاوه بر اینکه از آن صحنه تهی دست خواهد بر گشت مسائل تحقیقی و روشنی را هم که در دسترس عالم انسانی بوده و پایه گذاری علوم و فلسفه بر آنها شده است دچار ابهام وتاریکی‌خواهد کرد .

* * *

بحدود عقل باید توجه کرد

گر نقد عقل **کانت** خوانی‌این‌لغز آسان‌شود   بینی حدود عقل‌را آنجا که آزادان شود

گر بازمرزخویش بیرون کردسر گردان شود　　عقل صحیح ومعتدل کی عاشق طوفان شود
راهی نباید رفت کز بر گشتنش کلاستی

از آنجا که مسئله عقل نظری وعقل عملی (وجدان . فطرت. غریزه .احساسات. مشاعر) ازمسائل با اهمیّت علوم و فلسفه است لذا بمقدارزیاد تری از توضیح نیازمندیم که ذیلاً بیان میکنیم :

تذکر بمقدمهٔ مختصری درباره حس و عقل و اشتراك هر دو پدیده در تشکیل معرفت که ضمناً مفهوم عقل هم تا اندازه ای روشن خواهد شد ضروری بنظر میرسد.

۱- حسّ : تاثّر و شعور انسان در مقابل عوامل و مؤثرات خارجیّه . بعضی از موجودات خارجیّه طعمی در ذائقه ایجاد میکند و ذائقه در اینصورت متاثر شده و حس می کند . بعضی از موجودات دیگر بوی در شامّه ایجاد میکند شامّه در اینصورت متاثر شده حس میکند . و همچنین چشم و گوش و سائر اعضاء لامسه‌ای . این قبیل مدرکات که در اولین تماس میان انسان و عوامل خارجیه ظاهر میشوند موادّ اولیه احساس و یا مفردات متفرقه‌خامی هستند . و همین عوامل دراوان‌ادراکات طفولیت‌تمامی احساسات او را تشکیل داده و رفته رفته ادراك قدرت تجریدی و قانون گیری را در می یابد .

و روشن‌است که‌مدخل‌ذائقه‌هیچ گونه با مدخل دیدن ، اشتراك در عمل نداشته و مدخل شنیدن با استشمام هیچگونه اختلاطی ندارند ، این ها دالان های مختلفی هستند واردین متشتت وپراکنده‌ای دارند ، لذا بهیچ وجه در ترتیب این حقائق و آثار مختلفه با هم سازش نداشته و از کار مخصوص بخود نمیتوانند تعدّی کنند ، حتی ادراك مشترك (**بنطاسیا**) نیز قدرت عمل چشم و یا گوش و یا دماغ و یا لامسه را ندارد .

اینمقدار از توضیح درباره حسّ و حواس بمقصود ما کافی است ، و الاّ از جنبهٔ فن اختصاصی هر یك از این حواس با نظر فیزیولوژی و دخالت آنها در فنون پسیکولوژی دارای مباحث زیادی هستند . در این بیان مختصر متوجه شدیم که تنظیم و ترتیب حقائق و پدیده ها وظیفه حواسّ نبوده و تنها کاری که از آنها ساخته است

گرفتن عوامل خارجیه و منعکس کردن آنهامانند آئینه فقط بدون کوچکترین تصرف در آن عوامل است .

۲ـ **عقل** : در اینصورت یکی از دو راه را باید انتخاب کنیم ، یعنی علت و عمل تنظیم معانی و ترتیب حقائق و پدیده ها که با اسم معرفت معرفی میشوند . یکی از دو علت باید بوده باشد، یا باید این تنظیمات خود بخود وتلقائی صورت بگیرد(**اتوماتیکی**) چنانکه حسیون افراطی از قبیل **لوك وهیوم** بایدادّعا کنند و یاازناحیهٔ قوهٔ دیگری تحقق پیدا میکند که آن قوه در لسان تمامی فلسفه‌ها و علوم و افکار معمولی با اسم عقل معرفی میشود، جای تردید نیست اینکه عبور این محسوسات از حواسّ مختلفه و طی هزاران جاده از اعصاب بدون اینکه مرکز معیّنی برای اختلاط و اشتراك داشته باشند غیر از مخ که مرکز فعالیتهای عقلی و تنظیمی است حواسّ را فاقد هرگونه قدرت ترتیب نشان میدهد ، ونیز واضح است که هر یك از این عوامل ذهن را برای انعکاس عمل خود وادار می کند . دو مثال عمومی روشن را میتوان در نظر گرفته ومسئله حواسّ و عقل را توضیح داد ،

۱ـ نامه هائی از جبههٔ جنگ در ساعات و ظروف مختلفه‌ای بدستور صادر کنندهٔ لشگروارد میشود ، البته مقتضای هریك ازاین نامه ها امری است علیحده و حادثه‌ای است بالخصوص ،آیامیتوان با مخلوط نمودن نامه ها و عدم لحاظ هیچگونه ترتیب زمانی در حوادث و تجانس و تخالف آنهادستور دهنده خبر قطعی حال جبهه را بفهمد ؟ .

۲ـ کتابخانه‌ای است مرکب از کتب ادبی وحقوقی و تاریخی و فلسفی وریاضی و فیزیکی و شیمی و . . . غیر ذلك ، و این کتابها تحت عناوین وشماره های معین خود قرار گرفته ، حال آیا میشود تمامی این کتابها از فضائی پرتاب شده و هر یك با ترتیب اولی در جای خود و در محل شمارهٔ مرتب قرار بگیرد ؟ مثل حقائق محسوسه که از راه حواسّ داخل ذهن میشوند مانند دو مثال مذکور است ، با بیانات مذکوره ثابت میشود که وجود انسانی دارای قوه‌ای ما فوق حواس میباشد که وظیفهٔ آن منحصر به ترتیب و تنظیم حوادث و عوامل مختلفه‌ای است که از راه حواس بر می آیند ، و از آن

پدیده ها که مغائرت عقل را با حواس بطور روشنتری بیان میکند اینست که ما دو قسم نظر بموجودات را احساس می کنیم ، یکی اینکه با نظر ابتدائی خالص بموجودات نگاه می کنیم مثل اینکه موجودی خانه‌ای را بشماریم : آئینه ، میز ، رختخواب ، چراغ ، فرش ، در این نظر فقط یك عمل صورت میگیرد و آن عبارت از اینست که چشم مثلاً تماس با آئینه میگیرد و با سرعت معینی در اعصاب نفوذ کرده و منعکس میشود ، دوم اینکه نظر بآئینه نه تنها برای شمردن و قرار دادن آن یکی از موجودی‌های خانه است . بلکه مورد ملاحظه هندسی قرار داده و محیط آنرا تعیین می کنیم بطوریکه احتیاج کامل بتطبیق قواعد هندسی پیدا کرده و آن آئینه را محل جریان قواعدهندسی مخصوص بخود قرار میدهیم هیچگونه ابهامی نیست که این دو نظر با هم مختلف اند در اولی یك عمل انجام گرفته آنهم عبارت از دیدن آئینه است در دوّمی علاوه بر آن مادهٔ خام اولی آئینه را نیز مورد بررسی هندسی و ریاضی وغیر ذلك قرار داده‌ایم ،

و از حقائقی که مافوق حواس ظاهریه قوه‌ای را اثبات می کند مفاهیم تجریدیه زمان‌و مکان‌است ، مامیتوانیم‌حوادثی‌را بدون زمان امتدادی و بدون ملاحظه قبل و بعد لحاظ کنیم و بالعکس امور ثابته‌ای‌را زمانی و در جریان زمانی فرض کنیم ، بلکه خود زمان و مکان دو مفاهیم انتزاعی عقلی هستند که در خارج هیچگونه رنگ و بو و صورت محسوسه‌ای را ندارند . انتزاع وحدت ، قوانین اولیهٔ ریاضی ، بلکه تمامی قوانین و کلی گیری ها از وظائف عقل محسوب میگردد از آنطرف حقائق و پدیده های زیادی شئون بشری را اداره میکند در صورتیکه عقل نظری که وظیفه آن تنظیم و ترتیب حوادث وحقائق است شناسائی بآنها ندارد .

۳- **عقل‌عملی** یا چنانکه گفتیم فطرت ، غریزهٔ انسانی ، وجدان ... و غیر ذلك حقیقت دیگری است مقابل عقل نظری ، گفتیم شان‌عقل‌و وظیفهٔ منحصر آن تنظیم و ترتیب مفردات متشخصه و یا ادخال زمان و مکان در قضایا و یا اخراج آنها است از حوادث . و بالاخره وحدت جوئی که شاهکار وظائف عقل نظری است ، لیکن عقل‌عملی

بدون وساطت قضایا و حوادث بلکه بدون نظر بعلل و نتائج، پدیده‌هائی را مورد تصدیق و حوادثی را محل تکذیب قرار میدهد .

عقل عملی عدل انسانی را خواه از جنبه فردی و خواه از جنبهٔ اجتماعی تصدیق میکند ، یعنی پس از تشخیص موضوع عدل و وضوح حقیقت آن بدون درنگ حکم بخوبی و لزوم آن می کند ، در صورتیکه در مقابل عقل نظری که حاکم بر ضرورت غلبه قوی بر ضعیف است بی معنی جلوه میکند . زیبائی شکل و صورت و عمارت و منظره‌ای را اگر با نظر عقل نظری مورد توجه قرار دهیم بدون شك بجهت ضرورت تحلیلی که از خواص عقل نظری است زیبائی و جمال آن شکل وصورت و عمارت رااز میان برده با ملاحظهٔ قوانین کمی و کیفی خود حکم خواهد کرد در صورتیکه التذاد و خوش آیندی که از ناحیهٔ عقل عملی‌و یا وجدان برای انسانی رخ‌میدهد باآن‌قوانین وتحلیلات سازش نداردلذا می بینیم : عمارت معینی که مورد نظر است از جنبهٔ عقل نظری بااینکه باتمامی‌قوانین‌هندسی‌موافقت‌دارد یعنی اگر مثلاً مستطیل و یا دائره و یا اسطوانهٔ بوده کوچکترین خللی در قواعد هندسی و ریاضی اش احساس نمیشود ، ولی میگوئیم : این دائره با ملاحظه عمارات محیط زیبا نیست و یا اگر این اسطوانه مثلاً در طرف راست قرار میگرفت زیبا تر بود در صورتیکه هیچگونه خللی در آن دو شکل از ناحیهٔ قوانین هندسی مخصوصه بخود دیده نمیشود . از این قبیل است احساس‌تکلیف و تمامی اصول علم اخلاق و غیره . **کانت** در این مبحث کتابی باسم **نقد عقل خالص** نوشته است که از جهات زیادی مورد اهمیت است از آنجمله همین مبحث مذکور است و بسیار سزاوار مطالعه است .

***

گرذقت کامل‌شود درعقل ودر اعمال آن   طبق عیان‌این‌داوری‌شد بی‌نیازاست از بیان

صدهاهزاران اختلاف رأی درعقل وجهان   تاریکی‌آرد تحفه این‌نور سیه در هر زمان

چون ناتوان شد پیشه‌اش فریاد واویلاستی

آنانکه عقل نظری را حاکم مطلق در باب معارف علمی و فلسفی قرار میدهند.

گویا از اختلافات بیشماری که دربارهٔ حقائق عالم وجود و در خود عقل است دیده پوشی می کنند . تنها نظریات که دربارهٔ ماده موجودات گفته شده است از چهار صد و لااقل با ملاحظه اتحاد بعضی از نظریات از سیصد و پنجاه متجاوز است وخیال نشود که این اختلافات پس از اکتشاف عناصر متجاوز از ۹۰ از میان رفته است . زیراکاری که این عناصر انجام داده است تنها یك عده نمود های فیزیکی مختلفی را با تعداد معین در دسترس بشری قرار داده است اما اینکه حقائق این عناصر چیست ؟آیا همه اینها بالاخره یك‌عنصر است ؟ (مثلاهیدروژن‌چنانکه گفته‌شده‌است)اختلافی‌است‌اکنون که خود هیدروژن‌قابل‌تحلیل بالکتریسیته های مثبت ومنفی است چرا آن الکتریسیته‌ها را اصل اولی قرار ندهیم ؟ و بعبارت مختصر تر چند نظریهٔ دیگر بنظریات گذشته علاوه کرده‌ایم و قدرت تقلیل احتمالات را هنوز پیدا نکرده‌ایم .

ازاین قبیل است سائر پدیده های جهانی و انسانی ، و اگر همهٔ این اختلافات یا لااقل اغلب آنها را مولود اختلاط و مشوش کردن سه پدیده حس و عقل نظری و عقل عملی بگیریم فتح بزرگی در معارف نصیب ما شده است ، ولیکن این معنی کار آسانی نیست و احتیاج باشتغال عده زیادی از فلاسفه و دانشمندان جهانی بر حلّ این رمز دارد که هنوز یا موجود نیستند و یا عدهٔ کمی ازآنها درصدد هستند .

***

تکلیف‌اوفهم‌حوادث درجهان اینست وبس　　پیگردی واقع نمودن درعیان اینست‌وبس

من‌عقل‌را کوچك‌نکردم‌شان‌آن‌اینست‌وبس　　اما چراها راز وجدانش بیان اینست‌وس

ار لفظ وجدان پیر شد معنای آن برناستی

در افکار بعضی از متوسطین کلمهٔ منطق و عقل در مورد احکام وجدانی‌بکار میرود، و از آنجا که لفظ وجدان و فطرت در صحنه های دینی و اخلاقی نیز نقش های مهمی را بعهده دارد این دو کلمه را کهنه و پوسیده فرض کرده و از استعمال آن وحشت می کنند در صورتیکه مکر را بیان کردیم صد ها حقائق شئون بشری بلکه پشتیبان عقل نظری خود فطرت و وجدان است .

***

کشتی عقل با کشتیبانی دل بساحل میرسد

از میر دارم بیتکی یأس آورد بر رهروان   عقل است کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان
حق تعالی ساحل و دریای مواجش جهان   گر میر گفتی عقل کشتی قلب کشتیبان آن
از ساحل این کشتی هدایت میشد ار جویاستی

در قصیدهٔ معروفه **میرفندرسکی** یك بیت از جنبهٔ تشبیه ادبی فوق العاده جلب توجه میکند:

عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان   حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی

طبق مضمون این بیت وصول عقل بجناب حق مشکل بلکه محال است . و این جمله از بیانات گذشتهٔ ما واضح و روشن میگردد . ولی از آنطرف تصدیق هستی آن ذات اقدس مستلزم توجّه و دریافت او بوده و در تمامی نفوس بشری بنحو خاصی متجلی میگردد . این تناقض ظاهری را میتوان با دخالت دادن قلب در توجه بمبدءِ اعلی حل نمود . البته مقصود از قلب : معنای اعم از ظاهر این لفظ است . زیرا ما حقیقت دیگری مقابل تفکر وتعقل و وظائف مخی احساس میکنیم که آن حقیقت منشأ ادراکاتی مخالف تعقل و تفکر میباشد ، چنانکه سابقاً در شرح تخمیس : (صدها نوامیس از ره وجدانش ایمان آورد) بیان کرده‌ایم . و این معنای اعم را الفاظ مختلفی ادا میکند از قبیل : وجدان ، احساس درونی ، شعور مخفی ، فطرت ، غریزه .

حال اگر میرفندرسکی کشتیبان این کشتی یعنی عقل را قلب قرار میداد مطابق افکار اکثر فلاسفه و دانشمندان که در حقیقت بشری تشخیص داده‌اند توجه بمقام ربوبی را قانونی دانسته ومیتوانست بمسئلهٔ مذکوره صورت علمی تحققی ببخشد و بهمین‌مضمون میتوان بآیاتی از کتاب حکیم و روایاتی از معادن حکمت اشاره کرد .

موقعی که در آیات دقت میکنیم می‌بینیم روش عقلانی را خداوند منحصر بفهم حوادث دستگاه منظم عالم وجود فرموده در عین حال تذکر و توجه بمقام ربوبی را با قلب گوشزد فرموده است :

ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل و النهار لآیات لأولی الألباب .

وفی الأرض قطع متجاوزات وجنات من اعناب و زرع ونخیل صنوان وغیرصنوان یسقی بماءِ واحد و نفضّل بعضها علی بعض فی‌الاکل ان فی‌ذلك لایات لقوم یعقلون .

هوالّذی انزل من السماءِ ماءً لکم منه شراب ومنه شجر فیه تسیمون ، ینبت‌لکم به‌الزّرع و الزّیتون والنخیل والأعناب و من کلّ الثمرات ان فی‌ذلك لآیة لقوم یتفکرون) .

وسخّر لکم اللیل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخّرات بامره انّ فی‌ذلك لآیات لقوم یعقلون .

وان لکم فی‌الأنعام لعبرة نسقیکم ممافی بطونه من بین فرث ودم لبنا خالصا سائغاً للشاربین . و من ثمرات النخیل والاعناب یتخذون منه سکراً و رزقا حسنا ان فی‌ذلك لآیة لقوم یعقلون .

و اوحی ربّك الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجر و مایعرشون ثم کلی الثمرات فاسلکی سبل ربك ذللا یخرج من بطونها . شراب مختلف الوانه فیه شفاءِ للناس ان فی‌ذلك لایة لقوم یتفکرون .

وهوالّذی یحیی و یمیت وله اختلاف اللیل والنهار افلا تعقلون .

آیات مذکوره بیان‌آیات و علامات وحوادثی است که عقل با توجه بآنها مجبور باقرار بصانع حکیم است . این دسته قضایا و حوادث با ملاحظهٔ قوانین و نوامیس جاری برآنها که با پیروی از دقیق‌ترین نظام ایجاب میشود عقول بشری را مستقیماً بثبوت خدای مطلق راهنمائی می کنند و از آنطرف با بیانات گذشته ثابت شد که عقل قدرت وصول بذات حق را دارا نبوده ، عقلا و نقلا با ممنوعیت قطعی مواجه شده است آیات دیگری را در کتاب سماوی می‌بینیم که توجه‌وتذکر بمبدءِ اعلی را پس ازفراغ ازتمکن انسانی حقیقت مسلّمه‌ای قرار داده وآیات ذیل شاهد این معنی است :

الّذین اذاذکرالله وجلت قلوبهم . الحج ۳۷

فویل للقاسیته قلوبهم من ذکرالله . زمر ۲۴

الله نزّل احسن الحديث کتابا متشابها تقشعّر منه جلو دالّذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله

ما کذب الفؤاد ما رآی . النجم ١٢

و اما از کلمات رئیس الموحدین ومعادن حکمت شواهدزیادی براین معنی میتوان پیدا کرد :

ذعلب یمانی از آن حضرت سئوال کرد : آیا خدایت را دیدی ؟ فرمود خدائی را که ندیده‌ام عبادت نمیکنم ، دوباره سئوال نمود : خدارا چگونه می بینی ؟ فرمودچشمهای بشری خداوند را با مشاهده نمی بینند بلکه دلها با حقائق ایمان اورا در می یابند . خبر دیگری بهمین مضمون روایت شده که خداوند فرمود : عرش (وفرش وسائر امتدادات وسیعه عالم وجود) وسعت وقابلیت گنجایش مرا ندارد ولیکن تنها قلب مرد مؤمن دارای این استعداد است .

روایت دیگری معروفست که فرمود : من در دلهای شکسته جا دارم .

و آثار دیگری قریب باین مضامین در روش خاندان عصمت دیده میشود .

این معنی را از کتب الهیّات فلاسفهٔ قدیم وجدید با اسالیب و عبارات مختلفه‌ای میتوان مشاهده نمود .

مراجعه بنوشتجات فلسفه الهی اعم از شرقی وغربی این حقیقت را روشن میسازد

بلیز پاسکال Blais Pascal از زعماءِ الهیین وریاضی دانان درجه یك، بنیاد علمی را براشراق قلبی قرار داده ومیگوید :بوجود خداوند دل گواهی میدهد نه عقل . . . ونیز میگوید : دل دلائلی دارد که عقل را بآن دسترسی نیست (ارتباط انسان ـ جهان ص ١٣٥ ج ٢)

ژان ژاك روسو Jean-Jacques Rousseau مؤلف کتاب پیمان اجتماعی میگوید : راه خداشناسی منحصر بعقل و شکوك و توهمات او نیست بلکه شعور فطری بهترین راهی برای اثبات خدا است .

مشرب الهی **کانت Kant** هم که مولود احساس تکلیف است از همین وجدان و باصطلاح او از عقل عملی سرچشمه میگیرد. وروش فلسفی **هنری برگسون H. Beregson** نیز

درالهیات بهمین شیوه بنیاد گذاری شده است . و ازآنجا که نقل نظریات مثبت مشاهیر فلاسفه و دانشمندان در این موضوع بطول انجامیده و از حوصله این کتاب خارج بود لذا بهمین چند عبارت قناعت شد .

پس ازاین بررسی‌های استقرائی هر کسی در وجود خود دو عامل قوی را برای شناسائی تشخیص میدهد که بامخالفت زیادی در قلمروهای مخصوص بخود مشغول فعالیتند: **عقل و قلب .**

***

بیانات گذشته اثبات حتمی کرد که منکرین مبدء اول ازناحیه حواس منکرخدای حقیقی بوده‌و خدای عنوانی‌را می پرستندولیکن از جنبه وجدان و فطرت روح خود راخالی از توجه‌بخدای حقیقی‌نمی‌بینند

این‌قصه کوته‌به‌بگردم‌سوی‌یزدان رهسپار   گیرم‌زدست عاشقان در کهش تا آن دیار
آن‌عاشقان‌کاندرخم‌یك کوچه‌بااحساس‌تار   با ماده گویدراز دل بااین گمان‌کاینست یار
لیکن بوجدان هفت شهر عشق را پویاستی

از مجموع بیانات گذشته میتوان تصدیق کرد که منکرین مبدءِ اول با نظر حسّی که دائماً با موادّ خام معرفت‌سروکار دارند ، خدا را بمادّه تطبیق کرده‌هر گونه وصف خدائی را بر آن اثبات میکند . از آنطرف عقل عملی ویاوجدان بلکه عقل‌نظری نیز خدای حقیقی الٓهیون را گوشزد مینماید . لذا اگر در جهان بشریّت یك نفر مادی پیدا شود تنها روش حسّی را گرفته و ماوراءِ آن را باید انکار کند در صورتیکه روش حسّی نیز بی خدا نیست اگر چه خدای عنوانی را بخدای‌حقیقی ترجیح‌میدهد . ولی از آنطرف خدای حقیقی الهیّون را نیز نمیتواند از وجدان‌وفطرت خود دور کند .

***

خدای وحدت موجودی ها هم خدای عنوانی است

یك طفل‌دیگردررهش‌خم کوچهٔ دیگررود   درفکر او خاك ازحریم کوی او برتر رود

آن یك خدارا ماده کرده راه را کمتر رود   واین دیگری موجوداو از حق عالیتر رود
این هر دو را الفاظ بازی غایت قصواستی

پیش از ورود باین مبحث مهم مقدّمهٔ مختصریرا لزوماً متذکرمیشویم ، وآن اینست که مقصود ما دراین مبحث انتقاد با احتیاط ازآن افکاری است که خواه در داخل اسلام وخواه در خارج ازآن بدون قابلیت تأویل صریحاً عقیده کرده‌اند که خدا عین موجودات و موجودات عین خدا است ، والاّ کسانیکه ارتباط موجودات را با مبدءِ اعلی با ملاحظه اختلاف دو حقیقت شدید تر کرده‌اند مورد بحث ما نیست زیرا بعضی از فضلاءِ که شعرا و مشاهیر عالم اسلامی مخصوصاً مملکت ایران را بباد مسخره و مطالب دقیق وقابل تأویل آنهارا ندیده میگیرند عین بی انصافی است ، ما بدون شك از افکار شعرا وعرفای حقیقی استفاده‌ها کرده ایم و حقیقتاً اینگونه نوابغ موجب افتخار عالم اسلامی خصوصاً ایران میباشند لذا تقاضای مؤلف اینست که مطالعه کنندگان محترم این نکته را توجه داشته باشند که روی سخن ما باآن بیکارانی‌است کهمطالبی گفته اند و لوازم آن را هم ملتزم شده‌اند ، و اما امثال سعدی و حافظ و صائب و نظامی و منوچهری . . . . وصدها امثال اینها روی مسلمین را سفید کرده‌اند .

مباحث وحدت وجود و وحدت موجود از مهمترین مباحث فلسفه است که ازدیر زمانی فلاسفه را دسته بندی کرده ، مکاتب متعددی را ایجاد کرده است ، ما از جنبه تاریخی این‌مبحث رامنظور نمی‌داریم، زیرا خود عنوان مستقلی‌از تاریخ فلسفه را تشکیل داده و تحقیق کافی در آن مستلزم تسوید مجلداتی است ، ولی اینمقدار میگوئیم : که این مسلك سابقهٔ زیادی دارد و شاید از کتاب **ودا** که از براهمهٔ هند بیادگار مانده است بتوان این مذهب را اکتشاف کرد .

البتّه چنانکه واضح است پدیدهٔ وحدت جوئی را نمیتوان از خواص بدیهی‌بودن عقل انکار کرد . این پدیده بدون کمترین شکی در افکار عالیه و متوسط و معمولی با اختلاف مراتب موجود است . تنها تفاوتی که هست اینست که فعلیت و بروز آن در افکار عالیه که با شناسائی ها بیشتر آشنائی دارند شدید تر و آشکار تر جلوه میکنداین

پدیدهٔ وحدت جوئی‌را با رنگ‌های مختلفی‌ودر موضوعات‌متعددی‌میتوان مشاهده نمود .

وحدت میان موجودات جزئیه مانند : قلم ، دفتر ، میز ، درخت ، انسان . . . وغیره .

وحدت میان یك عده قوانین مشترك در موضوع و یا غرض واحد مانند وحدت‌هائی که میان عدهٔ از مسائل برای تشکیل یك علم منظور میشود ، مثلا مفهوم و حقیقت عدد واحدیست که‌ریشهٔ اولی علوم ریاضی را نشان میدهد ، مانند شکل در هندسه ، و حق در علم حقوق ، واجسام طبیعیه از حیث جریان حرکت و سکون بر آن در علم فزیك ، و از حیث تفاعلات در شیمی ... و غیر ذلك .

وحدت میان واحدهای علوم مانند کلمه و کلام با حیثیت های مختلفی درعلوم ادبی ، و کمیّت (مقدار) در علوم ریاضی و هندسی .

وحدت میان تمامی موضوعات و اغراض علوم که بعید نیست آنرا مدخل و دالان فلسفه بنامیم مانند حقیقت مطلقهٔ خارجیه و یا آنچه که در ردیف این مفهوم‌عالی قرار میگیرد .

و بهر حال با عناوین مختلفی در تمامی موارد حسّ وحدت جوئی در فکر بشری بهیچوجه قابل تردید نیست ،

بیانات بیشتری راجع باین پدیده در کتاب **ارتباط انسان - جهان** اشاره شده است مراجعه شود .

آنچه که در این مقام دارای اهمیت و قابل توجه است ، اینست که : عده‌ای از افکار در پی جوئی وحدت دیگری که مافوق تمامی واحد ها است بر آمده و با عین عوامل خارجی و روحی آنوحدت های طبیعیه را که انتزاع نموده وموضوع احکام‌علمی و فلسفی قرار داده‌اند وحدتی میان مبدءِ اعلی (خدا) و سائر موجودات‌نیز انتزاع‌میکنند و اگر با عبارت مختصری ادا کنیم ، بایدبگوئیم : در نظراین عدّه خدا عین‌موجودات و موجودات عین خدا است این وحدت را بعلت عوامل موافق یا مخالف بقدری با پیچ و تاب و مفاهیم رمز ـ آمیزو مهر و موم شده و اسلوب های مختلف بیان کرده اند که ناچار مسئله از جنبهٔ علمی و فلسفی سر باز زده و با دستور ها و قوانین معمولی عقلی و قلبی . . . و غیر ذلك مورد بررسی نمیتوان قرار داد .

و نمیتوان این مسئله را در غیر قالب های شعری دریافت نمود ، اگرچه درظاهر بصورت نثر گفته شده است و اینکه این معنی را با عقل و علم وفلسفه نمیتوان احساس کرد بقدری مورد قبول این دسته از متفکرین قرار گرفته است که اگر عبارات و اشعاری که در این معنی گفته شده است تدوین شود با مجلدات با قطری‌هم‌نمیتوان از عهدهٔ استقراءِ برآمد .

اگر تمامی تعارفات و روپوشی و تعصّب های بیجا را کنار بگذاریم و از دریچهٔ بیغرض خود حقیقت مقصود را بررسی کنیم در اثبات اتّحاد میان مبدءِ و موجودات بتمام معنی‌درافکاربعضی‌از این‌دسته‌تردیدنخواهیم کرد . بلی اگر باجدیّت‌فوق العاده‌و تلاش های غیر مستقیمی بتأویل کلمات این عده بپردازیم . بدون شك‌عبارات وسخنان گروهی از آنها را نمیتوانیم بهیچوجه تأویل وتصحیح کنیم . یعنی درحقیقت بتناقضات‌وسخریهٔ عبارات خود گویندگان مبتلا خواهیم شد .

واگر بخواهیم این نوشته را از ذکر شخصیات محفوظ بداریم ، یك کلمه اگر اضافه می کنیم و میگوئیم : اگر در دنیا در عالم بشریّت کسی پیدا شود که بگوید : خدا عین موجودات و موجودات عین خدا است با چنین‌شخصی با کدامین معاملهٔ علمی و فلسفی و دینی باید رفتار کرد اعمّ از اینکه گوینده آسیائی است یا اروپائی ، افریقائی است یاامریکائی ، مسلمان است یا نصرانی یا یهودی ، اصلاً متدین بدینی هست یا نه ،

گویندهٔ این مطلب را وحدتی نامیده سپس با مسلك وحدتی دیگر که از حیث لفظ کسالت آور است مقایسه می کنیم :

وحاصل مقصود را با دو کلمه بیان‌می کنیم : خدا عین موجودات و موجودات عین خدا است یعنی در حقیقت و واقع یك موجود بیشتر نداریم آن منفی خواه خدا بوده باشد (در نظر مادی‌ها) ویاسائرموجودات غیر از خدا (در نظر وحدتی ها) یا آنچه که هست اسمش خدااست (در نظر وحدتی‌ها) یاآنچه که‌هست اسمش ماده است (درنظر مادی‌ها) پس یك‌حقیقت است تنها نزاع ومناقشه درلغت آن‌حقیقت‌است نظیر اختلاف‌الله ، خدا ، تاری ، گود ، . . . وغیره . که فقط از ناحیهٔ لفظ است و بس .

* * *

تغییر اسم معنای واحد را متعدد نمیکند

خاصیت ادراك پیگردی است از قائم بذات   جمعی همی بیند ورا مجموعهٔ این کاینات
گه ماده گویندش گهی خوانند طبع باثبات   گاهی وجودش دیده مجهول الحقیقة والصفات
افسانهٔ انگور و اوزوم وعنب اینجاستی

* * *

گر ماده اش خوانی ویا گوئی ورا محض الوجود   قائم بذاته نیست معروض است بر بود و نبود
مقصود واحدرا ازین تغییر اسمائش چه سود   ماده است با خاصیتش وارونهٔ مفهوم بود
این لفظ خوش آیند وآن یك لفظ بد سیماستی

حالا این حقیقت واحده را (موجودات خارجیه مجموعاً) مادّه بخوانی و یا محض الوجودش گوئی ویا بحت الوجود و یا طبیعت دائمهٔ غیرمتناهی ، ویا اسماءالله ، ویا وجودات مربوطه ، ویا ارتباط خالص : ویانور منبسط برهیاکل ممکنات . . . . وبالاخره هر گونه اسمی که بخواهی بر این معنا بگذاری فقط بازی کردن با الفاظ است معنی یکی است ، وآن معنی عبارت از همین موجودات مادّی و صوری است که می بینیم ومشاهده میکنیم ومی چشیم ولمس میکنیم ومیشنویم ومیبوئیم . . . وغیره ،

ولی این موادّ وصوری که ما در خارج واقع می بینیم از کوچکترین ذرّه تا بزرگترین کهکشان معروض حرکت وسکون و کون وفساد وسائر قوانین طبیعی است بنا براین نمیتوان این موجودات را قائم بذاته تشخیص داد .

* * *

غرب هم مدتی از عمر ایمانی و علمی خودرا با این مکتب طی میکرد ولی بالاخره بیدار شد

این مکتب تاریك وحدت کانبیا دورندازان   بر قول مستان می اش افهام مستورند ازان
افکار عالی بشر بالجمله معذورند ازان   از هر طقات یك برهمن دیده مهجورند ازان
در غرب بود آنسان که در این شرق ماجراستی

مکتب وحدت‌موجود با روش انبیاءِ و سفراءِحقیقی مبدءِاعلی‌تقریباًدو جاده مخالف بوده و بهمدیگر مربوط نیستند زیرا انبیاءِ همگی ودائماً برخدای واحد ماوراءِسنخ‌این موجودات مادی و صوری تبلیغ و دعوت کرده‌اند و معبود را غیر از عابد تشخیص وخالق را غیر از مخلوق بیان کرده‌اند . ما بعضی دیگر از خواص این مکتب را اختصاراً مورد بحث قرار میدهیم .

١ ـ و از خواص این مکتب اینست که عقل و فهم وعلم و معرفت را بکلّی‌حجاب تاریك تشخیص داده و دانشمندترین علماءِ و فلاسفه عالم بشریت در نظر اعضاءِ این مکتب مانند حیوانات لا یعقل میباشد .

٢ ـ عبادات وتکالیف فقط وظائفی برای تنظیم معاش دنیوی و یا وصول و اتحاد با ذات خدائیست و اگر برای کسی این حالت دست داد تمامی تکالیف از او ساقط است و بآیهٔ **واعبد ربك حتی یأتیك الیقین** نیز استدلال کرده اند . درصورتیکه پیغمبری از پیغمبران حقه تانفس واپسین خود را بدون تکلیف ندیده وتمامی عمررا عمل بشریعت خود نموده اند علاوه بر این ، همین و اصلین‌عظام باستثنای حالات تجسمی غالباًاعتراف بشك وجهل کرده‌اند چنانکه بیان خواهد شد .

٣ ـ اختلاف عقائد در عالم بشریت برای این مکتب نا مفهوم است چنانکه از مشاهیر این مکتب نقل شده است :

عقدالخلائق فی الاله عقائداً   وانا اعتقدت‌جمیع مااعتقدوه

بت‌پرست ، آفتاب پرست ، ستاره پرست ، آتش پرست ، فرعون پرست ، گوساله پرست ، حیوان پرست ، مادّه پرست همه وهمه درنظر این مکتب حق ومطابق واقع‌اند زیراتمامی این مفاهیم اجزاءِ مختلفی ازخدا هستند . ممکن‌است بگوئید چگونه خداوند راکل دارای اجزاءِ میتوان قرار داد و در دسته الهیین کسی باین مطلب اعتقاد ندارد . ولی بر اهل اطلاع این حقیقت قضیهٔ روشنی بوده و در موارد زیادی از نوشتجات نثری و نظمی اعضاءِ این مکتب میتوان شاهد بر این معنی پیدا کرد ، عبدالرحمن جامی گوید اگر مقصودش ظاهر شعر بوده‌باشد :

چون در دل تو گل گذرد گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی
توجزئی وحق کل‌است‌اگر روزی چند اندیشه حق پیشه کنی کل باشی

باز در جای دیگر از رباعیات معروفهٔ خود گوید :

چون‌حق بتفاصیل وشئون گشت عیان مشهود شد این عالم پر سود و زیان
چون باز روند عالم و عالمیان در رتبهٔ اجمال حق آید بمیان

دراین رباعی برای واجب‌الوجود (خدا) دوحالت تصور کرده حالت‌اجمالی وحالت تفصیلی در حالت اجمالی همان خدا است که گاهی با کلمهٔ مقام جمع‌الجمعی تعبیر میکنند . ودر حالت تفصیلی سائر موجودات‌است که ملازم تعینات و تشخصات امکانی میگردد . ونیز گوید :

آنشاهد غیبی ز نهانخانهٔ بود زد جلوه کنان خیمه بصحرای وجود
از زلف تعینات بر عارض ذات هر حلقه که بست دل زصدحلقه‌بود

در حقیقت ذات واحدیست که سائر تعینات مانند حلقه‌های زلف برصورت آن‌ذات نقش بسته است‌این که گفته شد معنای ظاهر شعراستو تأویل‌نظر دیگریستو نیز اشعار معروفه که انکار ممکن الوجود نموده و غیر از خدا موجودی را تصور نکرده است . بیتی است که ذیلا نگاشته میشود :

اینجا حلول کفر بود اتحاد هم این‌وحدتی است لیک‌مکرربر آمده

و از ابیات معروفه جامی که از کلمات ظاهره مکتب در وحدت موجود است سه بیت ذیل است که نقل میشود

باده نهان و جام نهان آمده پدید درجام‌عکس‌باده ودرباده رنگ‌جام
قومی‌بگفتگوی که‌آغاز ماچه‌بود جمعی‌بجستجوی که انجام‌ما کدام
جامی‌معادومبدءِ ماوحدتست وبس مادر میانه کثرت موهوم والسلام

راجع باینکه‌عده زیادی‌از گروند گان‌این‌مکتب‌ممکن‌است ازوحدت‌وجودبوحدت موجود بگرایند جملاتی در آینده نقل خواهیم کرد ،

ریشه تاریخی مکتب موجود

اختصاراً باید دانست که در موقع تحلیل تاریخی این مکتب اوّلین مملکتی که اوّلین ریشه های مکتب وحدت موجودی در آن تشخیص داده میشود محیط هندوستان است ، در کتاب **ودا** که آن را **Sruti** (شنیده شده از مبدءِ)میدانند انسان را جزئی از کلّ دانسته است (کلّ عبارت ازخدا) سپس در قوس نزولی این کل درصورت **آگنی Agni** (آتش) **پرتیوی Pertivi** (زمین) **نارونا Narona** (احاطه کننده) **اندرا Andral** (آسمان) **سوریا Soria** (آفتاب) **سوما Soma** (ماه) جلوه گر شده است .

البته از جنبهٔ تاریخی شاید قدیمترین کتاب فلسفی وعرفانی است که در شرق و غرب دیده میشود ، سپس مکاتب متعددی در هند یا ازهمین هستهٔ اولی و یـا از ریشه‌هائی معروف شده است که با اختلاف در اسالیب فلسفی جملگی در ضرورت گوشه گیری و برانداختن ریشهٔ اجتمـاع و یکی دانستن مبدءِ و موجودات شرکت داشته‌اند و ازآنجا که هسته مرکزی معرفت دراغلب یا تمامی آن مکاتب درون بینی بوده است از برون ذات (جهان) واسرار آن بکلی چشم می‌پوشیدند . بلکه نظر بجهان و شئون جهان را یك نوع حماقت و بازیگری می‌پنداشتند .

این مکاتب وحدت چنانچه از هند بسائر بلاد آسیائی و افریقائی منتشر شده بود بممالك اروپا هم سرایت نموده ومدّت های متمادی افکار نوابغ را در زیر شکنجه های خودبینی و تجسمات وهمی واشراقی خنثی کرده بود . **ولی**

***

بعدازقرونی گشت آگه‌غرب زین **خواب گران** بیدار گشت‌وجست‌ازکابوس آن‌جادو گران

شستند چشم انداختندش برچمنزار جهان کشتند گل تاسر برآورد **ازازمین تا کهکشان**

گرچه خودش مهجور از شم گل بویاستی

این خواب جادوئی تصوف در غرب دیرزمانی نپائید ، و از اوائل قرن هفده جنب وجوشی علیه این قبیل مکاتب فلسفی و عملی براه انداخته بیکباره راه علم و فلسفه را از روش تصوف و عرفان منفك ساخته و افکار را متوجه خارج واقع ساختند البتّه چنانکه

میدانیم فشار فکر تصوف توأم با فکر ارسطوئی در جهان شناسائی‌ها (که حتی طرز تفکر ارسطوئی که عقلانی و استدلالی است در جنبه مشرب تصوف و ذوق بازی‌های درونی بی‌اندازه ناچیز بوده) ضدّ فعلی (عکس العملی) در نهایت مرتبه ایجاد کرد که حتّی قوانین بدیهیهٔ خداپرستی در ادیان حقه نیز مورد تشکیك و بالاخره بسرحدّ انکار جزمی رسید ، و جریان این عکس العمل در شرح تخمیس‌های آینده بیان خواهد شد . در عین حال توجه غرب بجهان خارج درافراط گری کمتر از دنیای متصوفه و افراط آن در وهمیات خود بینی صورت نگرفت بلکه میتوان گفت عین پرستش درون ذاتی مبدل بپرستش برون ذاتی از جماد ونبات وحیوان گشت .

***

خواب شرق

این خواب شرق بینوا را آنچنان مدهوش کرد کانداخت انسان وجهان را سر بروی دوش کرد
گوئی ز بهر خواب ناز ازمرگ شربت نوش کرد گلهای غربی سر برون آورد و جان مدهوش کرد
امّا گل شرقی هنوز اندر ته غبراستی

و بعکس بیداری غرب ، این حالت مستی درون بینی شرق را در خواب گران فرو برده هم واقعیّت انسان و هم واقعیّت جهان را از شناسائی علمی و فلسفی دور نموده است .

بعد ها هم که غرب تا اندازهٔ بمکاشفات درونی اهمیت میدهد موجب بلند ـ پروازی شرق گشته و باخاصیت زود باوری که مخصوص این محیط است صدق وصحت این مسلك وحدت را برخ افکار کشیده است . در صورتیکه با نظر دقیق عکس العمل بودن مسلك تصوف در مقابل مادّیگری قرن هیجده و نوزده بقدری واضح است که گمان نمیرود بشخص مطلع جای تردیدی بماند . و موقعی که فکری بعنوان عکس العمل در مقابل فکر سابق ایجاد میشودهیچگونه دلیلی بواقعیت آن نتوان محسوب کرد . بلکه اینگونه تفکرات ضد فعلی نیز در ماد پای افکار واقعی قرار گرفته دیر یا زود جای خود را درازهان بحقائق واقعی خالی خواهد کرد این پدیده بی شباهت بپدیده عکس العملهای

خارجی‌طبیعی نیست ، چنانکه اگر آب با فشار قوی درمسیرخود بعائقی و مانعی‌تصادف کند جریان منعکس شدیدی ایجاد میکند در عین حال این جریان شدید حالت واقعی حرکت را نشان نمیدهد همچنین افکار علمی و فلسفی هم اگر بعنوان عکس العمل جادّه ای را انتخاب کند نمیتوان واقعیّت حقیقی را ازآن عکس‌العمل اکتشاف‌نموده و با اطمینان آن عکس‌العمل را واقع خیال کرد . این مطلب را نیز در شرح تخمیسات آتیه مطالعه خواهید کرد .

اگر این بحران های علمی و فلسفی و مسلکی رو بخاتمه بگذارد و مسالك رده بندی شود مسلك تصوف و وحدت موجود در ردیفی از عقائد قرار میگیرد که عشاق این این مکتب هیچگونه‌رضایتی‌بان ندارند، ولی ازآنطرف واقع و حقیقت هیچگونه پیروی ازخرسندی‌وکراهیت‌افکار نداشته‌ونخواهدداشت . بیرحمی‌و خشونت واقع‌را با نرمی‌های عاطفه ای‌نتوان مستور کرد .



عکس العمل‌وحدت‌سبب شدکه غرب انسانرا مانند سائر مواد جامد مکانیزه نمود بدینسان طبیعت تسخیر ولی انسان از فکر آنها فرارکرد بعکس شرقیها درحد افراط

روح‌مکانیکش دماغ ازدست داده بی‌جهت   آندسته گلها چیده از گلزار علم ومعرفت
لیکن ندارد گل و یا از خار نارد تفرقت   این یك دماغ روح انسانیش دارد منزلت
نعمت ز غربی‌ها و دندان زان شرقی هاستی

قضاوت همه جانبه میان افکار شرقی و غربی با ملاحظهٔ عوامل محیطی و کمیت و کیفیت تأثیر ادیان و اخلاقیات بی اندازه کار دشواری است علماءِ اجتماع هم تا آن اندازهٔ لازم قدرت این قضاوت را پیدا نکرده اند مثلا امثال گوستاولوبون ها (مؤلف روح الجماعات) و (السنن النفسية لتطور الأمم) که سالهای متمادی متحمل اینگونه زحمات شده و تا اندازه‌ای بررسی های روحی از نزدیك اجتماعات مختلفه داشته‌اند نتوان گفت ۴۰ در صد از عهدهٔ این قضاوت مشکل برآمده باشند . فعلا از مجموع مؤلفات و

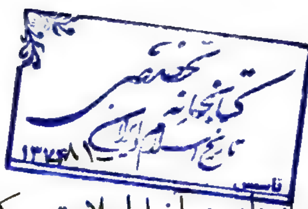
مشاهده های دیمو گرافی میتوان این مقدار را فهمید که هرعاملی هم که بتوان تصور کرد افکار غرب را بسوی خارج پرستی و عشق برحوادث مادّی و صور طبیعت مکانیسم (در ظاهر) کشانده‌تحقق حسی ظاهری خواه‌درمعارف علمی‌و فلسفی‌راجع بانسان وخواه راجع بجهان‌یکنوع‌روحیهٔ‌مکانیسم‌درآنهاتولیده کرده‌تا آنجا که بی‌میل‌نیستند که تمامی معارف‌علمی‌وفلسفی‌آنها باقوانین‌خشک‌ریاضی‌قابل‌حل‌ّوفصل‌بوده‌باشد . درعین حال‌تأسف فوق‌العاده بدور شدن از مبادی عاطفی وجمالی و اخلاقی انسانی نیز اظهار میکنندعبارات مختصری از کتاب انسان موجود ناشناخته **L' Homme cet Inconnu** که بنظر ما با دقت و بررسی فروانی از اجتماعات امروز انسانی نوشته شده است بیان می کنیم : ص ۱ و ۲ .

« بین علومی که از موجودات زنده و موادی که از علوم بیجان گفتگو میکنند اختلافات فاحشی موجود است . فیزیك وهیئت و مکانیك برمبانی دقیق و روشنی استوار گشته‌اند که بیان آنها بزبان ریاضی بسهولت ممکن است . این علوم بجهان ما جلوه موزونی که در آثار یونان قدیم منعکس است بخشیده ، وآن را با شبکه‌ای از محاسبات وفرضیات خود در بر گرفته ودرجستجوی حقیقت توانسته‌اند از حدود عادی فکر گذشته و درغایت خود بآن معانی که‌منحصراً بزبان عدد ویابصورت علائم و نشانه بیان میشوند برسند . درحالی که علوم زیستی (**Biologie**) چنین نیستند ، و کسانیکه کیفیات حیات را مطالعه‌میکنند گوئی درمیان جنگل سحرانگیزی که درختان بیشمار آن دائماً تغییر شکل و جا میدهند سر گردانند و در برابر انبوه مطالبی که تفسیرآنها ممکن است ولی تعمیم فورمولهای ریاضی در باره آنها میسر نیست خودرا خسته وعاجز می‌بینند از اشیاءِ دنیای مادی هرچه باشند ، ستاره یا آتم ، فولاد یا آب ، کوه یا ابر ، میتوان بعضی خصائص مانند وزن و ابعاد فضائی را انتزاع . این مفاهیم انتزاعی است که عوامل بحث علمی را میسازد ، نه کیفیات محسوس . مشاهده اشیاءِ ، مرحله مقدماتی علم یعنی شکل توصیفی آن است وتنها طبقه بندی قضایارا شامل میگردد ، ولی قوانین طبیعی یعنی نسبتهای ثابت بین کمیّتهای متغیر وقتی که علم انتزاعی ترشد حاصل میشود . از آنجا

که علوم فیزیك و شیمی انتزاعی و کمّی هستند اینقدر زود و زیاد پیشرفت کرده اند .
و با آنکه هنوز نتوانسته‌اند ساختمان و هیئت نهائی اجسام را بما بشناسانند معذلك
با کمك آنها میتوان چگونگی کیفیات را پیشگوئی وپیش بینی کرد و یا آنهارا باراده
خود ایجاد نمود ، و ما توانسته‌ایم با روشن‌ساختن ساختمان وخواص ماده تسلط خودرا
در هرآنچه که برسطح زمین‌است « جز آدمی » محرز سازیم . علومی که از موجودات زنده
بطور عموم و از آدمی بخصوص بحث میکنند اینقدر پیشرفت نکرده و هنوز در مرحله
توصیفی باقی مانده‌اند . حقیقت اینکه « انسان » یك مجموعه سراپا راز و مبهم و غیر
قابل تفکیکی است که نمیتوان اورا بسادگی‌درك کرد، و هنوز وسائلی که بتوان اورا در
« اجزاءِ » ودر « کلیاتش » مطالعه نمود و روابطش را با دنیای خارج دریافت نیز دردست
نیست چه برای این مطالعه دخالت تکنیکهای فروان و علوم متنوعی ضروری است و
هریك از این علوم نیز که یك جنبه و یك جزءِ از این مجموعه پیچیده را مطالعه میکند
طبیعتاً ازمقصد اصلی منحرف میگردد . وتا آنجا که تکامل تکنیکش اجازه میدهدنتیجه
میگیرد ، و مجموعه این مفاهیم انتزاعی از درك حقیقت وجود آدمی ناتوانست زیرا هنوز
نکات پرارزش ومهمی در تاریکی باقی‌میماند . وکالبد شناسی **Anatomie** وشیمی **Chimie**
و فیزیولوژی **Phsiologie** و روانشناسی **Psy chologie** و علم تربیت **Pédagogie** و
تاریخ **History** و علم الاجتماع **Sociologie** و اقتصاد **Economy** و رشته‌های آنان
بکنه وجودآدمی نمیرسند بنابراین‌انسانی که متخصصین هررشته از این علوم میشناسند
نیز واقعی نیست وجز شبحی که ساخته وپرداخته تکنیکهای همان علم است نمیباشد .»

این حقیقت روشن است که عشق وپرستش خالصانه جمادات که چندی است غرب
را مبتلا کرده است حتّی انسان را هم با همان ادوات مکانیکی و قوانین کمی رسیدگی
کرده‌اند ازاین جهت موجبات تشویش و اضطرابات فکری در حقیقت انسانی گشته
وانسان‌تقریباً یك‌جنگل‌سحر آمیزی‌جلوه گر شده است‌آنهم در حال تغیر درختانش .

از آنطرف اجتماعات شرقی بعکس غربی‌ها حتّی جماداترا با هم چشم و ابروی



معشوقی مورد توجه قرار داده و آنهارا ملامت میکنند که چرا از نعمت عظمای خود ـ شناسی بی‌بهره شده‌اید . هرچه هست انسان است و بس ، انسان مبدء است ، انسان معاد است ، اگرریاضیات هم‌باشعر انسانی موافقت میکرد شاید **جمز کلارك ماکسول** ها **هرتش‌هرتز** ها **منکووسکی** ها بالاخره **اینشتاین**‌ها از شرق طلوع میکرد ، آن هم حد اقل نهصد سال پیش ازاین . متاسفانه دو قلمرو مخالفی‌هستند که ظاهراً قابل‌اجتماع ومصالحه‌نبوده باشند .

***

لفظ وجودمعشوق‌شرق   لفظ‌ماده معشوق‌غرب

در عالم اوهام شرقیون سر گردان شود   غربی بمحسوسات‌عاشق گشته وحیران شود
مشاطگی ازشرق‌برلفظ‌وجودآن سان‌شود   کز غرب‌صد چندان بروی ماده‌بیجان شود
این‌یك چکش برمیخ وآن یك نعل را کوباستی

توقعات بیجا از خیالات و پندارهای مکاشفات درونی بآرزوی وصول بحق وحقیقت مطلق ، باعث‌سر گردانی‌افکارشرق درجنگل سحر آمیز شئون انسانی گشته بایك‌اجتماع ودین وشئون‌بشری غیرمعتدلی‌بسر میبرند .

و همچنین‌غربی بجهت عشق بفنومن‌های‌مقادیری که بتوسط چشم و گوش و دماغ بر جنگل سحر آمیز وارد میشود تاریکی هارا هزار چندان نموده حیران و سر در گم میماند .

یك لفظ هستی (وجود) تمامی آرمان افکار شرقی را بر میآورد . کدامین وجود ؟ وجودیکه مفهومش بدیهی‌ترین اشیاء و در عین‌حال هزاران کتاب‌ها و مقالات و مباحث در همین مفهوم بدیهی افکارشان را اشغال نموده و از خوشبختی یا از بدبختی هنوز معلوم نشده است که این کلمهٔ وجود (که ایکاش در لغت وضع نمیشد) چه‌مفهومی را بعهده دارد . وجودیکه حقیقت‌آن در غایت خفا و شناسائی‌آن محالست .

عین همان سر وصورت سازی را افکار غرب در بارهٔ مادهٔ بیجان (که‌اگرزنده شود وبگوید :من‌متحمل این‌توصیفات‌مشاطگی‌نیستم،خواهند گفت : متحمل است‌شکسته‌نفسی

می کند) عمل میکند. و در همین حال از آقای غربی میپرسیم ماده چیست؟ جوابهای مختلفی میشنویم:

امتداد خالص (موضوع علم هندسه نظری) عدد، کلی، محسوسات، عناصر ۹٤ گانه، انرژی، امتداد باحرکت، نیرو، هیدروژن، مجهول لایتناهی، اجزاء لاتتجزی (آتومها) جرمی، یا موجی، الکتریسیته، اراده، عشق، الکترون وپروتون، دیوترون هم هست، نیوترون هم ممکن است درساختمان اساسی ماده دخالت داشته باشد. و بالاخره همان واقعیت خارجی.

یاد مفهوم وجود در فلسفهٔ ملاصدرا بخیر.

حاصل کلام اگر این دو لفظ وجود و ماده مبدل بدو لفظ دیگری شده بودند معانی عجیبی در دو فلسفه شرق و غرب دیده میشد، آری غریزهٔ وحدت جوئی و پیگردی از مطلق از مختصات فکر انسانی است ولی پس از رسیدگی بجزئیات.

درموقعیکه شرق یك مطلق پهناوری باسم وجود گرفته پی فهم حقائق میرود درهمانحال برادرش غربی لفظ کسالت آور ماده در عین حال مساوی با وجود را (از حیث وسعت مفهومی) بآغوش مکانیکی چسبانده سوراخ سمبه‌های عالم وجودرا پرمیکند چه عرض کنم؟ بالاخره نتیجه این گونه جهان بینی بکجا خواهد انجامید؟ هم لفظ وجود و هم لفظ ماده و هم دو عاشق محض شان نمیداند. و ندانستن این نتیجه، تناقضی را که در آخرین مرحله نصیب وحدتی‌های افراطی خواهد شد پی‌ریزی کرده است، زیرا متفکرین این مکتب اعتراف بکنند یا نکنند بالاخره تناقضی را که بیان می کنیم مبتلاء خواهند گشت، آن تناقض اینست.

: وحدت حقیقیه مطلقه = موجود خارجی

وحدت حقیقیّه = شیئ ـ جزء و کل ـ جنس وفصل ـ کون و فساد ـ اطلاق وتقیید ـ ادراك با حس وعقل ـ مبدء و منتهی ـ زمان و مکان

از آنطرف

موجود خارجی = شیئ + جزء و کل + جنس و فصل + کون و فساد +

اطلاق و تقیید + ادراك با حس و عقل + مبدءِ و منتهی + زمان و مکان

واقع واحد = موجود خارجی

واقع واحد = وجود ـ جزءِ و کل ـ جنس و فصل ـ کون و فساد ـ اطلاق و تقیید ـ ادراك با حس و عقل ـ مبدءِ و منتهی ـ زمان‌و مکان

موجود خارجی = وجود + جزءِ و کل + جنس و فصل + کون و فساد + اطلاق وتقیید + ادراك باحس و عقل + مبدءِ ومنتهی + زمان ومکان

شرح این دو حقیقت فلسفی که بافورمول ریاضی بیان کردیم اینست که آن‌وحدت حقیقیّه که در واقع موجود منحصر، و غیرازآن ارتباط خالص است ماهیات نیست جنس وفصل ندارد ، وازآنجا که وجود خالص است قابل کون وفساد نیست . . . .

ازآنطرف وجود خارجی که با طرق حواس مختلفه باآنها تماس داریم و عین وحدت حقیقیه است باعتبار هر قطعه‌اش(که موجب استیعاب کل موجود است) دارای جزءِ و کل وجنس و فصل و کون و فساد . . . . است ، این‌همان تناقضی است که هردو مکتب وحدت دربن بست آن گرفتارند . و گمان میرود که جلال‌الدین رومی بهمین معنی اشاره کرده است :

گاه خورشید و گهی دریا شوی	گاه کوه قاف و گه عنقا شوی
تو نه‌این هستی‌نه‌آن در ذات‌خویش	ای برون از وهم‌ها وز فهم بیش
از تو ای یك نقش با چندین صور	هم موحّد هم مشبّه خیره سر

***

مکتب «من» (اگویسم) با مکتب وحدت‌موجودی قابل ائتلاف‌نیست

امروزها با مکتب خودبین من آمیخته	یك سنتز بی‌سازمان‌باوون شلینگ‌وفیئخته
این‌مکتب«من»بیگمان‌ترجیح‌خودراریخته	کووحدت موجودرا از گوش خودآویخته
زین‌رو بصورت حق بجانب‌ها بخودداراستی

ازآنجا که مکتب وحدت موجودی تاریکترین مکاتب فلسفی بشری است . ویا بعبارت واقعی‌تر اسلوب واصطلاحاتش خوش‌آیندترین اسالیب واصطلاحات فلسفی، ودر

عین حال بی بنیادترین دعاوی‌را دارا است برای ارائه دادن بافکار بشری مجبور است در هر مکتبی از مکاتب‌رائجه‌زمان‌خود شرکت کرده‌وبلکه‌خودرا اساس‌آن مکتب‌قرار دهد. در هر مکتبی که سخن از وحدت مطلق بمیان آید اگرچه آن وحدت مطلق بصورت نفی وحدت بوده باشد برای مکتب وحدت موجود بهانهٔ برای دخول‌آن مکتب درصحنهٔ موجودایجادمیشود. بلکه‌اگر کمترین‌استقرائی در کلمات‌این‌مکتب‌صورت بگیردخواهیم دیدتمامی‌فلسفه‌ها وادیان که‌ضدونقیض‌باهم‌بوده‌بلکه‌دردفاع بعضی‌ازآن‌ها باهمدیگر گاهی بکشتارهای خونین وتکفیر و تحمیق همدیگر منجر شده است همه و همه وحدت موجودرا میگویند. ولی ازآنجا که هیچ‌یك نمی فهمند که طرف چه ادعائی میکند لذا بمخالفتها باهمدیگر بر میخیزند، تنها اعضاءِ مکتب وحدت موجود است که می فهمد حقیقت افکار و اسراری راکه افکار در تعقیب‌آنها عمرهای طولانی بسر میبرند و بالاخره باکلمهٔ بهت آور در عین‌حال لذید «نمیدانم» زیر خاك تیره جا گرفته و بدیار اسرار تاریکتر روانه میگردند، میگوید: **(صحبت لاری)**

بتکده و دیر و برهمن ز تو	مزدلف و وادی ایمن ز تو
گر تو توئی من کیم ای‌من‌ز‌تو	من شده توآمده بر جای من

بعضی‌ها هم اسرار را گاهی فاش میکنند:

عقد الخلائق فی‌الأله عقائداً	وانا اعتقدت جمیع ما اعتقدوه

مردم‌در بارهٔ‌خداعقائدی را تصدیق کرده‌اند من هم‌هرچه‌را که‌اعتقاد کرده‌انداعتقاد می کنم، تابالاخره یك صورت علمی‌در مکتب «من» **Egoism** در این قرنهای اخیر بخود میگیرد. این‌مکتب «من» درتاریخ فلسفه بی‌سابقه نیست وازقدیمترین قرون هواخواهان کم‌و بیشی داشته است. در این قرون اخیره عدّه‌ای از قبیل **ژوزف‌وون‌شلینگ Josoph Von Schelling** و**یوهان‌گوتلیب فیخته Johan Gotlib Fichte** آنوحدت مطلقه‌ای را که اساس فکرهرفیلسوفی است حقیقت «من» قرار داده وعدهٔ ازعرفای مشرق زمین هم‌بخیال اینکه‌این «من» همان «من» **منصوری** و **بایزیدی** است‌فوق‌العاده خرسند و خوشحال شدند در صورتیکه وحدت موجودی من را در خدا فانی می بیند و بالعکس

شیلنگ وفیخته خدا را در «من» فانی کرده البته این دو نظر متضاد را اگر با جدیّت بیفائده‌ای بتکاپو وادار کنیم سنتز این دو روش متضاد نه مکتب شلنیگ و فیخته است ونه وحدت مکتب موجودی . بلی در اینکه حقیقت یکی است مشترکند . ولی آنوقت مکتب شیلنگ وفیخته خصوصیت ندارد بلکه اقسام پانته‌ایسم ها هم در این مرحله رفیق وحدت‌موجودی است .

***

بعضی ها میگویند اگر این حقائق‌محسوسه نبود حقیقت را بهتر می فهمیدیم

بعضی کبوتروار گوید در حقائق پر زنم   گر عالم محسوس نبود کام عالیترزنم

گر آب نبود من شنارا از سمك بهتر زنم   غافل نگوید گر هوا نبود چسان شهپرزنم

یا آب نبود خاك را اشناچسان شایاستی

هنگامیکه کبوتر در هوا پرمیزند گمان میکند : اگرهوا نبوده باشد بهتر می‌پرد در صورتیکه اگر هوا نبوده باشد ساقط میشود و قدرت پرش او بی اثر میماند . طرز افکار عدهٔ از شرقیین شبیه بهمین مثل است . میگوید : اگر این محسوسات نبود حقائق را بهتر می‌فهمیدم در صورتیکه‌اگر محسوسات نبوده باشد هیچ حقیقتی رانمیتوان ادراك کرد مگرآنچه‌را که خداوندمتعال علم آن‌را در نهادهمگانی‌ودیعه نهاده وتدریجاً از قوه بفعل خواهد آورد خواه موجودات خارجیه بوده باشد یانه . البته خدا شناسی و توجه بتکلیف از همین قبیل است . . . »

***

چون چرخ‌چاقوتیز کن افکار شرق‌دور گرد   جنس‌ازوجود وفصل کوبیده‌هوادادند گرد

بی کم‌و کیف‌و بی‌زمان‌ووضع‌و فعل‌وسرخ وزرد   این‌لیره را فکری بکنهش کس نیارد نورد

اما همین سکه است ار ز هرچه در آراستی

چنانکه گفتیم : یك‌مفهوم وجود (نه‌حقیقت‌آن زیرا ادّعای استحاله وصول بکنه آن شده‌است) تمامی شناسائی های وحدت موجودی هارا تشکیل میدهد . ولی وجودی که هیچگونه آثار تحققی ندارد . این وجود امر مقداری نیست ، کیفیت ندارد ، زمان‌و

زمانی هم‌نیست ، قابل اشاره و فعل و انفعال‌و حدوث‌و قدم‌هم نیست ، و بعبارت روشنتر خطوط این سکّه خوانده نمیشود،جنس وفصل هم ندارد(ماهیت ندارد) ولی محورتمامی ارزشهای شناسائی‌ها همین وجود است و بس .

ودراثبات خیالی بودن این مفهوم وهستهٔ مرکزی قراردادن آن برتمامی مسائل فلسفه کفایت میکند این مقدار که قرنهای متوالی ده ها مباحث از حیث مفهوم وحقیقت و نسبت اتحاد و مغائرت آن با ماهیت و اینکه اصیل وجود است یا ماهیت.... و غیر از اینها ازمباحث ، افکار عدهٔ ازشرقیها را بخود مشغول نموده و ازحل نهائی سرباز زده است .

***

مضمونکی از شوخگوی غرب دارم درنظر — گویا خبر دارد ز غوغای وجود بی‌ثمر
گوید : اگردرمجمعی‌جمعی نماید بحثوجر — لیکن نفهمد هیچ یك مفهوم مقصود دگر
این بحث حتماً در وجود معرکه آراستی

این مضمون هم مانند مضمون تخمیس ۴۲ از بعضی از متفکرین غربی در نظر داشتم که با قلم شیوای خود این موضوع را بقیمت اصلی خود رسانده است ، میگوید : اگر با مجلسی تصادف کردید که عده‌ای نشسته و در بروی خود از اغیار بسته مشغول مذاکره‌ای هستند که بی‌اندازه تند و تیز است و در عین حال هیچیك ازاهل آن مجمع مقصود دیگری را نمی‌فهمد بدانید این بحث حتماً در وجود است دیگری میگوید : الی الان مقصود حقیقی وحدت موجودی هارا نه در کتابی خوانده‌ام و نه‌از متخصص فنّش شنیده ام .

***

بعضی مکاتب بر الهیّون ما آرد هجوم — کاینست‌آن مبدء و یا شیطانك بی‌مرزوبوم
غافل که‌لفظ‌هست‌این‌جادوگران‌چون‌قیر و موم — در دست آنان چشم می‌بندد در افکار عموم
شخص موحّد کی چنین جادوی را جویاستی

عدهٔ از مکاتب فلسفی که فشار فکری آنان درحدّ ماکزی موم صرف ردّ الهیین

میشود مسلك وحدت موجودی را برخ الهیون کشیده و از ناحیهٔ بی‌اساس بودن و شمول آن بر تناقضات حملات غیر عادلانه را بمکتب الهیون انجام میدهند . درجواب این‌هجوم نابجا میگوئیم :

اولا نباید اشتباه کرد دراینکه معتقدین بمکتب‌وحدت موجودی‌را نباید با اسلوب واحد نگریست ، زیرا عدهٔ زیادی از اینها بنا ببعضی از تصریحات قهرمانان این مکتب در مقام قریحه پردازی و شعرسازی بوده اند و هیچگونه التزامی بلوازم آن‌نداشته اند. این معنی را میتوان از کتب ومقالات واشعار سروده شده تحصیل کرد . مدرس بزرگوار آقا علی زنوزی این مضمون را درآخر **بدایع الحکم** (که شاید پس از ملاصدری ویا درعرض‌او ازاعضاءِنامی‌این‌مکتب‌شمرده‌شده‌است)چنین‌میگوید :(صفحه آخر کتاب‌مذکور)

مضمون عبارت ـ تا حال آنچه که در این کتاب از مطالب گفته‌شده‌است‌مطابق اصطلاحات و ریسمان‌بافی های ملا ئی‌بوده و بعقائد مربوط نیست .

و ثانیاً اگر حقیقتاً این متفکرین بلوازم آنچه که ادّعا کرده‌اند اعتقاد کنند ، آنهارا از دسته الهیین ملّی نمیتوان محسوب کرد بلکه الهی بودن آنهامانند مادی بودن مادیون است در اینکه هر دو مکتب خدای عنوانی را قبول کرده و مخالف وجدان مشی میکنند .



افکار شرقی عقب‌تر ویا ضعیف‌تر از افکار غربی نیست ولی مجرای حقیقی راگم کرده

اسفارو گلشن‌راز را باقیصری‌خوان بی‌ملل . بینی که‌فکرصاحبانش صد انشتن بل‌اجل
افسوس بر افکار شرق بی‌نظیر و بی مثل . یك عمر با ماهیت و هستی نمودندش فشل
ابناءِ شرق امروز از اشبال آن آباستی

قهرمانان فکری در مکتب وحدت موجودی پیدا میشود که از لحاظ وسعت و جریان فکری در درجهٔ اول از متفکرین عالم بشریت بشمار میروند اینگونه اشخاص‌در مشرق زمین از قرون ماقبل میلاد تاریخ هند گرفته تا عصرما بیشتر از سائر نقاط دنیا

دیده میشوند . حقیقتاً انسان از وسعت فکر بعضی از **براهمه** هند وعرفای ایران أمثال جلال‌الدین رومی و عبدالرّحمن جامی و شیخ محمود شبستری . . . و غیر اینها درشگفت می‌افتدمعانی‌و مفاهیم‌رادر عالی‌ترین مرتبه خود تصور کرده‌اند ، و در مسئلهٔ وحدت‌جوئی و برداشتن شکاف تکثرات‌غایت‌مهارت بخرج‌داده‌اند . اشخاصی که اسفار اربعه‌ملاّ صدری را با دقت‌کامل و بیطرفانه (نه با نظر مخالفت که شخصیت گوینده را پست و مطالب از اول تا آخر پوچ بنظر بیاید ، و نه با نظر عشق ورزی که تفکر عقلانی ناظر را خامد کرده و از اولّ تا آخر تعبد عشقی وادار بتصدیقش کند) مطالعه کرده‌اند میدانند که این قهرمان فلسفه شرق باچند اصل و مبنای معین چگونه یك سیستم فلسفه یا از خود یا بمعاونت‌فکردیگران‌ساخته‌است‌عبارات‌این کتاب‌روان‌وسلیس،مشگلترین‌مسائل‌فلسفی را بدون کوچکترین‌پیچید گی بر فکر مطالعه کنندهٔ با تأمل تحویل میدهد .

نمیگویم : حرکت جوهری ابتکار ملاّصدری است و یا کشتی گیری پهلوانانه با مفهوم وجود و ماهیت از اکتشافات این متفکراست بلکه میگویم : ترتیب این مسائل و طرز تحقیقی ورود وخروجش برمطالب مذکوره کاشف از فکردقیق و شدید الجریان میباشد که‌در متفکرین‌غربی دردسته فلاسفه‌شان (امثال **باروخ سپینوزا** ، و **بوهمه** ، و **فیخته** ، که از وحدتی‌های‌نامی آن نقاطند) بی‌نظیر و در متفکرین شرقی کم نظیر است (درفن وحدت گیری) وهمچنین‌غیر ازملاّصدری‌ازمتفکرین امثال **جلال‌الدین رومی** ... این قبیل افکار اگرمجرای‌خیالی خودرا عوض و بعالم خارج متوجه شده وباچراغ عقل و حسّ راههای حقائق عالم را می‌پیمودند بدون شك و تردید شرق عقب مانده صدها **انشتن** ها را قرن‌ها پیش ازاین تحویل جامعه بشریت داده بودند . هزاران **پوانکاره** و **ماکسول** ها بیش از قرنهائی شاید دقیقتر از معادلات معروفه را بعالم ریاضیات تقدیم کرده بودند ....

بعنوان مثال بحث **مثل‌افلاطونی** (خیال یا واقع دراین صدد نیستیم که ارزش شناسائی واقعی آن را بیان کنیم) را خواه پس‌از افلاطون پیش از میلاد و خواه بعد از میلاد اقوام مختلفی در صدد تشریح آن برآمده‌اند ، اگر کسی مراجعه بآن مباحث‌نموده

سپس با دقت کامل روش ملاّصدری را از حیث اثبات و نفی رسیدگی کند یقیناً از حیث دقت و تحقیق دراین مسئله که فیلسوف مذکورنموده بیدرنگ دچارحیرت میگردد ، بیاد دارم : موقعی که این مبحث را تدریس میکردم برفقا میگفتم : طبق انسی که ما با افکار افلاطون (ارسطوقلیس) داریم نه تنها ذهن افلاطون متوجه این معانی دقیقه نبوده بلکه اگر الآن هم زنده میگشت ، همان افلاطون باضافه اکتشافات علمی وفلسفی مابعد از خود ،احتیاج بآموزش این معانی داشت ،ولی متأسفانه **مثل** بچه دلیل وجود دارد ؟ افلاطون که ساکت است ملاّصدری هم ازعهدهٔ اثبات آن برنیامده است حالا فکر کنید دراینکه این مطلب ازحیث دلیل اثباتی که بسیار ضعیف است تا چه اندازه انرژی فکری برای زینت کردن در و دیوار بی بنیادش مصرف شده است . پس از اندك دقتی در مضامین عالیه ومقدار جولان فکری ملاّصدری بلکه ملاصدری‌های شرقی در امثال **مثل افلاطونی** یك توجهی هم باکتشافات علمی و فلسفی با اقسام مختلفش که نصیب غربی ها گشته بکنید و سپس اندازه فکر و مقدار انرژی که در هردو قلمرو صرف شده است مقایسه کنید بدون اغراق خواهید دید بلندی فکر نیوتن در باره کشف جاذبیت ویا رونتگن در کشف اشعهٔ ایکس و مقدار انرژی مصرف شده برآنها اگر $\frac{۲۰}{۱۰۰}$ توان فکری محسوب شود اندازه علوّ فکر امثال ملاصدری دروجود ومثل افلاطونی $\frac{۸۰}{۱۰۰}$ توان فکر بشری است ولی نه **مثل افلاطون** صورت تحقق برخود خواهد گرفت و نه بحث از مفهوم وحقیقت وجود خاتمه خواهد پذیرفت . بهتروبلکه ضروری‌تر اینست که ما اولاد شرق تشخیص بدهیم که فکر یعنی چه . وچگونه باید بکار بست و چه نتیجه‌ای را باید از فکر توقع داشته باشیم .

عجب از گمشدگان نیست عجب دیو را دیدن و نشناختن است

روح تقلید نباید ما را دنبال شبستری و ملاصدری بکشاند .

***

خه اصل باماهیت وخواهی اصالت با وجود آتش همی‌سوزاند و ره طی کندچرخ کبود

آب ازهوا سنگین‌ترومشغول برجریان خود معلول‌علت‌خواهد این یك صالح است و آن نبود

واقع یکی از عینك داماد یا صدراستی

عدهٔ زیادی از مباحث فلسفی در افکار شرقیین منجر بنزاع لغوی میگردد ، مثلا هردو طائفه اصالت وجودی و اصالت ماهیتی یك حقیقت اصیلی را که در خارج منشأ اثر و مبدءِ حکم است تصدیق دارند . اینهمه نزاع مدهش در اینست که آیا اسم این حقیقت را وجود بگذاریم یاماهیت ؟ نمیگوئیم خودآنها این قضاوت‌را قبول دارند . ولی بالاخره نتائج مباحث دامنه دار آنها ازاین حدّ تجاوز نمیکند . زیرا هردو طائفه حقیقت واحد بودن واقع را ضروری دانسته و باحسائی که بدو حقیقت اصیله قائل شده است می‌تازند و در اینکه حقیقت خارجیه مجهول و در غایت خفاءِ است نیز متحدند امّا اصالت وجودی میگوید : اگر خارج وحقیقت وجود قابل شناسائی‌بوده باشد خارج منقلب بذهن‌میگردد با بعضی از براهین دیگر . ازآنطرف حقیقت ماهیات را هم مجهول دانسته وفصول آنهارا بیش از فصول منطقی فنّی چیزی نمیشمارند . و حقیقت ارتباط آن حقیقت خارج را (بعنوان ارتباط حادث بقدیم) از مجهولاتی باید شمرد که تمامی افکار از حل آن عاجز مانده است . ازآن طرف بعضی ادلّه اصالت وجودی‌ها مصادره و بعضی دیگر یا ازناحیه صغری و یا از ناحیهٔ کبری و یا ازجهت تطبیق مورد اشکال است و ادلّه اصالت ماهیّتی هم قوی تر از ادلّه مخالفش نیست . حال باید فکر کرد که آیا قوانین طبیعی و ماوراءِ طبیعی که بدون تخلف مشغول جریان میباشند با کدام‌یك‌ازاین‌دو نظریه تفاوت‌میکند ، آیا اگر اصل با وجود شد آتش نمیسوزاند و یا بالعکس ؟ ، آیا بنا بریکی از دو قول علت بدون معلول و یا معلول بدون علت ممکن میشود و یا بالعکس ؟ پس ما در یکرشته از مواد وصور در دستگاه منظّمی که‌خداوند حکیم ایجاد کرده است غوطه وریم ، جدیت وتلاش افکار باید در کشف این حقائق وپدیده ها صرف شود تا بتوانیم بر تنظیم معاش‌و معاد بشری بهترین راه را پیدا کنیم ، واگر کسی خیال کند که اگرچه افکار امثال ملاصدری در طبیعت فهمی صفر است ولیکن درشناسائی‌های ماوراءِ طبیعی معارف ضروری را پیشنهاد میکنند . این عبارت که کاشف از حسن ظن بافکار محدود بشری است قابل تجدید نظر بیشتری‌است . و با نظرکافی‌میدانیم‌این پیشنهاد مولود مطالعه در مواد خام افکار میباشد .

اوّلا تمامی ادیان حقه که انبیاءِ عظام پیشروان آنهایند از تفصیل حقائق ماوراءِ طبیعت ساکتند (درحالیکه تمامی دعاوی انبیاءِ چون مقرون بدلیل صدق بوده است) این سکوت در مقابل حرص وجوش‌وخروش افکار بشری برمعرفت ماوراءِ طبیعت‌مهمترین دلیل برعدم قابلیت افکار بشناسائی حقیقی ماوراءِ طبیعی میباشد .

علاوه بر سکوت تمامی انبیاءِ از اینگونه‌مسائل ،فلاسفه ودانشمندان هم یا اظهار عجز صریح و یا هر قدمی که بآن طرف برداشته‌اندبا تاریکی های‌افکارمحدود مجهولات را صد چندان کرده اند . اینجانب در یکی از مؤلفات خود (نهایت ادراکات در فلسفه) قریب بصد و پنجاه جمله از درجه یك متفکرین نامی بشرکاشف از ناتوانی افکار ازمعرفت حقائق‌طبیعت‌و ماوراءِ طبیعت نقل نموده ام ، وگمان میکنم ۱/۱۰۰ اعترافات را نرسیده‌ام . خودامثال‌ملاّ صدری و هم‌مکتبان او نیز ازاین اعترافات داشته‌اند .

***

این خارج پهناور کون و فساد ار بنگری جز امتداد مادّه ره پیماید از یك رهبری
باقی‌خیال اندر خیال و وهمهای خودسری برآدم بیکار زیبد آب را صورتگری
من وهم می‌بینم تو گو تحقیق عرشی‌هاستی

گفتیم با نظر عاقلانه موقعی که انسان و جهان را مورد مطالعه قرار میدهیم می‌بینیم جهان وجود یك‌امتداد (بقول دکارت) که مطابق تقدیر الهی مشغول حرکت و خاضع بقوانین تکوینی است چیز دیگری نیست ، امّا اینکه ارتباط این امتداد بامبدءِ خود چیست ؟

چرا طور دیگر ساخته نشده ؟

ماوراءِ این دستگاه عوالم دیگری با همین قوانین یا با قوانین مخصوصه بخود در گردش است ؟

ما چیزی نمیدانیم ، خدا وجودِ بحت بسیط است ؟ خدا علت است نه فاعل ؟ علت‌ترجیح حدوث عالم در سابق در امتداد معینی چه‌بوده‌است ؟

همه و همه‌برما مجهول بوده نه از ناحیهٔ‌عقل و نه از ناحیهٔ‌دین‌چنین تکلیفی برای

ما متوجه نشده است . بعلاوه‌صدها آیات و روایات از هرجهتو ادلّه عقلّیه‌نیز مارا بفهم حقائق و پدیده‌های این جهان منظم وببهره برداری تا آخرین حدّ ممکن ازاین دستگاه حیرت انگیز وادار کرده است ، و بالعکس ازناحیهٔ ادیان حقه و عقول معتدله ازخوض در بیابان لایتناهای ماوراءِ طبیعت منع اکید رسیده است اگرچه لجاجت عقل مانع از شنیدن و اطاعت باین‌منع بوده‌است زیرا :دائماً امیدواری وصول درفکر انسانی‌موجوداست

اینقدر هست که امید وصول نگذارد که‌شود شخص ملول

***

فلسفه خیال ، وحکمت نظر بواقعیاتی است که‌بتوان نتیجهٔ دنیوی و یا اخروی ازآن استفاده کرد

درذهن‌چون کون‌وفساد ومادّه گرددمنجلی ماهیّت وموجود ومعدوم‌انتزاع گردد بلی

زان پس درون خانه وهم استوخالی منقلی بنشیند و انبر زند تا نور گردد مضطلی

وسواس وهمی صورت علمی بخود گیراستی

در شرح تخمیس های گذشته بیان کردیم که : جهان واقع عبارت از یك امتداد متحرکی که مطابق تقدیر خداوندی در جزر ومدّ و خاضع بقوانین ونوامیس است . این امتداد ماده بنا بمشیت خداوند دائماً در حرکت از فساد بکون و از کون بفساد میرود . اگر فلاسفه ای که با وجود و ماهیت و عدم سروکار دارند و تمامی افکارشان را متمرکز در مسائل این سه مفهوم نموده اند ، دقت کاملی در خارج واقع بنمایند غیر از موّاد و صور در حال حرکت‌از کون‌بفسادو ازفساد بکون‌نخواهند دید ، و از این خارج‌متغیر،ماهیت و موجود و معدوم انتزاع میشود و بس ، گمان نمیرود که غیر از امور مذکوره برای این انتزاع منشائی بتوان تصور کرد . اگرچه مایك عده مفاهیم قبلی را هم تصدیق کنیم و بعبارت روشنتر همان موّاد و صور گاهی در نقطهٔ وجودی حرکت جلوه گر میشوند ، میگوئیم : ماهیت موجود شد ، و گاهي در نقطهٔ عدمی‌تصور میشود ، میگوئیم: معدوم شد ، این هستی و نیستی تنها از حرکت همان موادّ و صور مجعوله از خداوند متعال انتزاع شده است و بس ، تا اینجا بحث مطابق واقع و از محسوس غیر قابل تردید

انتزاع شده‌است ، پس ازاین واقع،وجود عدم و ماهیت، در جزر و مدّهای توهمات قرار گرفته و بطوفان های خیال مبتلا میگردد .

***

گرمعرفت در روح دور ازخارج صافی بود — حکمت نبوده مالیخولیا فلسفه بافی بود
آن کو بواقع بنگرد بیشك ورا کافی بود — باقی بصحرای عدم چون نقش جغرافی بود
منتج نخواهد گشت در اولاستی اخراستی

ما اگرچه بفعالیّت های روحی اعم از واقع و غیر واقع نباید با نظر مسامحه بنگریم . زیرا مسائل علم المعرفة(**ابستمولوژی**) امروزصفحات زیادی را از نوشتجات علمی و فلسفی اشغال میکند ، ولی باید قیمت حقیقی آن را هم فراموش نکنیم . درفکر انسانی فعالیت‌های مختلفی نمودار میشود ازقبیل انتباهات ، کفّ واستجابت‌ها ، تعقلات و تعیین ارزشها در زیبائی واخلاق . . . . و غیره ، و درضمن‌فکر درموقع انقطاع از خارج مفاهیم و قضایائی را که شاید از حیطهٔ فکر بواقع تجاوز نمیکند مورد عمل خود قرار داده بلکه گاهی منجر ببازی کردن با آن مفاهیم و قضایا میگردد . ولی باید در مرحلهٔ اول توان فکر را در مفاهیم و قضایائی صرف کنیم که بتواند از واقع نشانی داده خواه در درون ذات وخواه در برون ذات منتج نتیجهٔ گردد . اگر ما مطابق میل فعالیت‌های ذهنی رفتار کنیم . دائماً با انتزاعاتی که ابداً منشأ انتزاع تحققی ندارند سروکار خواهیم داشت، ونام اینگونه روشن‌فکری‌را حکمت‌نباید گذاشت . اسم اینگونه تفکر درعقیده متفکرین واقع بین ،آن‌فلسفه‌ای‌است که‌از قرن‌هیجده تا این عصرها با بدبینی بتمام معنی تلقی شده تا اندازه‌ای که در افکار معمولی هم موقعی که مسئله ای از واقعیت خود دور گشته وبیك عده مفاهیم و قضایای بی‌نتیجه میرسد ، میگویند : فلسفه بافی مکن ، من گمان نمیکنم فلسفه‌بمعنای‌حکمت مخالفی داشته‌باشد . هیچگونه‌جامعه‌بشری‌نیست که‌از وصول به‌نتائج واقعی زندگی و یا موجودات خارجیه و یا معاد روز واپسین تحاشی کند . عاقل در صدد پی‌جوئی است . این مقدار که فلسفه مطرود افکار شده است (حتی گاهی متفکرین و دانشمندان موقعی که درصدد ابراز عقیده و یا تألیف کتابی برمیآیند ابتداءِ خودرا تبرئه

کرده میگوید : من فیلسوف نیستم . من نمیخواهم فلسفه ببافم . در عین حال اگر از همین متفکر بپرسید آیا عشق وصول بواقعیات ندارید ؟ بدون معطلی جواب میشنوید : بلی شیفته واقعم ولی فلسفه این‌درد را علاج نخواهد کرد ، فلسفه ساختهٔ پندار آدمی‌است. من نمیگویم تمامی مباحث همین اشخاص در واقعیات بوده ، و هیچگونه خیال بافی ندارند . میگویم : از اینگونه کلمات اندازه مطرود بودن وهمیات باسم فلسفه کم و بیش معلوم میگردد .

اگر افکار شرقی و غربی راهی را که پشت سر گذاشته و عمرهای طولانی در بازی های وهمیات گذرانده‌اند مورد توجه قرار ندهند (مگر از جنبهٔ تاریخی) و دوباره مانند فیل بیاد هندوستان نیفتند و فعالیت های روحی را منحصر در دائره واقعیات دنیوی و اخروی کنند نه بآن بحران‌های گذشته مبتلا خواهند شد و نه بعنوان فلسفه بافی از نظام اجتماع و اقتصاد و دین اجنبی خواهند شد .

***

خمود افکار عرفان‌خیالی ازمهمترین‌موجبات عقب افتادگی شرق است

گر سینه‌ات برشرح درد شرق دارد اشتیاق — بشنو بگوش‌دل که‌دراین درد دارم استباق
جامش‌ز جامی عربد از منصور ازهودرفراق — دعوا زصدرالدین‌وبسطامی و کرخی عراق
حکمت ز یحیی بوق از مظهر علی مولاستی

درشرح تخمیسات گذشته اندکی بیان کردیم که افکار شرقی از حیث قدرت کمتر از افکار غربی‌نبوده بلکه مطابق بعضی از نوشتجات فلسفی وشعری وخیالی که از شرقی‌ها صادر شده است مزیّت و برتری افکارشرقی را ثابت میکند . ولی چنانکه گفتیم هنگامی که مجرای فکر از اعتدال حقیقی خود منحرف میگردد نه تنها مزایا و برخورداریهای فکری خامد و خنثی میماند . بلکه شئون زندگی‌دنیوی و اخروی را نیزمختل میسازد ، عقب ماندگی شرق مولود روح‌انزوا و غروری است که تجسمات و وهمیات درون گردی ایجاد میکندنه‌ازاین‌جهت‌است که‌جریان فکری‌آنان کمتر ازدیگران است .

***

گشتند پیش آهنگ در شرق وعلم افراشتند افکار خام وساده لوحان با خیال انباشتند
اسفار محمول و کتاب آسمان بگذاشتند امثال بلخی منصب پیغمبری بگماشتند
زین درد آخر شرق ما محکوم بر افناستی

و دشواری قضیّه در این است که اعضاءِ همین مکتب وحدت موجودی خودرا بعنوان پیشروان علم و فلسفه و دین در شرق معرفی نموده‌اند ، تا آنجا که مخالفین این مکتب‌را بعنوان ظاهر بین وقشر پرست خطاب نموده امتیاز معرفت عالم وجود را سرتاسر بعهده گرفته‌اند ، موسی وعیسی و محمّد صلّی الله علیه و آله وسلّم را هم تنها بعنوان قطبی و واصل الی الحق معرفی کرده و خرقه های پشمینه خود را بانبیاءِ عظام نسبت داده کتب عرفاءِ را بجای کتب حقهٔ آسمانی مورد توجه قرار دادند ، اقطاب و مرشدین را از پیغمبران عظام اگر بالاتر ندیدند پائین ترهم محسوب نکردند . بنابراین ادیان و بالخصوص دین اسلام را که از همه جهت اجتماعی و نظام زندگی را در درجهٔ اول از اهمیت قرار داده بود وظیفهٔ قشری ها و ظاهرپرستها وانمود کردند .

***

بشنو حدیث دیگری از نی زن ژولیده مو در بسته از اغیار بر روچلّه اش از ذکرهو
مخلوق را انکار کرده بی نزاع و گفتگو گهگاه گویداومنست و نیست درجبّه جزاو
در زیر خرقه متّحد مجنون با لیلاستی

طرق شناسائی در عقیدهٔ این طائفه منحصر باشراقات درونی است که در نتیجهٔ ریاضات نفسانیّه و اعراض از دنیا تحصیل میشود ، ما اگرچه منکر این معنی نیستیم . حقیقتاً گاهی معلوماتی نصیب افکار بشری میگردد که هیچگونه علل طبیعی بر آن معلومات نمیتوان تصور کرد .

ودر بعضی آیات و روایات هم همین معنی گوشزد شده است (**اتقوا الله و یعلمکم الله**) و (لیس العلم بکثرة التعلیم والتعلم ولکن نور یقذفه الله فی قلب من یشاءِ) و امثال این جملات در آیات و روایات ذکر شده است ، واز حیث تجربهٔ خارجی نیز تا اندازه‌ای مشهود است ، الاّ اینکه تعلیم اشراقی و تعلم من عنداللّه موقعی است که مقدمات شرعی و به

نتائج معقوله ومشروعه صرف شود ، چنانچه آیه‌فوق صریحاً مقدمیت تقوی را بیان فرموده است ،درصورتیکه نتائج‌غالب‌درون گردی‌های‌انحرافی‌منجرمیشودبهر طقات‌ودعوای‌الوهیت و غیرذلك ، و اماجنبه‌طبیعی این مسئله عبارتی که تا اندازه ای باجملاتش موافقت‌میکنیم نقل میشود :

(انسان موجود ناشناخته ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰)

« هوش بتنهائی برای خلق علم کافی نیست یکی از عوامل ضروری برای تکوین آنست ، علم نیروی هوش رامی‌افزاید و برای‌تشدید وضع تفکر تازه وقاطعیتی که‌ازتجربه واستدلال حاصل میشود ارمغان میآورد . ولی‌این‌قاطعیت بایقین ایمان فرقدارد زیرادومی خیلی عمیق تراست و بآزمایش سست نمیشودو کمی به قاطعیّت روشن‌بینان نزدیك‌است . عجب اینکه در بنای علم نیز بی‌نصیب نمانده است . بیقین اکتشافات علمی تنها محصول واثرفکر آدمی نیست ونوابغ علاوه برنیروی‌مطالعه‌ودرك قضایا ، ازخصائص دیگری‌چون اشراق وتصورخلاقه برخوردارند ، بااشراق چیزهائی‌را که‌بدیگران پوشیده است‌می‌یابند وروابط مجهول بین‌قضایائیرا که ظاهراً باهم ارتباطی ندارند می‌بینند ووجود گنجینه‌های مجهول‌راخبرمی‌دهند . تمام مردان بزرك ازاین موهبت برخوردار بوده‌اند . و بدون‌دلیل وتحلیل آنچه راکه‌دانستنش اهمیت داشته است میدانسته‌اند ، یك‌مدبّر واقعی احتیاجی به‌محك های هوشی واوراق اطلاعاتی برای انتخاب مرئوسین خود ندارد . یك قاضی‌خوب بدون توجه به‌جزئیات مواد وتبصره‌های قانون وحتی گاهی بگفته **کاردوزو Cardozo** بادر دست داشتن ادعانامه غلط حکم صحیح تواند داد . یك دانشمند بزرك خود بخود بسوی راهی که منجر بکشف تازه‌ای خواهد شد کشانده میشود این‌همان کیفیتی است که پیش‌از این‌الهام‌نامیده میشد . دانشمندان‌رابدو دسته تقسیم میتوان کرد : یکی‌منطقی ودیگری‌اشراقی علوم ترقی خودرامرهون این دودسته متفکرمیداند . درباره علوم ریاضی نیز که اساس وپایه کاملاً منطقی دارد معهذا اشراق سهم گرفته است : بین ریاضی دانان اشراقی ومنطقی وتحلیلی و هندسه دان میتوان یافت .« **هرمیت** » و «**وایرشتراس**» اشراقی « **برتران** » و « **ریمان** » منطقی بوده‌اند

اکتشافات اشراقی باید همیشه بوسیله منطق سنجیده شود و بمرحلهٔ عمل درآید .
درزندگی عادی نیز مانند قضایای علمی اشراق یك عامل شناسائی قوی ودرعین حال خطر ناکیست وتمیز آن ازوهم گاهی دشوار است . کسانیکه زمام اختیار خودرا فقط بدست اوسپرده‌اند درمعرض اشتباهند ، زیرا همیشه صادق و صائب نیست ، فقط مردان بزرگ و پاکان ساده‌دل میتوانند باآن بکمال اوج زندگی معنوی برسند ، این موهبت حقاشگفت انگیز است ودرك حقیقت بدون استدلال برای ماغیر قابل تفسیر مینماید . گاهی اشراق بقضاوت سریعی مینماید که بعد ازیك نظارهٔ حاصل شود . محتملا شناسائی وپیش بینی سیر بیماری بوسیله پزشگان حاذق دربرابر بیماران ازاین قبیل است ، کیفیّتی نظیر بااین هنگامی که دریك نظر محاسن ومعایب کسی رامی سنجند صورت میگیرد ولی زمانی نیز بدون دلیل ومشاهدات قبلی حاصل میشود ، مثلا ما گاهی بهدف خود میرسیم بدون اینکه مکانش رابدانیم یاراه نیل بآن برماروشن باشد ، این امر به روشن بینی یعنی خاصیتی که **شارل ریشه Charle Richet** بان حس ششم نامداده نزدیك است . وجودروشن بینی و **تلپاتی** نیز یکی ازمعلومات بلاواسطه مشاهده است . روشن بینان بدون استفاده ازاعضای حسی خود افکاردیگران رادرك می کنند ، وحوادث کم وبیش دوررا ازلحاظ مکان ، زمان می‌بینند . این موهبت اشتثنائی است ، ومگر درنزد معدودی از افراد دیده نمیشود ، ودرعمل آن مساعی وارادهٔ آدمی تاثیری ندارد . کسیکه آن رادارا است خیلی ساده جلوه میکند ، واز بعضی اشیاءِ وقضایا اطلاعات مطمئن‌تری از آنچه بااعضاءِ حسی درك میشود میدهد . برای فردروشن بین خواندن افکار شخص دیگر باندازه توصیف چهره‌وی آسان است ولی عملیات « دیدن » و«حس کردن » برای بیان آنچه درروح وی می گذرد کافی نیست ، چه چیزی رانمی‌نگرد ودرجائی جستجو نمی کند بلکه فقط « می‌داند » به نظر میرسد که «روشن » بینی باالهامات علمی واستتیك **Esthetique** ومذهبی وباکیفیت **تلپاتی** قرابت‌داشته‌باشد ، اغلب‌درموارد خطیربزرگی ، مثلاً هنگام‌مرگ‌یادربرابرخطر بزرگی‌بین یك فردبافرد دیگری ارتباطی برقرار میشود ، وکسیکه دربستر مرگ‌افتاده ویاقربانی حادثه‌ای شده است حتی اگر این حادثه بمرگ وی‌نیانجامد برای‌یك لحظه

بشکل عادی خود به‌نظر یکی‌ازدوستان نزدیکش میرسد . اغلب این‌شبح خیالی‌خاموش وساکت میماند و گاهی نیز سخن میگوید ومرگ خودرا خبر میدهد ، بطور ندرت‌فرد روشن بین ازفاصله بعیدی میتواند ، منظره یاشخص یاصحنهٔ رابه بیند وآنرابادقت ترسیم وتوصیف کند چه بسیار کسانیکه درحال عادی روشن بین‌نیستند یکی‌دوبار درطول عمر ارتباطات تلپاتی خود راتجربه کرده‌اند ،

باین ترتیب گاهی شناسائی دنیای خارج از راههای دیگری بجز اعضای حسّی برما میسر میشود . شکی نیست که فکر میتواند حتی از فواصل دور دو فرد انسانی را مستقیماً بهم مربوط سازد . این‌قضایا که مطالعهٔ آنها درعهده علم جدید متاپسیشیك است باید همانطوریکه هست پذیرفته شود زیرا حقائقی در بر دارد ، وجنبهٔ از وجود انسانی را که هنوز خوب شناخته نشده است معرفی میکند وشاید بتواندعلت روشن بینی‌فوق‌العاده برخیهارا برای ما روشن سازد . براستی چه احاطه و نفوذی پیدا خواهد کرد کسیکه در عین‌حال دارای فکر تعلیم یافته وقابلیت **تلپاتی** باشد محققاً فکر ، که تسلط مارا بر دنیای مادی تأمین کرده است چیز ساده ای نیست و ما فقط یکی از اشکال آنرا که در مدارس بتربیت آن میکوشیم ، میشناسیم ، ولی این شکل جز یك جنبه از موهبت شگفت‌انگیز که‌سبب درك حقیقت و قضاوت و اراده وتوجه واشراق وشاید روشن بینی میگرددنیست.»

این عبارات واقع‌بینی که از **الکسیس کارل** نقل کردیم‌محصول مطالعهٔ واقع افکار انسانی از دقیقترین رصدگاه میباشد[1] شامل مشهودات و محسوساتی است که حتی افکار معمولی انسانی نیز تا اندازه کم و زیادی بی‌اطلاع از آنها نیست . وما هرچه که درنفوس انسانی از اشراقات و الهامات روحی می‌بینیم بهمین قرار است که متفکر مذکور و پیش ازآن نیز تشخیص داده‌اند .

اوّلا این اشراقات احتیاج باینکه انسان باید وحدت موجودی بوده باشد ندارد .

۱- این همان شیوه جهان بینی مدرنی است‌که پس ازقرون متمادی در خواب غفلت نصیب افکار غربی‌ها گشته‌است ، بررسی‌مسئله‌علمی از نقطه ای که متفکرناظر است تا نقطه‌ای که‌مجهول قرار دارد باید با خط مستقیم و در فلسفه طولانی ترین خطوط را باید منظور داشت ، زیرا ابعاد فلسفه پهناور وپیچ‌و خم دار تر از جهان بینی علمی است .

و ثانیاً اختلاط اشراق بوهمیات موجب سلب اطمینان از مجموع دعاوی ادّعا کننده میشود ، ثالثاً این پدیده موهبتی بوده و مربوط بریاضات نفسانیه بالخصوص که طائفه متصوفه دارند نیست واین معنی که انسان عین خدای مطلق میشود در این اشراقات معلومه و محسوسه پیدا نمیشود ، انسان هر کس را سئوال میکند در عمرش لااقل چند مرتبه از این روشن بینی‌ها نصیبش شده است اگرچه در آخرین مرتبه تن پروری هم بوده باشد . بالاخره اشراق پدیده‌ای است روحی ، و باید با دقت تمام رسیدگی شود تا از مزایای محسنه آن اجتماعات بشری برخوردار گردند .



دعوای خدائی با جهل بمخلوقات سازگار نیست

گرچه الفباءِ خود آموز جهان بر کودکان   بنوشت استاد ازل برلوحهٔ صاف روان
از کلمه‌وسطرو‌ورق‌خواندند گاهی‌این‌و‌آن   خوانندهٔ مجموع دفتر را ندیدم در جهان
گرچه عقول کودکان سرمست این دعواستی

در دعاوی وحدت موجودی‌ها وعرفای شرقی صریحاً و کنایة و اشارة اینکه‌انسان بتوسط ریاضات بجائی میرسد که فانی درحق گشته و با اشارهٔ هوهو میتوان حق را در لباس‌این انسان ظاهری دید گنجانده شده‌است . برای‌توضیح مقصود چندبیت ازقهرمانان این گروه نقل میکنیم : (اگر مقصودشان ظاهر شعر بوده باشد)

ای بولای تو تمنای من   از خود و اغیار تبرای من
بود تو پیدایش پیدای من   گر بشکافند سراپای من
جز تو نیابند در اعضای من

صحبت لاری

گر در دل تو گل گذرد گل باشی   ور بلبل بیقرار بلبل باشی
توجزئی وحق کل است اگر روزی چند   اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی

عبدالرحمن جامی

منصور حلاج آن نهنگ دریا   کز پنبهٔ تن دانهٔ جان کرد جدا

روزیکه اناالحق بزبان می‌آورد — منصور کجا بود؟ خدا بود خدا

ابوالسعید ابوالخیر

آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است — نه کشف یقین نه معرفت نه دین است
رفت او زمیان همین خدا ماند و خدا — « الفقر اذاتم هوالله » اینست

ابوالسعید ابوالخیر

عشق آمد وشدچوخونم‌اندر رگ وپوست — تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت — نامی است زمن برمن و باقی‌همه اوست

ابوالسعید ابوالخیر

عارف که ز سرمعرفت آگاه است — بیخود زخوداست وباخدا همراهست
نفی خود و اثبات وجود حق کن — کاین معنی لااله الاّالله است

ابوالسعید ابوالخیر

آنکس که بدو میشنوم میگویم — وانکس که بدو هرطرفی می‌پویم
هم اوست زمن که هرزمان میگوید — پیدا و نهان که او من و من اویم

مغربی

در جمله صور عابد و معبود توئی — زآن روی که هم‌ساجدومسجودتوئی
زآن‌روی که‌هر که‌عابدو معبوداست — موجود یقین بدان که موجود توئی

مغربی

ای زندگی تن و توانم همه تو — جانی و دلی ای دل وجانم همه تو
تو هستی من شدی ازآنم همه من — من نیست شدم در تو ازآنم همه تو

فخرالدین عراقی (همدانی)

این چند رباعی تنها برای توضیح مقصود نقل شد والاّ مجلداتی را با اینگونه دعاوی میتوان املاءِ کرد . پس این معنی جای هیچگونه تردیدی نیست که عدهٔ زیادی از طائفه عرفا و متصوفین مخصوصاً از شرقی ها ادّعای وصول حقیقی و اتحاد با مبدءِ اعلی را نمودند ، ضمناً اگرچه عبارات بعضی‌ازآنهارا میتوان تأویل کرد . لکن‌بعضی دیگررا هیچگونه تأویل و تغییر صراحت عبارت شان را نتوان کرد .

اکنون پس ازاین مقدمه میگوئیم : اگر حقیقتاً این طائفه بحقیقت پیوسته اند چرا اولاً مطالب متناقض عقلی و عشقی ازاینها سر میزند؟ و ثانیاً چرا این حقیقت مطلقه در نفوس این طائفه بطور اختلاف جلوه گر میشود ، ثالثاً اگر اینها حقیقتاً باخداوند اعلی تماس وجودی پیدا میکنند چرا از حقائق عالم بیخبرند؟ و همین واصلین بخدا طبیعیاتی که گفته‌اند امروز تنها در کتب فکاهی باید نوشته شود از قبیل وحشت آب از خلاءِ دارای نفوس بودن کرات فضائی ؟ بچهار منحصر بودن عناصر .... و صد ها ازاین قبیل محسوسات که امروز حتی کودکان نورس ما برای اینگونه آراءِ بطور سخریه مینگرند.

چه شده است که خدا از موجودات خود که ساخته بلکه جلوه گاه خود او است بیخبر است ؟

اگر این اشخاص اصلا در بارهٔ طبیعیات گفتگو نمیکردند و مسئله بطور اجمال میماند ، ممکن بود گفته شود که اینها اصلا با محسوسات طبیعیه سرو کاری نداشته وقابل توجه نمیدانستند ولی بالعکس این آقایان در طبیعیات هم اظهار نظرها کرده‌اند .

این دعوای وصول بحق مستلزم ادّعای علم بحقیقت موجودات است زیرا تمامی آن در انسان واصل مندمج و درهم فشرده شده زیرا بگمان اینها انسان واصل بحق میشود وحق صورت اجمالی این موجودات ، وموجودات صورت تفصیلی حق است ،با این مقدمهٔ بدیهی چرا این قهرمانان عالم وجودمانندسائرمتفکرین حقائق رامجهول دانسته غایت الامر بعضی‌ها متوجه شده اقرار نموده‌اند ولی عدهٔ دیگر از این ارائهٔ حقیقت غفلت ورزیده‌اند .

دراینجا بی‌مناسبت نیست که چند جمله هم ازاقوال همین مکتب که اعتراف صریح بناتوانی از دریافت حقیقت کرده‌اند نقل کنیم : مضمون از افکار کوچك و دنیای بزرگ ص۱۳۶ نقل از (**ریگ ودا** شرح **ودا** قدیمترین کتب فلسفه که بوئی ازوحدت موجود درآن احساس میشود) .

۱- « در اول هستی ونیستی و فضاءِ و آسمانی نبود ، وچیزی درهیچ طرفی حرکت نمیکرد . و کسی چیزی را بطرفی حرکت نمیداد . درآن موقع زندگی و مرگ و نور

وظلمتی نبود . چیزی که موجود بود همان واحد حقیقی بود و بس ، آری همان واحد بود فقط .

و از من مپرس که آن واحد چه شد ؟

وآن واحد چه کرد ؟

و این دستگاه وجود چگونه ایجاد شد ؟

اگر بگویم درآن واحد تمایلی ایجاد شد وآن تمایل تبدیل بحرکت و این موجودات از آن حرکت ایجاد شد دراینصورت آن واحد را بخودم تشبیه کردم ... کیست که بگوید : این عالم وجود پس از نیستی موجود شد ، یا اینکه سابقه عدم نداشته و از ازل موجود بود ؟ کسی که میداند فقط خود آن واحد است . »

هم در ره معرفت بسی تاخته ام — هم در صف عالمان سر انداخته ام
چون پرده زپیش‌خویش‌برداشته‌ام — بشناخته‌ام که هیچ نشناخته‌ام

ابوالسعید ابوالخیر

روز ها فکر من این است و بشبها سخنم — که چرا غافل از احوال دل خویشتنم
مانده‌ام سخت‌عجب کزچه‌سبب‌ساخت‌مرا — یا چه بوده است مراد وی‌ازاین‌ساختنم
از کجا آمده‌ام وآمدنم بهر چه بود — بکجا میروم آخر ننمائی وطنم

جلال‌الدین رومی

حیران شده‌ام که میل جان با من چیست ؟ — واندر گل تیره این دل روشن چیست ؟
عمریست که با هزار من هستی من — بگذشته ولیك میدانم من چیست !

عبدالرحمن جامی

وجود ما معمائی است حافظ — که تحقیقش فسونه است وفسانه

حافظ

اگر محول جان جهانیان نه قضا است — چرا مجاری احوال برخلاف رضا است
بلی‌قضا است بهرنیك و بدعنان‌کش خلق — بدان دلیل که تدبیر های جمله خطا است
کسی زچون و چرا دم نمیتواند زد — که نقش‌بند حوادث ورای چون و چراست

انوری

هریکی بردیگری دارد دلیل از گفته ای — در میان بحث و نزاع و شورش و غوغاستی

این‌سخنها گفت داناهر کسی ازوهم‌خویش — در نیابد گفته ای کاین گفته معماستی

بیتکی از بومعین دارم در استشهاد این — گرچه آن از جای دیگر لائق اینجاستی

هر کسی‌چیزی‌همیگویدبه‌تیره‌رای‌خویش — تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی

میرفندرسکی

خداوندا در این دیر تحیّر — همی هستم تهی دست و دلی‌پر

فریدالدین عطار نیشابوری

« می‌بینیدفکرمیکنیم ، لکن فکرچیست ؟ کسی‌قدرت جواب این سؤال را ندارد، راه میرویم ، حقیقت این‌عمل عضلی چیست ؟ کسی نمیداند ، می‌بینم ارادهٔ من امرغیرمادی است ، بلکه هرچه که از خواص روحی دارم امری است غیر مادّی ، می بینم هر موقعی بخواهم دستم را بلند کنم قادرم ، و اراده است که سبب این‌کار میشود ، حقیقت این‌حادثه چیست ؟ آن حقیقتی که در صدور امر مادی از قوهٔ زندگی توسط میکند چیست ؟ کسی پیدا نمیشود ازاین سؤالات جوابی بدهد ، بمن بگوئید اعصاب چشمی صور خارجیه را منتقل بفکرمیکند ؟ بمن بگوئید حقیقت این فکرچیست ؟ محلّش کجا است ؟ طبیعت‌عمل مخی چیست ؟ قدرت اینکه ده سال از این سؤالات از شما بکنم دارا هستم در صورتیکه بزرگترین مخ ازکوچکترین این سؤالات جواب نخواهد داد . »

کامیل فلامریون خدا در طبیعت ص ٦٦

اعضاءِ مکتب‌وحدت موجودی ازاینگونه عبارات صریحهو کنائی‌درموارد بیشماری گفته‌اند . بنابراین ، آن دعاوی اتصال بمبدءِ اعلی یا تنها ذوقیات است یا ناشی از تجسمات روحی است که درآینده بیان خواهیم کرد .

***

خودبینی کودك ببین ناخوانده الف وباءِ را — دعوای خواندن مینماید دفتر اشیاءِ را

عرفان ذاتش دم زند نشناسد او اسماءِ را   این کودك نوزاد در یلدا رود بیداءِ را

مگذار این کودك رود دریاستی صحراستی

تقریباً در میان عمومی متفکرین مسلّم است که علم بعلّت ملازم علم بمعلول انست، زیرا معلول در نزد آنها غیر از علّت درلباس صدورو درمرتبهٔ نازله آن چیز دیگری نیست، حال اگردسته عرفا در دعوای خود صادقند و اینکه بعلت العلل معرفت حقیقی دارند بلکه عین همان علت مطلقه میگردند چرا جاهل بمحسوسات و معقولات عالم وجودند. بلکه بنا بدعوای عدّه دیگر مسئله مبدءِاول و موجودات از قبیل علت ومعلول نیست بلکه نسبت جزءِ و کل ویا جزئی و کلی و یا اجمال وتفصیل ویا واحد و سائر اعداداست این اشکال قوی تر و جواب از آن محال واضحی است، و برای اثبات اینکه عده‌ای ارتباط واجب وممکن را بالاتر از علت ومعلول میدانند عبارتی ازملاّ صدری نقل میکنیم: (اسفار سفراول ص۱۸۷)

« **فصل** در کشف ازمطلوب نهائی و بزرگترین غایت ازمباحث گذشته- کسی از این عبارات توهم نکند که نسبت ممکنات بر ذات قیّومی نسبت حلول است. این معنی بسیار بعید است زیرا حالّ ومحلّ مقتضی دو بودن است. در این موقع یعنی در موقع طلوع آفتاب تحقیق از افق عقل انسانی که با نورهدایت و توفیق منوراست آشکارشد که برای وجود واحد احد حق دومی نیست، پس آنچه که قبل توصیف میکردیم که در عالم وجود علت و معلولی است، با نظر بلندی بالاخره بحسب سلوك عرفانی باین برگشت که آنچه که امر حقیقی است (یعنی موجود است) تنها علت است و معلول است جهتی از جهات او است، و بالاخره علیت آن وجود که مسمی بعلت و تأثیر آن در معلول است برگشت بتطور آن علت بطور معلولی و متصف بودن بحیثیتی، نه انفعال چیزی که مباین با علت بوده باشد »[1]

۱- **فصل** فی الکشف عما هو البغیة القصوی والغایة العظمی من المباحث الماضیة - ولا یتوهمن احد من هذه العبارات ان نسبة الممکنات الی ذات القیوم تعالی یکون نسبة الحلول، هیهات ان الحالیة و المحلیة مما تقتضیان الاثنینیة فی الوجود بین الحال والمحل، وههنا ای عند طلوع شمس التحقیق من افق العقل الانسانی المتنور بنور الهدایة والتوفیق ظهر ان لاثانی للوجود الواحد الاحد الحق . . . . فما وصفناه اولا ان فی الوجود علة ومعلولا بحسب النظر الجلیل قد آل آخر الامر بحسب السلوك العرفانی الی کون العلة منهما امرا حقیقیا والمعلول جهة من جهاته ورجعت علیته المسمی بالعلة و تأثیره للمعلول الی تطوره بطور و تحیثه بحیثیة لا انفعال شیئ مباین عنه .

وامثال این مضمون مخصوصاً در کلمات ملاّ صدری که در تلفیق فلسفه اشراق و مشاءِ مهارت عظیمی بخرج داده است زیاد دیده میشود ، اینجانب بیشتر از بیست مورد پیدا کرده ودر مقایسه میان فلسفه قدیمه وجدیده که بلغت عربی نوشته‌ام نقل کرده‌ام .

***

از دفتر تصنیف خود غافل مصنف را ببین   بی‌دانش و بی‌دفتر این کودك مؤلف‌را ببین

ناخوانده اسم وفعل نحویّ ومصرف را ببین   نشناخته محسوس را بر حق معرف را ببین

کودك کجا فهمد خدایست این و یا خرماستی

بلکه اعضاءِ این مکتب و فریفتگان این تجسمات علم را مانع و حجاب از وصول بحقیقت حق دانسته‌اند جامی گوید :

دررفع حجب کوش نه‌در جمع کتب   کز جمع کتب نمیشود رفع حجب

درجمع کتب کجا بود نشئه حب   طی کن همه را و عدا لی الله وتب

* * *

گشتی بوقوف بر مواقف قانع   شد قصد مقاصدت زمقصد مانع

هرگز نشود تانکنی رفع حجب   انوار مطالع ز مطالع طالع

بااینکه هیچ‌جامعه وملّتی‌ازاجتماعات وملل‌عالم بشریت‌باعلم مخالفت‌نکرده وآن رااولین‌مقدس عالم شمرده‌اند . بلی بعضی‌دیگر ازمتفکرین گفته‌اند : علم روشنائی مزاحمی ایجاد میکند . ولی مقصود منحصر کردن معارف بشری بطرق عقلیه است ، دراین نکته تا اندازه‌ای‌حق باآنهااست چنانکه درموقع‌قضاوت‌میان وجدان‌وعقل بیان‌شددر صورتیکه مقصود این مکتب ازمانع بودن علم ازوصول بحقیقت بالاتراز این است ، بدیمعنی که‌علم انسان‌را دائما بموضوعات محسوسه متغیره آشنا میسازد وازوصول بحقایق زیرپرده فنومن های دستگاه وجود مانع است مامیتوانیم بگوئیم : این حقائق ازسنخ طبیعت است ، این گونه حقائق که‌اصلا مشکوك است وما غیراز عده‌ای ازعوارض وصور درحال جزرومد که گاهی‌درصورت حقیقت و گاهی بشکل ظواهر جلوه می کنند سراغ نداریم ، حتی آن‌ماده

مطلقه‌ای که‌عده‌ای ازافکار شب وروز درصدد اثبات وجود وپایندگی وجاودانی اومیباشند بیشتر ازخیال چیزی نیست ، واگر حقائق ماوراءِ طبیعیه راقصد کرده‌اند ، بااینکه خود این مکتب درمعرفت آنحقائق وچگونگی آنها اختلافات زیادی دارند ، غالباً وبلکه همه آن حقائق رااز همین‌امور محسوسه محدوده انتزاع کرده‌بارنگ‌آمیزی‌های اطلاق‌و کلیت وتجرید لباس‌ماوراءِ طبیعت بآنهامی‌پوشانند ونیزاگراین گونه متفکرین بحقائق آشنائی پیدا کرده‌اند بچه‌جهت ازسایه‌ها وشاخه‌ها وعکس‌های آنحقائق که همین موجودات‌جزئیه است غفلت بلکه وحشت نموده وعلم بآنهاراحجاب میدانند ؟

شگفت آورتر اینست که اینها پس ازوصول بحقیقت واهب الصورند در صورتیکه ازصور غافل‌اند ، میگویند :

ما صوفیان صفا از عالم دگریم   عالم همه صور وماواهب الصّوریم

. . . . .

ما زمرهٔ فقرا از روز در تعبیم   خورشید اختر روز ما آفتاب شبیم
دارنده فلکیم ، با امر مشترکیم   چون‌شرك‌نیست‌یکیم‌چون‌غیرنیست‌ربیم

در صورتیکه :

***

درچارعنصرحصر الفوباءِ کند دعوانگر   افلاك هفت وزنده و دانا کند دعوانگر
باچارآخشیج‌این بدآن‌افشا کنددعوانگر   زان‌پس‌مصنف گشته‌باورها کنددعوانگر

الحمدلله عین حق وواجب اعلاستی

ومطالب دیگری که امروز ازجنبهٔ علم ومعرفت بمضحك‌ترین حکایات شبیه است تا جهان شناسی ، و بعبارت مختصرتر نمایندگان این مکتب که نوابغ آنهارا تشکیل میدهندزیادتر ازعلوم‌ومعارف محیطی‌خودحقیقتی‌را که قابل‌انکارنبوده وبعالم بشریت‌بعنوان تحفهٔ خصوصی مکتب تقدیم کنند دیده نشده است ، تحیّر افکار عالیهٔ بشری دراین است که‌این مکتب چگونه خود رامصنف دیده وازتصنیف خود غافل است ؟

***

متفکرین این مکتب ازفهم حقائق عالم نا توان گشته‌و با وهمیات خود راتسلیت می‌دهند

زاشکنجهٔ اسرارعالم خویشتن پنهان کند   درغار تجسیمات روحی حق رامبهمان کند
آئینه‌ای بگرفته روی‌خویش‌صدالوان کند   زان‌پس‌برون‌ازغارجسته‌هرطرف‌جولان کند
گوید : خدایم‌من خدایم ، خلق نابیناستی

بلی اسرار ناگشودنی عالم‌خلقت نه‌تنها عده‌ای معدوده‌ای راشکنجه میدهد .بلکه تمامی افکاربشری را که حقیقتاًوبدون غرض‌متوجه انسان وجهان شناسی گشته‌اند متحیّر کرده وزیر خاك تیره کشانده است شاید شنیده باشید بوعلی چه گفته است ؟ :

دل گر چه دراین‌بادیه بسیار شتافت   یك موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت   آخر بکمال ذره‌ای راه نیافت

اقلاً درمحافل علمی بسمع‌تان رسیده است ؟ مضمون معروف سقراط :

تا بدانجا رسید دانش من   که بدانم همی که نادانم

ونیز ممکن است‌افواها شنیده‌اید که از کتاب **ودای**‌هند تاتکامل نسبیت‌چه‌عبارات لطیفهٔ در ابراز کوچکی افکار بشری وبزرگی عالم انسان وجهان گفته شده است ،

آری هیچگونه جای تردید نیست که مابمجموع دستگاه عالم وجود عالم نیستیم ، وباین‌جهت که‌عالم‌نیستیم بی‌اندازه‌مشوش وبر شکنجه‌فکری‌مبتلائیم، اما چه‌باید کرد ؟ بامید وصول بااحتیاط کامل‌مشغول کنجکاوی‌شویم‌یابدرون ذات‌فرورفته خودرا باوهمیات تجسیمی تسلیت بدهیم ؟

این رامیدانیم که : ازموقع توجه بعالم خارج‌دربارهٔ خود انسان‌هم اگر چه‌بمقدار کمی بوده باشدپیشرفت کرده‌ایم .ومجبور هم‌بوده‌ایم باینکار ، زیرازنده وجامد درشناسائی شبه تلازمی دارند ، ماموقعی انسان وعموم زندگی راخواهیم فهمید که از شناسائی مادهٔ خارجیه فارغ شویم ، و بالعکس موقعی حقیقت خارجیه را بتمام معنی خواهیم فهمید که

کتاب زندگی را تا آخرین صفحه مطالعه و خطوط آن را خوانده باشیم پس این دو حقیقت همدوش باید موضوع مطالعه ماقرار گیرد . وما نمیتوانیم مانند غربی‌ها تنها ماده خارج راباآغوش معرفت‌بگیریم و نه مانند شرقی‌ها تنها درون بینی را که پراز تناقضات و وهمیات استچنانکه‌بیان خواهد شد . تاآنجا که سراغ داریم نمیدانیم این‌نکته راسابق ترازدین اسلام و آن ادیان ومکاتبی که بعدها ظهور کرده‌اند بااین اهمیت گوشزد کند . زیرا دائماً فرموده است :

سنریهم ایاتنافی‌الافاق وفی انفسهم

بهمان مقدار که راجع بدرون بینی تحریص فرموده استاگر بیشتر نباشد کمتر ازآن‌بخارج بینی ترغیب نکرده است خلاصه اینکه ازناحیهٔ تعلیل و تحلیل علمی درون بینی افراطی را (که میگوید حتی طبیعت ماده راهم باید از روح فهمید) بجز یك نوع فرار ازاسراری که درمقابل افکار گسترده‌شده و خواهان جوابست چیزی دیده نمیشود ، واین تجسیمات وهمیّه‌اگر متعلق بامورمحسوسه‌بودصدقو کذب آن‌درافکارمعمولی‌دشواری نداشت ، امااز‌آنجا که خبر ازحقیقتی میدهد که باهیچیك از حواس ظاهریه قابل ادراك نیست بعقیده خود دعوای بلامعارض نموده ومیگوید : بیائید تابه‌بینید :

تجلی که خود کرد خدا دیده مارا بدین دیده بیائید وبه‌بینید خدا را

***

اگر اصل راباوجود وموجود راواحد شخصی عقیده کردی
اعلم دورانی اگر چه‌الف راز باء تشخیص ندهی

گر رونهی‌سوی‌وجودازباده‌ویرانت کند تکلیف‌رابر داشته راحت زایمانت کند
بی‌دفتر ودانش ترا لقمان دورانت کند صدبوعلی‌سقراط وافلاطون دربانت کند

صد حیف حظ پنبه دانه عالم رویاستی

واز خواص این مکتب اینست که اگر کسی اصالت را با وجود دانسته وموجودرا واحد شخصی بداندچنین شخصی اعلم وبحقیقت عالم وجودرسیده است اگرچه‌هیچ گونه شناسائی نداشته باشد . واین همان معنای عشق است که ماسوای معشوق را در خود

مرتکز نموده وتمامی حواس وحقائق‌را با همان چشم عاشقانه بمعشوق می نگرد ، آنوقت برای مبتدئین فلسفه که هنوز معنای حقیقت وظاهر را نفهمیده است واین‌معنی بطور اصل مسلم تلقی شده اصلا فکر اینکه حقیقت شناسی دیگری هم محتمل است بذهن او خطور نمی کند و یك عارف مسلك‌مبتدی در علوم و فلسفه‌درنظر او بیشتر از امثال **میرداماد و بوعلی‌و لاهیجی وخیام** جلوه کرده‌اصلاآنگونه‌اشخاص‌رانمیتواندمتفکرمحسوب کند واین معنی در تمامی عقیده‌مندهای‌فلسفی مشاهده میشود ، و نیز از خواص‌این مکتب که گاهی تصریحاً و گاهی‌اشارة ویا باعبارات حق بجانبی‌ارائه داده یکی‌اینست که : تکالیف جز برای تنظیم ظواهر بشری چیز دیگری نیست ،

اولا این‌معنی مخالفت با تمامی ادیان است . ثانیاًچرا تمامی‌انبیاءِ ورسل در انجام تکلیف‌غیرازجنبهٔ آموزش‌بانجام‌تکالیف اهتمام کرده‌اند ، شب‌بیداریهای علّی‌بن‌ابیطالب(ع) بتعلیم مربوط‌نیست ، بلکه‌برای تکامل روحی خود ضروری می‌دانسته . عبادات مشقت‌بار پیغمبر اکرم‌واشرف‌موجودات (ص) تا جائیکه سورهٔ طه نازل وامر بملائمت شد چگونه جنبه تعلیمی داشت ؟ تهجد برای نماز شب برآن بزرگوار واجب بود که مخالفتش‌برای او میسور نبود هیچگونه جنبه یاد دادن بشری نداشته است . . . .

ولیکن اینکه سؤال وجواب وثواب و عقاب بلکه اصلا معادی که ادیان وعقول ضرورت آنرا بعالم بشریت یاد داده است برای این مکتب تقریباً لغو است هیچگونه جای تردید نیست ، زیرا واضح است که خدا خودرا تکلیف و مورد سؤال و جواب قرار نخواهد داد . و این مکتب بدون وحشت چنانکه بیان شد تصریح کرده و میگویند :

« اذا جائت الحقیقة بطلت الشریعة » کدام حقیقت ؟ حقیقت کدامین عارف این حقیقت چرا بانبیاءِ و رسل جلوه نکرده بود

واز حلاج نقل شده (تحفة الاخیار ص ۱۱٦ محمّد طاهرقمی که میگفت : **ان المرء قائم علی بساط الشریعة مالم یصل الی مقام التوحید و اذا وصل الیه سقطت عنه الشریعة** یعنی انسان تابتوحید نرسیده است مقیّد بگفته‌های شرع است و همینکه بتوحید رسید شریعت از او ساقط میشود .

عطار نقل کرده که خلیفه وقت از ابوالحسن خضری پرسید که : چه مذهب داری ؟ گفت : مذهب امام ابوحنیفه داشتم سپس بمذهب شافعی گرویدم و اکنون مستغرق حالیم که از هیچ مذهب یاد ندارم ، گفت : آن چیست ؟ گفت : تصوف ، (ص ۱۱٦)

عطار در کتاب تذکرة اولالیاءِ از ابوالحسن خرقانی نقل کرده : که میگفت : پنج تکبیر کردم یکی بر دنیا دوم برخلق سوم بر نفس چهارم برآخرت پنجم برطاعت(ص۱۷) و نیز گفته‌اند :

زانکه عاشق در دم نقد است مست — لاجرم از کفر و از ایمان برست

کفر و ایمان هردو چون دربان اوست — اواست مغز و کفر ودین اورا دوپوست

و نیز گویند : **واعبد ربك حتی یاتیك الیقین .** هم کاشف از این معنی است . درصورتیکه الی الآن ما متفکری را سراغ نداریم که حقیقتاً و همه جانبه توجه بانسان و جهان و مبدءِ و معاد نموده ادّعای وصول به حقیقت کرده باشد ، و چنانکه قبلا عرض شد اینجانب قریب بصد و پنجاه جمله از درجه یك افکار بشری راجع بهمین معنی (که حقیقت را بتمام معنی نفهمیده‌ایم) جمع نموده و در کتاب نهایت ادراکات فلسفی با مدارك قطعی نقل نموده‌ام . و علاوه براین مقصود از یقین چنانکه از اغلب تفاسیر برمیآید همان مرگ و رها کردن عالم مادّی است که بدون جدائی روح از بدن میسور نخواهد شد . و شگفت اینست که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هرگز ادعای وصول بحقیقت را نفرموده و بالعکس مأمور بود عرض کند : رب زدنی علماً ، وماعرفناك حق معرفتك ، و علی ابن ابیطالب علیه السلام که میگفت لو کشف الغطاءِ ما ازددت یقینا در انجام تکالیف آخرین حدّ امکان طی میکرد و ذره‌ای ادّعای وصول بخدا نکرده است بلکه دائماً میگفت : حقیقت او شناختنی نیست .

***

چون مرغ بی‌دانه بدانه غرق بیند نوك را — نادیده گل یك خرمن گل بو کند اوشوك را

در خواب آشفته هزاران لیرهٔ مسکوك را — در جیب و انبان ریخته بیچارهٔ مفلوك را

درخواب عنقا میکشد کو بیخبر زعنقاستی

از مسلمات مسائل **پسیکولوژی** (علم النفس) است که ذهن و یا روح با کثرت

تجسم موضوعی را واقع قرار داده ، بلکه مطابق تصریح عدهٔ از خبرهٔ این فن مضافا بآنچه که مشاهده می کنیم : روح بسبب تجسم وتوهم غیرواقع را حقیقت دیده ولوازم آن حقیقت را از لوازم وجود خارجی بیشتر و شدیدتر می‌بیند ، این معنی محسوس ما است : می‌بینیم یك آدم معمولی فکر ریاست جمهوری را میکند سپس تدریجاً فعالیت روحی عجیبی در خود ایجاد کرده موقعی که راه میرود با تکبر و قیافهٔ مخصوص ریاست جمهوری را بخود گرفته عضلات جسمی خودرا با این خیال تحریك . . . . و بالاخره آقای حمال خودرا حقیقتاً رئیس جمهور می‌بیند درصورتیکه غذای شب خودرا تهیه نکرده است ، واگر در همین حال ازاین آقای متوهم بپرسند : شغل آقا چیست ؟ خواهد گفت حمالی ، اگر باری داری بسم‌الله . حاصل مسئلهٔ تجسیم یکی از پدیده‌های غیرقابل تردید روح انسانی است ، و بطوریکه مشاهده می کنیم : بهر اندازه که دست انسانی از واقعیات کوتاه تر میگردد بر تجسیمات روحی‌اوافزوده میگردد ، این یکی از مصادیق همان قانون روحی است که گفته و دیده میشود : که برای روح خلائی نیست ، یعنی حالت آرامش وسکون مساوی مرگ است ، اگر این خلا با واقعیات پرشد مقدمات ونتائج واقعیه‌ای را در بر خواهد داشت و اگر روح با اختیار ویا بااضطرار نتوانست این خلاءِ را با واقعیات‌ترمیم کند مجبور است بایك عدّه تجسیمات و خیالات این آرمان را تحصیل کند . اگر در تاریخ اعضاءِ این مکتب با دقت‌کاملی مطالعه کنیم خواهیم دید : اینگونه‌اشخاص غالباً از واقعیات اجتماعی و دینی و فلسفی و علمی بر کنار بوده و بدینجهت با وهمیّات درونی سر گرم میگشتند .

***

وبالعکس اگر راجع بوحدت موجود اظهار نظر کنی جاهلترین مردمی اگرچه اعلم دوران بوده باشی

گیرم که گشتی پورسینا یا اریستوفان تو — اوقلیدس‌وهرتزو انشتن ریزه‌خوارخوان‌تو

صد کانت و فارابی وپاسکال خادم‌ودربان‌تو — از وحدت موجود دل کندی توئی نادان تو

برظلمت وحدت بروگر نور دانش خواستی

همانطورکه بیان کردیم عشق بموضوعی تمامی قوای حاسّه و مدرکه را بآن موضوع متمرکز کرده از ماسوای آن موضوع نابینا میکند. «**من عشق شیئاً اعمی بصره و امرض قلبه**»

ما هرگز انکار نمی کنیم که فکر وحدت جوئی درتمامی اشخاصی که بانظر کلی بینی باینجهان می نگرند موجود است ونیز هیچ گونه تردیدی نداریم دراینکه کسیکه قدرت کلی سازی و وحدت پردازی را دارا نباشد با نظر جهان بینی حقیقی موجودات را مطالعه نکرده است ، ولی این معنی مستلزم این نیست که ما حتی مبدء اعلی را که هیچ گونه سنخیتی بااین موجودات محسوسه و معقوله ندارد مسانخ کرده ووحدت میان آنها برقرار نموده ومنکر آن راظاهربین ومحسوس پرست بدانیم ، این گونه نظر بافکاردیگران خود کاشف از محدودیت فکری است ، زیرا نمیتواند ادراك کند که نفوس مختلفی درجهان پهناوری باهزاران اختلاف آراء رانمیتواند بیك موضوعی آنهم تاریکترین بلکه محالترین محالات متوجه کرده و طلبکار عقیده مندی بود ، همین بی توجّهی و عجز فکری سلاح عاجزانهٔ هرعاشق مکتبی است کهموقع بن بست رسیدن بخیال ازپادر آوردن خصم بمیدان مبارزه میکشد

***

درد بیدرمان اینست که اعضاء این مکتب درهر زمانی وهرمحیطی خود راپیش آهنگ دین آن زمان و آن محیط میدانند

این درد بی درمان که خود خوانند پیش آهنگ دین   بااینکه شرع حق راه ره نیست زیر پوستین

تنظیم و طرح زندگی پاك عقبی را قرین   من لامعاشش را بخوان منظوردین برترین

اعمای دنیا گوید او درآخرت اعماستی

ما نمیخواستیم این مقدار راجع بمکتب وحدت موجودی تشریح و انتقاد کنیم ، ولی ملاحظه همه جانبهٔ موضوع بحث بدون تفصیل مناسب میسور نبود .

پیش از این بیان شد که برای روح انسانی خلاازفعالیّت مساوی سکونی است که مساوی مرگ روح است، بنابراین اگرروح رافعالیّت های واقعی اشغال کند نتایج واقعی و اگر از

فعالیّت‌های واقعی منصرف شود بخیالات و وهمیات خواهد پرداخت ، و از آنجا که طرقی را که انبیاءِ ورسل حقه برای عالم بشریت نشان داده اند متضمن تکامل دنیوی و اخروی باهم میباشد، وبعبارت روشن‌تر ادیان حقه دائماً انسان، وجهان را که دالان تکامل انسانیست بیکسان منظورداشته‌اند ، نمیتوانند عده‌ای که تنها باتجسیمات روحی سروکار دارند این گونه راهها را برای خود ضروری احساس کنند بلکه چنانکه گفتیم : در درجهٔ سوّم از موانع هم میشمارند ، درصورتیکه دین راقی اسلام ضرورت تکامل دنیوی رابرای وصول بآنطرف پل مکرّر وبا بیانات مختلفی گوشزد فرموده است :

من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی . من لامعاش له لامعادله

از این جهت است که ملاحظهٔ این مکتب از جنبهٔ اجتماع بشری بکلّی نتائج منفیّه داشته و هراندازه وهمیات عرفانی رو بازدیاد میرود بهمان اندازه کناره گیری از اجتماع و انزواتقویت میگردد ، وچنانکه بیان خواهیم کرد نبوغ و افکار مفیدی را خامد ودرگوشه وهمیات عمری را بسر میبرند .

***

چه بسا حقائق علمی و فلسفی که افکار عرفا برجامعه های بشری تحویل داده‌اند ، متأسفانه با وهمیات مخلوط و تشخیص آن برافکار معمولی غیرممکن و در میان افراط و تفریط موافق ومخالف سردرگم مانده است

این مغزها گلها که از گلزارعلم اندوختند باخاراوهام این دورا مخلوط وباهم دوختند
افکار پر معنی و وهمیات با هم سوختند زینرو موافق هم مخالف دیده‌ها افروختند
برآن یکی غول و براین یك صورت حسناستی

هیچگونه جای تردید نیست که دستگاه عرفا از ناحیهٔ ادب واخلاقیات خدمات گرانبهائی را تحویل جامعه بشری داده و درتکامل افکارسهم بسزائی داشته‌اند اگردیوان مثنوی و سائر دواوین عرفا را با دقت مراجعه کنیم می بینیم اگر از غرض رانی‌های افراطی اجتناب کنیم اینگونه کتابها متضمن مطالب بس گرانبهائی هستند که خواه از

حیث تفسیر بعضی از حقائق دین ، از جنبهٔ ادبی و اخلاقی و تحقیقات و تشبیهات و تسهیل آن مطالب ، تأثیرات پر ارزشی داشته اند . ولی متأسفانه این متفکرین تحت عوامل مختلفی مبتلا بوهمیات گردیده برای افکاری که تنها با وهمیات سر و کار دارند بالاتر از کتب آسمانی جلوه کرده وبرای آن اشخاص که فقط با خارج واقع آشنائی دارند پوچ ترین وبی معنی ترین مجموعه‌هائی که برای عالم بشریت اسباب زحمت ایجاد کرده‌اند . بوده‌است این هردو قضاوت در نظر دقیق ، افراطی و تفریطی بوده و باید حدّ معتدل وطریق متوسط را اختیار کرد .

***

گر داوری را عادلانه کرده بود افکار شرق میگفت بایستی میان خار و گل بنهیم فرق
برخرمن افکار واقع با گمان نزنیم برق حتماً ببحران های افراطی نمیگشتند غرق
این حکم برخیرالاموراش بود چون وسطاستی

فکر در قضاوتهای افراطی و تفریطی نه تنها حقیقتی را میپوشاند بلکه صدمات دینی و اجتماعی هم گاهی نتیجه میدهد که ممکن است مدتهای متمادی افکار حقیقت جو را در تاریکی بحالت ابهام و خمود حبس کند نه مثنوی را با انبر بگیرند و نه با قرآن مقایسه کنند بلکه مطالبی که راجع بحقیقت مبدء اول وچگونگی ارتباط او باموجودات و وحدت او با سائر ممکنات گفته‌است وهم خالص دانسته و مطالب ادبی واخلاقی آن را مطابق ارزش حقیقی آنها منظور بدارند .

***

درخواب بوده شرق ماازهر طفات قیصری بابا یزید و رابعه در بستر صوفیگری
شب کاروان غرب ره پیمود گاه خاوری میگفت: هان عندالصباح یحمدالقوم السری
محمود گردد کاروان درشب چو ره پیماستی

ازمجموع بیانات گذشته معلوم شد که انصراف شرقی‌ها از خارج وعشق آنها به تجسیمات وهمی درتغییر مسیر اجتماعی آنها آثار قابل ملاحظه‌ای رادر برداشته است که اهمّ آنها همان مسئله غفلت از محسوسات و معمّا ماندن پدیده‌های طبیعت میباشد که

همین معمّاها را افکار غربی بادر پشت‌سر گذاشتن اصول مسلمهٔ فلسفه‌های طی‌شده وبدون اعتنا باینکه **افلاطون** چنین گفته ،و **پارمنید** رأیش‌مخالف‌اینست،و**ذیمقراطیس**چنین گفته بود ،و**سقراط** چنان گفته‌بود ، راه طبیعت راپیش گرفته و تااندازهٔ زحمات وکارشان نتائج‌مثبته‌ای‌را گرفتند ولیکن‌شرق نشسته ودر بروی خود ازاغیار بسته افکار عالیه خودرا صرف‌میکردند که آیااصل باوجود است یاماهیت ، عقول عشره احوالش چطور است ؟

فلك اطلس که چنین و چنانست چه ارتباطی با عقول دارد ؟

آیا قاعدهٔ الواحد بدیهی است یانظری ؟مقصود واحد نوعی‌است یاشخصی ؟ . . . .
و صدها ازاین معانی که یا پوچ و بیمعنی است و یا اغلب مباحث در اطراف آنها اقلاً نقش برآب ومهندسی در تاریکی بوده‌است .

***

امثال‌ماده‌وقوهٔ‌بخنرعکس‌العمل‌امثال اسفار‌وگلشن‌رازو باروخ سپنیوزا است

هر فعل رایك‌ردّ فعلی بیگمان درپی رسد | هراصل‌خالی‌زاصل راردنا گهان درپی‌رسد
اسفار و گلشن راز را **بخنر**دوان درپی‌رسد | **ارنست هکل** بهر تصالح‌درمیان‌درپی‌رسد

آیا هکل گشته میانجی یا که خود زاعداستی

ازقدیم الازمان علما وعملا این معنی ثابت شده‌است : که‌فواره چون بلند شودسر نگون‌شود . هرفعلی‌وهر کنشی‌ضدفعلی‌وواکنشی‌وهرفرازی‌نشیبی‌دارد. قرون وسطای‌اروپا وآسیا شاهد یك عدّه افکاری بوده است که در بلند پروازی بجائی میرسیدند که بکلی طبیعت‌محسوسه فراموش‌بلکه چنانکه مکرر گفتیم خارراه وصول بحقائق‌می‌دیدند ، کم کم این بلند پروازی بمرتبه میرسد که‌دیگر مخلوق ازصفحهٔ وجود رانده شده وهمه خدائی مطلق‌درافکاراغلب‌این‌متفکرین‌جا گزین‌میشود ،این‌همه‌خدائی درقرون‌اخیره ضدفعلی‌نهائی خود راایجاد کرده‌ویك مکتب همه‌ماده‌ای رادرافکار عده‌ای جلوه گر میسازد ، این‌مکتب هم‌بنوبت‌خودبآخرین‌مرتبه‌فعل‌و کنش‌رسیده‌شروع بایجادواکنش‌ضدفعل‌می کند تاجائیکه بعضی ازفزیکدانان‌امروز بهرالکترونی‌یك‌خدا اثبات‌میکند. چنانکه‌مادیت‌ضدفعل‌وعکس العمل‌قانونی‌همه‌خدائی بوده‌ودچارشکست‌درموقع‌مواجهه‌باعکس العمل میشودهمچین این عرفان گوئی و دور پروازی‌های امروز هم بهمین سر نوشت مبتلا خواهد شد روح معتدل

ومتفکر دقیق دراین بحران‌ها نباید فکر خودرا دراختیار این افراط وتفریطها بگذارد

ودر حقیقت مادیّت وحسّیت قرن‌های هیجده ونوزده ازجنبهٔعلمی وفلسفی تحقیقی نبوده است ، اگر چه دربارهٔ این دومکتب مانند عرفان دعاوی زیادی شده است .

وباعبارت‌مختصر تر آن‌چه راصدرالمتالهین و امثال اواز شرقی‌ها و غربی‌ها وجود میگفتند ، **مولشوت، بخنر، توماس، هوبز، دولباخ** وغیرهم مادّهوخواص‌مادّهخوانندند . دراین هنگام **ارنست هکل**هم نغمهٔ دیگری ساز کرد وبعنوان آشتی دادن این دومکتب باینکه هرچه که ماوراءِ طبیعیون اثبات‌می کنند بافرض **اتر** مقصودشان حاصل میگردد ، ماده‌هم که منتهای‌علم‌وفلسفه مادیون‌وحسّیون‌استظاهرطبیعت، . پس‌اگرما مادّهواتر را باهم‌حقیقت‌عالم‌فرض کنیم‌این‌نزاع ازمیان خواهدرفت ، ارنست هکل‌هنوز ضربه‌های‌نابود کننده **میکلسن** . . . وغیره رابراتر مشاهده نکرده بود ، بطوریکه امروز اتر جز مفهوم ساخته شده‌ای که مدتی برای فرضیات علمی استخدام وامروز بکلی وتاابد متقاعد گشته است چیز مهمی نبوده است . ثانیاً خود اتر حقیقت ماوراءِ طبیعی نبوده است‌تابا همدوشی آن باماده آرمان هردو مکتب تحصیل گردد .

***

غرب چه میکند ؟

اکنون‌هوای‌غرب برسر میوزداین‌خامه‌را ‏ ‏ ‏ درنوك انگشتان بخنده مینویسد نامه را

گویا شمیم**شاو** برشامه رسیداین چامه‌را ‏ ‏ ‏ قه‌قه زنان هی میدود تابنگرد هنگامه را

در انتظارش**شاو کارل**شخص خوش انشاستی

اکنون بایدبه‌بینیم : این وهمیات شرقی درغرب چه‌تاثیراتی‌داشته‌وچگونه‌استقبال میکرده‌اند . و در ضمن خود غربی‌ها چه خدماتی بعالم بشریت انجام داده‌اند . انصراف غربی‌ها ازروش افکار شرق ممکن است‌نتیجهٔ دوعلت بوده باشد ، یااینکه بحقیقت گفته‌های شرق نرسیدند وفکرشان دراین جهت ناتوان بوده‌است ، یااینکه‌پس از تحقیق کافی دراین وهمیات آنها راغیر ازوسواس های روحی چیز دیگری عقیده نکرده‌اند . بعقیده ماهردو علت مؤثر بوده است ، یعنی عده‌ای ازآنها حقیقتاً بمقصود شرقی‌هادرمکتب وحدت‌موجود

ترسیده‌اند ، بعضی دیگر ازخود شرقی‌ها بهتر فهمیده ، ولی‌بجهت بی‌فائدگی بلکه‌بسبب مضارّ فکری‌ودینی ازآنها صرف نظر کرده‌اند

***

تحفه شرقی بغربی

اوهام منصوری وهم نفحات را تقدیم کرد — باصد فصوص قیصری اخوان اتکریم کرد
گفتندخوش‌تحفه‌است وهم‌خاوری تنظیم کرد — لیکن کدامین رخنه‌را ازاین‌جهان‌ترمیم کرد
یابهره‌ای‌ازآخرت زین تحفه استعطاستی

گفتیم : شناسائی را موقعی میتوان حکمت گفت که مقرون به‌نتیجه واقعی گردد ، خواه‌این نتیجه بهر تکامل دنیوی وخواه برای تأمین اخروی بوده باشد (البته‌آن تکامل دنیوی که با ضرورت های اخروی تضاد نداشته باشد چنانکه در دین اسلام منظور شده است و در حقیقت اگر تکامل است مضر نیست) از آنطرف ما منکر عده‌ای از معارف راکه در عالم درون بینی دیده میشود نیستیم ، و نیز میتوان آندسته از معارف را بدو قسمت مهم تقسیم کرد : یکی شناسائی هائی که بتوسط اشراقات قلبی و درونی در روح پیدا میشود (اگر چه بالنسبه بسائر معارف کمتر است) .مانعی ازدخول این‌قسمت‌درمعارف‌حقیقی‌انسانی‌دیده‌نمیشود ،. دوم‌توجه‌برمفاهیم‌وقضایائی که‌بدون استناد بمدارك حقیقی و نداشتن نتائج دنیوی ویا اخروی میباشد این گونه معارف دائماً ویا غالباً با اوهام‌مخلوطو فقط مولود وسواس‌های وهمی است که بهیچ گونه منطقی (خواه پیش از حصول‌آنها ویا پس از وجودآنها) نمیتوان تطبیق کرد ، قسم اول‌را چنانکه پیش از این از بعضی متفکرین نقل کردیم میتوان داخل حکمت دانسته و از معارف حقیقی شمرد ، بلکه عدهٔ زیادی ازمتفکرین مبدءِ الهامات وابتکارات علمی‌را ازاین قبیل‌میشمارند ولیکن قسم دوم را بعقیدهٔ ما در یکی از فنون انسان شناسی باید موردکاوش قرار داد تا معلوم‌شود که برای چه‌وروی چه‌عللی انسان درآن گونه‌وهمیات وتجسیمات غوطه‌میخورد وبعبارت بهتر این گونه پدیدهای انسانی‌را درفن **ابستمولوژی** داخل نموده وبامطالعات عمیقانه تکلیف آن را معین کنند . وچنانچه میدانیم آزاد گذاشتن اینگونه معارف‌بشری

اجازه صریح بر ظهور مذاهب و ادیانی است که باعث پراکندگی افکار و تشتت عقائدبشری و آلتسوءِ استفاده‌های متعدد میگردد ، وچنانکه گفتیم : افکار عالیه نوابغ‌را تحت تأثیر درآورده از نتیجه گیری‌های حقیقی و مفید جلوگیری خواهد کرد ،

***

قریحه پردازی را با عقیده اشتباه نکنید

درخاتمهٔ این مبحث باید متذکر شویم که : بعضی‌ها در این محبث«**وحدت موجودی**» راه افراط را پیموده هر متفکر و شاعری که از روی قریحه تمایل موقتی بوحدت نشان میدهد بااینکه قابل تفسیر وتأویل معقولی‌است حمل بتصوف‌می کنند این شتابزدگی درقضاوت بااینکه خلاف‌واقع‌را دربر دارد نتائج‌سوئی راهم پی‌ریزی می کند . هر جمله‌ای که‌بوی وحدت بدهد نمیتوان گوینده آن را وحدت موجودی قلمداد کرد ، بلکه باید تفحص کرد که آیا حقیقتاً بوحدت موجودی تمایل کرده و لوازم آن را نیز تصدیق می کند تا وحدت موجودی بوده باشد ویا اینکه در مقام شعر گوئی بوده است ، وبا این بیان عدهٔ زیادی ازآنها که بوحدت موجودی معرفی میشوند عقائدمستقیمه‌ای‌دارا هستند که‌باسرعت‌درقضاوت‌راجع بعقیدهٔ آنها از رجال‌متصوفه محسوب گشته‌اند ونیز نباید اشتباه شود که تصفیه‌وتزکیه‌باطن‌درراه‌وصول به‌تکامل‌اخلاقی از ضروریات‌اسلام‌است .

***

هدیه غرب بر عالم انسانیت

آورد **هوم‌سی‌انکونو** ،کارل‌ورا پرداخته تفسیرآن‌پرسید گفت : انسان‌آن نشناخته
کاین‌فهرس‌انسان **منهاایکس**غربی‌ساخته در شکل جامد برده و معنای‌انسان باخته
مات‌وپیاده مانده گرچه راکب خضراستی

***

آندم که اعصار وسیط از غرب گشته رهنمون
خورشید تابان میدرخشد چون **کوپرنیک‌وباکون**

از **مندلیف** و **ماکسول** چون **رونتگن** از حد فزون

ارنست‌رو ترفر، پاستور، و تومسون و توماس ادیسون

بشمارم امثال **انشتن** بیش از صدهاستی

* * *

انگشت تجربی اینان پرده‌ها ازهم درید غول طبیعت کز همه افکار بوده ناپدید

اززیر پرده نا گهان بنمود رخ خندان‌وشید در صورت معشوق زیبا کز سفر نا گه رسید

هنگام‌وصل‌عاشق هجران کش شیداستی

در مقابل شرقی‌ها وروش قرون وسطائی راه مهم ودر عین حال خیلی خطرنا کی را غربی‌ها پیش گرفتند. اگر در نظر داشته باشید در صفحات گذشته گفتیم هر کنش را وا کنشی و هرعملی ضد عملی را ضرورتا در بر دارد که دیر ویا زود بسر وقت آن کنش ویا آن‌عمل خواهد رسید وقتی دقت می کنیم : می‌بینیم : قرون وسطی یعنی افکار دراختیار گفته‌های افلاطون و ارسطو . . . وسائر متفکرین یونان باستان ، قرون وسطی یعنی آن قرونی که ازشناسائی طبیعت و حقائق آن انسان وشئون آن بکلّی قهر کرده بودند ، قرون وسطی‌یعنی‌روزگارمخلوطی‌عقل‌ووهم .. . وغیرذلك، که‌قرون‌خمود‌فکری‌بوده‌جریان‌فکری سریع وسرسام‌آوری‌در دنبال خود پی‌ریزی میکرد‌موقعی متفکرین‌متوجه‌شدند که‌راه‌باین تاریکی را بدون نتیجه‌طی میکنند ، اندك‌اندك بخودآمده پرسیدندخوب ، ارسطو گفته ، ما چه کنیم ؟ چرا ممکن نیست که ارسطو هم خطا رفته باشد ؟

از کجا این افکاریکه باسم اشراقات مارا مشغول بخود نموده وهمیات نبوده‌باشد ؟

چرا از دور طبیعت را مطالعه می کنیم ؟

طبیعت در اختیارما است‌با کدامین‌دلیل ریاضی‌و منطقی‌وطبیعی‌عناصر باید منحصر بچهار عنصر بوده باشد ؟

چراوچرا . . . ؟ مقداریکه باطبیعت‌آشنائی پیدا کردند ، دیدند عجب لقمه‌ای‌بود که نپخته از دور تماشا نموده وبا گرسنگی عمری بسر میبردند . پس باید طبیعت را شناخت ، ولی ازآنجا که وهمیات افکار انسانی‌را دربالاتر ازطبیعت نگاهداشته بود حتی

خود طبیعت را نیز با عینك ماوراءِ طبیعی مطالعه میکردند (در افراط) بیکباره راهی‌را که رفته بودند بعقب‌برگشته‌راه‌دیگری‌را که محصور درمیان چهار دیوار طبیعت بودپیش گرفته دوسه قرن متوالی شب وروز با سرعت سرسام‌آوری پیش‌روی کردند طبیعت درهمه جا برای آنها صورت خوبی نشان میداد، ولی این متفکرین تازه نفس هم از حدّ اعتدال بیرون رفته حرکات شناسائی جهان‌را طوری انجام میدادند که آن روش هم بطور قطع و مسلم‌ضدفعل‌خودرا ایجاب‌میکرده‌است‌چنانکه‌بعداً بیان‌خواهدشد. بهرحال‌ایندفعه‌طبیعت زمام افکاررابدست گرفته‌هر کجا که دلخواه‌خودبودانسان‌را کشید، از آنطرف خود موجود عجیب و غریب (انسان) بکلّی ازنظردور، وبدون کمترین توجه در دنبال طبیعت میدوید هرمقدار طبیعت صورت خودرا بیشتر نشان‌داد بهمان‌مقدار انسان مستور گشت تاجائیکه امروز میتوانید در کتب **پسیکولوژی** از امثال این عبارات بحد کافی مطالعه کنید:

انسان مجهول‌درمجهول است

انسان موجودی است ناشناختنی.

هرمطلب علمی ویافلسفی دربارهٔ انسان‌گفته شود، حرف است وحرف است وحرف.

انسان معمای وجود.

انسان برای شکنجه دادن افکار خلق شده است....

وصدها عبارات وحشت‌آور که در بارهٔ این جاندار عجیب گفته‌اند

خوب‌دقت کنید در بارهٔ ظواهر وشئون طبیعت هرقرنی که میگذرد عبارات‌روشن‌تر ومفاهیم مشکله مبدل بمفاهیم آسان‌تر میگردد امّا در بارهٔ انسان، همان عباراتی را که ابن سینا گفته است:

ایکاش بدانمی که من کیستمی   سرگشته دراین جهان‌پی‌چیستمی

و یا

ولای‌شیی‌ء اهبطت‌من شامخ   عال الی‌قعرالحضیض الاوضع

و همان عبارتی را که جلال‌الدین رومی میگفته است:

روزها فکر من اینست و بشبها سخنم   که چرا غافل از احوال دل خویشتنم

از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود　　بکجا میروم آخر ننمائی وطنم

وهمان مضمونی را که عبدالرّحمن جامی سروده است :

حیران شده‌ام که میل جان با من چیست ؟　　واندر گل تیره این دل روشن چیست ؟

عمریست که باهزار «من» هستی من　　بگذشته ولیك می ندانم من چیست ؟

وهمان گریه‌هائی که **ابوالعلامعری** و خنده‌هائی که **خیام‌نیشابوری** بمجهولیت انسان میکرده :

الذی حارت البریة فیه　　حیوان مستحدث من جماد

وهمان‌اظهارناتوانی که **حافظ** از فهم این معما نموده است :

وجود ما معمّائی است حافظ　　که تحقیقش فسونه استوفسانه

عین مضمون همین عبارات را امروز هم که قرن بیستم است در کتابها خوانده ودر محافل علمی‌واز افکاردانایان بشری میشنوید دراین سالهای اخیر اقلا ده هزارجلد درفنون مختلفهٔ انسان شناسی نوشته شده است هنوز نمیدانیم : انسان را با مجموع‌پدیده‌های‌روانی درحال ارتباط مورد بررسی قرار دهیم یا هریك از آنهارا میتوان استقلالا مطالعه نمود. برای نمونه موارد مختصری که ازانسان امروز مورد کاوش و درعین حال معما جلوه‌میکند بیان می کنیم :

۱ـ تجسیم ۲ـ الهام و یا منشأ ابتکار ۳ـ عشق ٤ـ تعقل و تفکر ٥ـ اراده و اختیار ٦ـ حافظه ۷ـ توجه بر تناقض ۸ـ کشش برلایتناهی ۹ تصور نیستی شخصیّت‌روانی . . . . وپدیده‌های دیگری که معلومات مادربارهٔ آنها باستثنای‌اصطلاحات خوش آیند و عبارات امروزه همان معلومات قرون وسطائی است که عبارت از تبدیل مجهول بمجهولات دیگری است .

اکنون بعضی‌از عباراتی‌را که‌ازمتخصصین‌انسان شناسی امروزی در دسترس ماست مطالعه کنید : **L' Homme cet Inconnu** (انسان موجود ناشناخته ص ۳)

« انسان در عین حال بدنی است که بوسیله کالبد شناسان شکافته میشود ، نفسی است که روانشناسان و روحانیون آن را توصیف میکنند وشخصیتی است که هریك از ما

آن را در درون خود می‌یابیم ، هم اوذخیره سرشاری از مواد شیمیائی گوناگون است که
بافتها و مایعات بدن را میسازد ، هم او اجتماع شگفت انگیز سلولها و مایعات تغذیه
است که قوانین همبستگی آنها مورد مطالعه فیزیولوژیستها است هم او مجموعهٔ ازهمکاری
اعضاءِ و نفس عاقله است که در بسترزمان پیش میرود ومتخصصین بهداشت وتعلیم وتربیت
میکوشند آنرا دراین سیر بسوی تکامل غائی اش رهبری کنند ، هم او انسان ماشینی‌است
که باید دائماً مصرف نماید تا ماشینهائی که خود برده آنها است از کار باز نمانند .
هم او میتواند شاعر وقهرمان ومقدس باشد ، وبالاخره نه‌تنها وجود معما وپیچیده‌ای‌است
که‌دانشمندان آن‌را باتکنیکهای‌خاصی‌تجزئه‌میکنند ، بلکه‌درعین حال مجموعه ازآرزوها
وتصورات وامیال انسانیت نیز هست ، ادراکاتیکه‌ازاو داریم‌آمیخته باعوامل ماوراءِ طبیعی
نیز هستند ، ودراین باره‌تاریکی وابهام بحدی است که‌ماتنها بانتخاب آنچه خوش‌آیند
ماست تمایل نشان میدهیم بنابراین آئین واحساسات مانیز دراین قضاوت مؤثر است .
که‌یك‌عالم‌مادی ویك دانشمند روحانی‌هردو یك‌تعریف رادربارهٔ کریستالهای نمك‌طعام
می‌پذیرند ولی درمورد آدمی هم عقیده نیستند . حتی‌یك فیزیولوژیست مکانیسیست ویك
فیزیولوژیست ویتالیست هر کدام این موجود رابنظر دیگر می نگرند . موجود زنده از
دریچه چشم ژاك لوپ **Jaques Loep** وهانس دریش **Hans Driesch** متفاوت‌است .محققاً
بشریت‌تلاش زیادی‌برای شناسائی‌خود کرده‌است . ولی‌باآنکه ماامروز وارث گنجینه‌هائی
ازمطالعات دانشمندان وفلاسفه وعرفاءِ وشعراءِهستیم ، هنوز به اطلاعات‌جسته گریخته‌ای
که زائیده روشهای‌علمی‌خودمااست دسترسی‌نداریم ، حقیقت‌وجود مادرمیان جمیع اشباحی
که ازخود ساخته‌ایم مجهول مانده است .

درواقع جهل ماازخود زیاد ، ونواحی وسیعی ازدنیای درونی ماهنوزناشناخته‌مانده
است ، بیشتر پرسشهائی که محققین و مطالعه کنندگان زندگی انسان طرح میکنند
بدون پاسخ‌میماند : چگونه مولکولهای اجسام شیمیائی درساختمان پیچیده و گذران
سلولهاسهم میگیرند ، و زندگی‌رادرخود نگه میدارند ؟ چگونه ژن **Genes** موجوده در
هسته سلولهای جنسی ، خصائص ارثی راانتقال میدهد ؟ سلولها با اجتماعات خود بشکل

بافتها واندامها چطور بسرمیبرند ؟ گوئی اینهانیزمانند زنبور عسل و مورچه وظیفه‌ای را که‌اجتماع بعهده دارند لزپیش میدانند . ولی درهر حال چگونگی این کیفیات بر ما پوشیده است . ماهیت حقیقی عمر انسانی یعنی زمان روانی **Temps psychologique** و زمان فیزلوژیکی چیست ؟ اگرچه‌میدانیم‌ماتر کیبی‌از بافتهاواندامها وهومورها **Humeur** ونفس عاقله **Conscience** هستیم‌ولی‌هنوز چگونگی روابطاعمال روانی باسلولهای‌مغزی برما پوشیده است وماحتی فیزلوژی حقیقی سلولهای مغزی رانمیدانیم .

درچه حدودی اراده میتواند بربدن حکومت کند وموجود راتغییربدهد ؟

چگونه حالت اعضاء برروحیه‌تاثیر مینماید ؟

خصائص عضوی وروانی که هر کس ازپدر ومادر خودبارث میبرد چطور باشرائط خاص زندگی محیط وتحت تاثیر مواد شیمیائی اغذیه و آب و هوا واصول فیزلوژیکی و اخلاقی‌تغییر میکند ؟

ماهنوز برای شناسائی روابطی که‌بین رشد استخوانها وعضلات واندامها بافعالیت روانی ومعنوی مادرکاراست نیز ناتوانیم وهمچنین عامل تامین کننده تعادل دستگاه‌عصبی و مقاومت در برابر بیماریها و خستگی رانمیشناسیم . اهمیت نسبی فعالیت‌های فکری و اخلاقی وجمالی وعرفانی در زندگی ماتاچه اندازه است ؟

شکل خاصی‌ازانرژی که‌موجد **تلپاتی** **Téiépathie** میگردد کدامست ؟

بلاشك‌بعضی عوامل‌بدنی وروانی وجود دارند که‌بدبختی ونیکبختی‌هر کس‌وابسته بآنها است ولی اینها نیز برمامجهولند . ماهنوز نمیتوانیم باوسائل مصنوعی خودرا قرین خوشبختی سازیم وحتی نمیدانیم‌چه‌محیط و کدام شرائط‌برای‌پرورش غائی‌و کمال مطلوب انسان متمدن شایسته تر است ؟

وآیا ممکن است که‌روزی مبارزه وتلاش ورنج رادر ساختمان بدنی و معنوی خود از میان بر داشت ؟

وبالاخره چگونه ممکن‌است‌ازانحطاط نسل‌افراد در تمدن‌جدید جلو گیری‌نمود ؟

اینها وچه بسیار پرسشهای دیگرند که میتوان برروی مسائلیکه مورد علاقهٔ انسانیت است مطرح کرد و برای آنها پاسخی نیافت. بخوبی واضح است که مساعی تمام علومیکه انسان را مورد مطالعه قرار داده اند بجائی نرسیده است و شناسائی ما از خود هنوز نواقص زیادی در بر دارد.»
چه اندازه جای تاسف و تعجب است که با این مجهولات عالم وجود انسان بادعاوی بی دلیل و خود پسندانه بگوید: دستگاه انسان و جهان رازی ندارد و همه بحمدالله در این قرن بیستم کشف شده است. در صورتیکه طبیعت تا اندازه‌ای از اسرار خود را در دسترس ما قرار داده وما توانسته‌ایم مقداری ازصفحات آن رامطالعه کنیم، ولی چنانکه گفتیم هرقدم که درطبیعت جلوتر رفته‌ایم چند قدم درعلم انسان بعقب بر گشته‌ایم.
شگفت آورتر جمله‌ای است که از **برگسون** **Henrie Beregson** معروف شده است

انسان موجود نا شناخته ص ۸

«اختصاص هوش در ناشناسائی حیات است.»

«دلیل دیگری نیز برای بطؤ پیشرفت علوم زیستی میتوان یافت. وآن ساختمان خاص فکر ما است که فقط برای مطالعه قضایای ساده راغبست، مااصولا ازتحقیق درباره مسائل پیچیده موجودات زنده وانسان احتراز میجوئیم، وبگفته برگسون اختصاص حیات در ناشناسائی حیات است. مسرت ما در این است که در جهان بزرگ اشکال هندسی موجوده در شعور خودرا باز بیابیم. دقت اندازه گیری و مقیاس بناها و ساختمان‌ها یکی از خواص اصلی فکر انسان است که خلاق هندسه در زمین میباشد. روشهای معمولهٔ طبیعت هیچگاه بدقت روشهای ما نمیرسند مادرجهان نیز همان وضوح ودقت افکار خودرا دنبال می کنیم. میکوشیم که باتحلیل مسائل کلی وقضایای غامض روابط ساده‌تری ایجاد نمائیم که قوانین آنها را بتوانیم با کمك فرمولهای ریاضی خود محاسبه کنیم وبا این طرز تفکر است که چنین ترقیات سریع وشگفت انگیزی در فیزیك و شیمی نموده‌ایم. نظیر همین موفقیت نیز در مطالعهٔ فزیکو شیمیائی عناصر جاندار بدست آمده است. همانطور که کلود برنار **Claud Bernard** نیز می‌اندیشید قوانین فزیکی وشیمیائی درجهان زنده

نیز شبیه همان قوانینی است که در دنیای مواد بیجان میشناسیم . مثلا دانسته‌ایم منبع انرژی انقباض عضلانی سوخت و تخمیر مواد قندی است ، وقوانین مشابهی حالت قلیائی خون و آب اقیانوس را ثابت نگه میدارند ، وبا این ترتیب مطالعه جنبه فزیکو شیمیائی عناصر زنده نیز ماننددیگر مواد روی زمین ساده و سهل بنظر میرسد و این کوششی است که‌فیزیولوژی عمومی امروزه آن‌راباموفقیت‌دنبال‌مینماید . ولی‌وقتی کیفیات‌فیزیولوژیکی بالاخص **Proprement dit** یعنی آنها که از تشکیلات مادّه زنده نتیجه میشود مورد توجه‌قرارمیگیرد ، موانع ودشواریهای جدی تری خود نمائی میکنند . خردی فوق‌العاده عوامل‌مورد مطالعه ، تعمیم تکنیکهای‌معمولی فیزیك وشیمی‌را دربارهٔ آنهاغیرممکن‌میسازد باکدام طریقه‌میتوان ساختمان شیمیائی هسته سلولهای جنسی‌و **کروموزوم‌هاوژن‌**های آنها را تحقیق کرد وروشن ساخت ؟ در حالیکه شناسائی ماهیت این‌عناصر بسیار کوچك حائز اهمیت است ، زیرا سرنوشت فرد آیندهٔ انسانیت وابسته بدانهااست ظرافت برخی ازبافتها مثل نسج‌مغزی‌آنقدر زیاد است که مطالعهٔ آن‌بصورت‌ودرحین‌اعمال‌فیزیولوژیکی آن تقریباً غیر ممکن است ماهنوز وسائلی برای کشف اسرار مغز وهم‌آهنگی وهمکاری عجیب سلولهایش در دست نداریم ، فهم ما که همیشه طالب‌محاسبات شیرین ریاضی است در میان پیچیدگیهای مبهم سلول و هومورها ونفس عاقله آدمی سر گردان میشود وازآن پس سعی میکندآنچه درك کرده است با اصول فیزیك و شیمی و مکانیك ویا با موازین دینی وفلسفی تطبیق نماید ولی از این راه به نتیجهٔ مطلوب نمیرسد ، زیرا انسان را نمیتوان دریك‌سیستم فیزیکو شیمیائی ویا یك‌اصل روحانی خلاصه‌ومحدود کرد . اگرچه علم انسان باید از خرمن همه علوم خوشه چیند معهذالازم است که رشته‌هـای خاص خودرا نیز بسط دهد زیرا همانند علوم مولکولها وآتمها و الکترونها کاملا اصلی است . بطور خلاصه بطؤ پیشرفت علوم مربوط بانسان در مقایسهٔ با تکامل سریع فیزیك وشیمی ومکانیك ونجوم معلول پیچیدگی وابهام زیاد موضوع وقلت فرصتهای‌مساعد برای‌مطالعه وهمچنین ساختمان خاص فکرآدمی است . عبور ازاین موانع بیش از حدّ انتظار دشوار است وباید مساعی فراوانی در اینراه بکار برد . با اینهمه هرگز « شناسائی ما از خود »

به‌پایهٔ سادگی وزیبائی فیزیك نخواهدرسید زیراموانعی که پیشرفت آن‌را متوقف‌میکنند همیشگی هستند وبایستی آشکارا اعتراف کرد که علم انسان از تمام رشته‌های دیگر علوم دشوارتر وپیچیده‌تر است . »

چنانکه واضح است‌ناتوانی‌های فکری که علوم ومعارف‌ما راجع بانسان اعتراف میکند تنها از جنبهٔ فزیولوژی است یعنی علم انسان از جنبهٔ زندگی مربوط بعضلات مخصوص ، واگر از ناحیهٔ روانی بالخصوص مورد مطالعه قرار دهیم خواهیم دید : این روشنی‌های محدودی هم که در شعبه‌های فیزیولوژی انسانی در دست داریم در روانشناسی آن مقدار را هم فاقدیم ، ما در این چند سطر که از متخصص مسلم فیزیولوژی انسانی حکایت کردیم میتوانیم‌بقرار ذیل‌عقب‌ماندگی علم‌انسان‌رابفهمیم (تنهاازناحیهٔ‌فیزیولوژی)

۱ـ نه تنها وجود معما و پیچیده‌ای است (انسان) دانشمندان آن‌را به تکنیکهای خاصی تجزیه میکنند . بلکه درعین حال‌مجموعه‌ای ازآرزوها وتصورات وامیال انسانیت نیز هست ، ادراکاتیکه از او داریم آمیخته با عوامل ماوراءِ طبیعی‌نیز هستند ودراین باره تاریکی و ابهام بحدی است که ما تنها به انتخاب‌آنچه خوش آیند ما است تمایل نشان میدهیم .

۲ـ موجود زنده از دریچه چشم **ژاك لوپ وهانس دریش** متفاوت است .

۳ـ محققاً بشریت تلاش زیادی برای شناسائی خود کرده است ، ولی با آنکه ما امروز وارث گنجینه‌هائی از مطالعات دانشمندان و عرفا و شعرا هستیم هنوز جز به اطلاعات جسته گریخته‌ای که زائیده روشهای‌علمی خود ماست دسترسی نداریم وحقیقت وجود ما در میان جمیع اشباحی که از خود ساخته ایم مجهول مانده است .

٤ـ بیشتر پرسشهائی که محققین و مطالعه کنندگان زندگی انسان طرح‌میکنند بی‌جواب میماند .

٥ـ هنوز چگونگی روابط اعمال روانی با سلولهای‌مغزی برما پوشیده است وما حتی فیزیولوژی حقیقی سلولهای مغزی‌را نمیدانم .

۶- ماهنوز برای شناسائی روابطی که بین رشد استخوانها وعضلات و اندامها با فعالیت روانی و معنوی ما در کار است نیز ناتوانیم .

۷- وهمچنین عامل تأمین کننده تعادل دستگاه عصبی و مقاومت در برابر خستگی و بیماریهارا نمی‌شناسیم .

۸- اهمیت نسبی فعالیتهای فکری و اخلاقی و جمالی و عرفانی در زندگی ما تاچه اندازه است ؟

۹- بلاشك بعضی عوامل بدنی وروانی وجود دارند که بدبختی ونیکبختی هر کس وابسته بآنها است ولی اینها نیز برما مجهولند .

۱۰- بخوبی واضح است که مساعی تمام علومیکه انسان را موردمطالعه قرارداده‌اند بجائی نرسیده اند و شناسائی ما از خود هنوز نواقص زیادی در بر دارد .

۱۱- اندیشه پیروزی بر دنیای مادی که توجه وارادهٔ آدمیان را بخودجلب کرده وجود زندگی و معنوی اورا یکباره از یاد برده است .

۱۲- . . . . **بالاخره اختصاص هوش درنا شناسائی حیات است .**

۱۳- خردی فوق‌العاده عوامل مورد مطالعه ، تعمیم تکنیکهای معمولی فیزیك و شیمی را دربارهٔ آنها غیر ممکن میسازد .

۱۴- ظرافت بعضی از بافتها مثل نسج مغزی آنقدر زیاد است که مطالعه آن بصورت زنده ودر حین اعمال فیزیولوژیکی آن تقریباً غیر ممکن است .

۱۵- ما هنور وسائلی برای کشف اسرار مغزی و هم‌آهنگی و همکاری عجیب سلولهایش در دست نداریم .

۱۶- وبایستی اعتراف کرد که علم انسان از تمام رشته‌های دیگر علوم دشوارتر وپیچیده‌تر است .

واگر مجهولات ما در قوانین روانی وپدیده‌های آن از اخلاق و تکلیف وتجسیمات وخیالات و ابتکارات واراده و اختیار و تبعیت نکردن روح از قوانین کمّی در اغلب موارد ومسئله خوابهای موافق وپیش بینی‌هاو ادراك ذات (علم حضوری) تفکر، وتعقل ،وعشق، وحافظه ، و تصور تناقضات . . . . وده‌ها امثال این پدیده‌ها که بصورت معمّا جلوه کرده

است اگر بمجهولات فیزیولوژی اضافه کنیم ، سپس انسان را در اجتماع ملاحظه کنیم که بقول کارل :هر ملّتی دستخوش تحولات اجتماعی سریعی است . وهمه جا نوع رژیم سیاسی مورد بحث است . امروز ملل بزرگ دموکراسی جهان بامسئله مهمی که باموجودیت آنها سرو کار دارد روبرو هستند . ومابخوبی در می‌یابیم که درمقابل تمام آرزوها وتوقعاتیکه انسانیت از تمدن جدید داشته ، این تمدن هنوز از عهده پرورش مردان شجاعی بر نیامده است که بتوانند اورا در پیمودن راه برخطریکه در پیش گرفته است هدایت کنند . آدمیان خود به نسبت عظمت مؤسساتیکه ساخته مغز ایشانست تکامل نیافته‌اند مخصوصاً ضعف فکری و اخلاقی وجهالت زمامداران آینده تمدن مارا بخطر تهدید می کند» که قوانین و حالات دیگری را در روح ایجاد میکند علاوه کنیم لازم است که یك مجلّد کتاب قطور که در صفحه اول آن یك کلمهٔ انسان سپس تاآخرین سطر کتاب لفظ مجهول‌را تکرار کنیم کار تعجب‌آوری نکرده‌ایم . من نمیگویم : هیچ گونه شناسائی در بارهٔ انسان نداریم ، ولی اگر شناسائی ما بعالم طبیعت با مقدار صد درجه قرار داد کنیم معرفت ما بانسان رابابد باندازه ۷ ویا ۸ درصد حساب کنیم .

بلی عرفاء وشعرا خیلی آرامش قلبی دارند زیرا بایك تجسیمی تمامی عالم وجود رااز دسترس افکار بالا برده وباعبارت روشن‌تر بایك عبارت کوچك : انسان و جهان سایهٔ خداست زندگی راحتی رااتخاذ کرده فعالیّت فکری خودرا منحصر بوارد کردن الفاظ خوش آیند محدود کرده‌اند . مادیّون نیز کمتر ازاین دسته آرامش خودساخته‌ای ندارند . زیرا بجای آن عبارت جمله مختصری هم حقیقت انسان راباو شناسانده‌است : انسان عبارت ازاعصاب وقوانین آنست وچیز تازه‌ای ندارد . ولی افکاریکه در صدد معرفت حقیقت سایهٔ خدا و اعصاب وقوانین آن برآمده‌اند مبتلا بشکنجه‌هائی هستند که فوق تصور معمولی از عرفا ومادیّون میباشد ، وبعبارت دیگر عقل وعلم بااین عبارات نمیتواند حقیقت رامستور کند .

بعیقدهٔ ما که ازروش تواریخ علم وفلسفه تحصیل شده‌است عقب افتادگی علم انسان مولود عکس العمل همان عرفان گوئی وتخیلات افراطی بوده‌است که اینگونه عکس العمل

تفریطی را ایجاد کرده و انسان را بقول **کارل** فراموش کرده است . این قانون که در این‌مورد تطبیق‌شد اختصاصی نیست . بلکه اگرما راه‌غلطی که‌رفته‌ایم‌دوباره ازسر بگیریم یعنی بکلی‌عالم طبیعت رادورانداخته ومتوجه معرفت‌انسان درتمامی‌حالات وآن‌رابعنوان پرستش موردمطالعه‌قراردهیم دوباره دیریازودخسته‌شده وانسان را کنار گذاشته وطبیعت راخواهیم پرستید .

***

عشق‌وصال‌این‌عاشق غمدیده‌راازخودربود آنسان که آن‌دلداده‌را ازخودزخودبیخودنمود

برداشت یکسردل‌زخودوز هرچه بوداست‌ونبود پاازسرو روح‌ازبدن نشناخت‌انجام وجود

عشق است نشناسد که این‌دست‌است یاخودپاستی

پس ازآنهمه فراق از طبیعت که درطول مدت قرون وسطی افکار رابتوسط غور در کلیاتی که ساختهٔ عقل مخلوط باوهم بود ازخارج ذات محروم کرده بود وصال عجیبی با طبیعت‌پیدا کرده ، و بجهت محسوس بودن نتایج آن ، تمامی افکاررا اشغال‌نمودبطوریکه متفکرین تمامی‌قوای ادراکی خودرا به‌طبیعت وشئون آن‌متمرکز نمودند . وازآنجا که اینگونه توجه موجب مسخر شدن افکار برطبیعت است قهراً واجبارا افکار دستخوش خود نمائی‌های تصادفی طبیعت قرارگرفته‌وکنترل استقلال خودرا واینکه طبیعت برای‌انسان است نه‌انسان‌برای‌طبیعت ، بکلّی از دست داد . بیان‌واضح‌واختصاری این جمله اینست : اکتشافات واختراعاتی که قابل تغیر دادن شئون انسانی است مطابق نظم و ترتیب عقل وقلب اجتماعات بشری احداث نشده‌است زیرا اغلب اکتشافات بدون پیش بینی مصلحت و مفسده انسانی تصادفابفکر متفکر ویادارای فنی‌خطور کرده سپس این اکتشاف‌تصادفی دخالت اساسی درعالم بشریّتی که با صدها کوشش وتلاش مسیر خود رامعین میکرده‌اند نموده است ، واین معنی خطرناکترین حادثه‌ای است که‌درتغیرسرنوشت انسانی‌مهمترین نقش رادربرداشته است . وازآنجا که انسان باتحقیق کافی مورد مطالعه‌قرار نگرفته‌بود ، این قبیل حوادث ناگهانی بشر رابجائی رسانده که‌می‌بینم ومی‌شنویم

***

اوائل قرن بیستم رسید

آن‌شب گذشت واز افق شدچهرهٔ صبح‌سفید رخشنده لیکن آفتاب عاشق از مغرب دمید
آن‌دم که برمعشوقهٔ زیبای‌خود انداخت‌دید آوخ که این‌زال سفیدا برودلش‌را چون‌خرید
آن خدعهٔ شیرین شب اول بخسروراستی

چنانکه مکررا گفتیم: این فعل افراطی ضدفعلی بحد تفریط راایجاب میکرد . و تاریخ شروع این ضدّ فعل رامیتوان اوائل‌قرن‌بیستم معین‌نمود ، واز آن زمان تااندازه‌ای ازحدّت ماده وطبیعت پرستی کاسته شد و متوجه شدند که در باره انسان شناسی باندازه تفریط سهل انگاری شده‌است .

***

اوخواست‌دامن بر کنداز حیله‌وتزویروی آ بش گذشته‌ازسروجان بسته‌درزنجیروی
او کی رهاند خویش‌راازپنجهٔ تخدیروی آمد که تسخیرش کند خود دیددر تسخیروی
یادآورد افسانهٔ خیکی که درردریاستی

وچندین سال که جدیّت‌های بسزائی درراه آزاد کردن بشر ازیوغ طبیعت عمل میشود . با راههای‌مختلفی و از جهات متعدّدی ، عمومی ملل‌عالم باین حدّ افراط متوجه شده‌اند .

ولی معلوم نیست‌این‌سان تمدن(پیش‌بینی‌نشده) باسرنوشت انسانی چه نقشی‌بازی خواهد کرد ، امروز مسائل‌لاینحل‌دراجتماعات بشری موجودشده‌است که کمترمتفکری است متوجه آنها نبوده ومتاثر نگردد .

***

این‌قرن‌بیستم کزقمردر گوی‌خودسبقت‌زند اسپند بر آتش ز چشم شوم بدطینت زند
بهرتکامل درطبیعت از **فوتون** سرعت‌زند یك آدمیزاد ازدوبلیون کونفس‌راحت زند
برمرگ خودچون کرم پیله عامل کوشاستی

میتوان گفت : ازحیث معارف وعلوم این قرن بیستم کاملترین قرنی‌است که‌اولاد بشری برخوددیده است ، زیراعلاوه بر کثرت‌نوابغ وبالارفتن‌سطح علوم‌درافکار عمومی ، قرنهائی

که‌متوالیاً بر عالم انسانی مرور کرده است گلچینی‌های خود رادر دسترس انسان این قرن قرار داده‌است ، پس میتوان گفت : فلاسفه وحقوق دانان و ریاضی دانان ومتفکرین دراقتصاد وفیزیك‌دانان وشیمیست‌هاوبطور عمومی‌طبیعی دانان‌وادبای‌این قرن فشرده‌شده‌و حاصل ده‌ها قرن گذشتهٔ بشری است بااین همه ترقیات سرسام آور که برای خود افراد ملل ،احصائیهٔ‌عمومی آنهامیسور نیست، ضعف‌اعصاب‌و پژمردگی‌روح واضطراب‌وفساداخلاق ونا‌امنی بین‌المللی که امروز و در چنین قرن شاهکار مشاهده‌میشود یك‌صدم‌آن راازقرون گذشته نتوان سراغ گرفت .

و بقول عدهٔ زیادی ازاساتید عالم پزشکی اگر کسی ادعا کند که : هشتادوپنج درصد مردم بالحاظ مجموع ملل عالم دراین قرن مبتلا بانحراف عصبی هستند بدون تردید مبالغه‌نکرده است ، چنانکه‌میتوان گفت : اگر معدّل انرژی که برای افکار در شئون بشری امروزی صرف میشود دقت کنیم بدون شك خیلی زیادتر ازنتیجه‌ای است که‌مقدار مصرف شده‌انرژی نشان میدهد ، بااینکه میدانیم درپدیده‌های روحی ازحدّاقل انرژی و کار حدّاکثر استفاده (بدون ضرورت جریان قوانین‌میکانیکی درروح) رامیتوان تحصیل کرد ، مثلاً انرژی‌فکر که‌ازجوانان بیست‌وپنج ساله راجع بشئون زندگی مناسب سن صرف میشود ، تقریباً معادل آنمقدار ازانرژی است که‌یك انسان پنجاه ساله در قرنهای گذشته بافرض ریشه دواندن مغزش دررگهای اجتماع وسیاست و اقتصاد صرف میکرده است ، البته این‌عدم‌تعادل میان‌انرژی وکار ونتیجه ، خسارت‌های روحی فوق العاده‌ای را در بر دارد که‌آن خسارتها راظواهر فریبندهٔ دنیای امروز نمیتواند ترمیم کند .

ونیزمسلّم‌است که‌این‌ترقیات‌شگفت‌انگیز کوچکترین‌تاثیری‌دراخلاق‌ویالااقل آن نتیجه‌ای که‌افکارساده‌لوحان‌ازاین‌ترقیات‌توقع‌داشته‌اند ننموده‌است بلکه‌بالعکس ازآنجا که‌انسان‌مسخرطبیعت شده‌است‌اصلاً نبایدمفاهیم‌وظیفه‌شناسی‌وعدالت‌وحسن‌رفتار وخوش بینی رادرخواب ببیند . اگر چه‌ازهوا داران مسئله تنازع‌دربقا ومبارزه زندگی ودرنتیجه انتخاب اصلح‌درامروزها تااندازه‌ای کاسته‌شده است‌ولی این کاستن تنهاازجنبه علمی است وازناحیه‌دعاوی بدون‌مدرك‌میباشدواماازجنبه‌عمل‌همان‌انسان‌قرون‌حجری‌است که‌میگفت :

همه چیز برای من ، تنها فرقی که‌دارد اینست که‌این جمله رادر پرده‌های قوانین پوشیده وتااندازه‌ای مؤدبانه ادامی کنند .وبقول **کارل** : « تمدن جدید باقربانی کردن معنویت‌در برابر مادیت خطای بزرگی‌رامرتکب‌شده ، وخطر این خطا ازآن‌جهت زیاد است که‌حس مردم‌رابیدار نمیکند و همه بآسانی آنرا مانند زندگی زیان بخش شهرهای بزرگ و زندانی‌شدن درکارخانجات پذیرفته‌اند . »

دو باره با مورد است که چند کلمه از متخصص انسان شناسی (کارل) راجع بعدم اعتدال روانی درعالم بشریت نقل کنیم :

(انسان موجود ناشناخته ص ۱۴۷) ـ **افراد ناقص عقل و دیوانه و جنایتکار**

« روان آدمی باندازه جسم وی مستحکم نیست ، شایان توجه است که بیماریهای روانی بتنهائی از جمیع بیماریهای دیگر فراوانتر است ، و بیمارستانها که از دیوانگان لبریز شده است دیگر جای اضافی برای پذیرفتن بیمارانی که باید بستری شوند ندارد . بگفته **بیرس Bears** در ایالات‌نیویورك از هر ۲۲ نفر یك نفر باید در طول عمر خود مدتی را در تیمارستان بسر برد . درسراسر **اتازونی** تعداد افرادناقص عقل ودیوانه تقریباً هشت برابر بیشتر از مسلولین بستری دربیمارستانها است هرسال قریب ۶۸۰۰۰ بیمار جدید در مؤسساتی که برای نگاهداری دیوانگان تخصیص یافته پذیرفته میشود ، اگر وضع بهمین منوال و با این سرعت پیش رود ، بیش از یك میلیون‌نفراز کودکان و جوانانی که در مدارس‌ودانشگاهها تحصیل‌میکنندیر یا زودباید دریکی ازبیمارستانهای خاص امراض روانی بستری شوند . درسال ۱۹۳۲ تیمارستانهای دولتی تقریباً ۳۴۰۰۰۰ دیوانه در خود داشته است و باین رقم باید ۸۱۲۸۹ ابله و مصروع بستری و ۱۰۹۵۱ تن غیر بستری افزود این آمار شمارهٔ دیوانگانی را که در بیمارستانهای خصوصی مداوا میشوند شامل‌نمیگردد ، در سراسر کشور قریب ۵۰۰۰۰۰ ناقص عقل نیز وجود دارد علاوه بر این بازرسی‌ها و مطالعاتیکه بوسیلهٔ کمیتهٔ ملی بهداشت روانی بعمل آمده نشان داده است که لااقل ۴۰۰۰۰۰ تن از کودکانیکه در مدارس‌عمومی تحصیل میکنند خیلی کم هوش تر از آنند که بتوانند تمام دوره تحصیلی خودرا ادامه دهند . درحقیقت

تعداد کسانیکه به اختلال روانی گرفتارند، خیلی بیشتر ازاین ارقام است، و متجاوز از چندین صد هزار افراد عادی‌بعوارض عصبی، روانی مبتلا هستند ...... بیماریهای‌روانی آینده انسانیت را تهدید میکند، و خیلی خطرناکتر ازسل و سرطان و بیماریهای قلبی و کلیوی و حتی تیفوس و وبا و طاعون است.»

این چند جمله بعنوان نمونه از اجتماعات بشری امروز است، و اگر بخواهیم راجع باضطرابات و تشویش‌های مرتب و ناگهانی که امروز دامن‌گیر عالم بشری است بیان کنیم، بدون مبالغه مجلدات متعددی برای جمع آوری آنها کفایت نخواهد کرد، با در نظر گرفتن اینکه این وضع نا مطلوب درقرن بیستمی است که بشر از همه‌جهات بر قرون گذشته از حیث معارف و علوم برتری خودرا احراز کرده است.

***

انسان مجهول در مجهول

گرشمه‌ای از روح انسان تمدن دم زنی   مجموعهٔ این خط ناخوانا همه برهم زنی
هفتاد من کاغذ بشرح شان این آدم زنی   بالله که‌این کلکی‌است‌برتاریك‌وبرمبهم‌زنی
گو نقش مانی‌میکشی امّا همه برماستی

حقیقت انسان را با تمامی سادگی‌های شئون بشری در قرنهای گذشته نتوانستند بما بفهمانند. و چنانکه قبلاً گفتیم: همان عبارات یأس‌آور (در معرفت حقیقت انسان) امروز نیز موجود بوده، بلکه باملاحظه توسعه‌های علمی و فنی و اختلاف اجتماعی و اقتصادی .... انسان مانند موم نرمی قابل تشکل بهر شکل و صورتی گشته است، پس ازاین ملاحظه، شدت تاریکی و مجهولیت حقیقت انسان روشن‌تر میگردد، لذا بدون مبالغه و اغراق گوئی باید گفت: انسان درطبیعت و طبعیت در انسان گم شده است.

***

زندگی بی پشتیبان همین‌است که می بینید و میشنوید

ارواحشان پژمرده و اعصابشان افسرده بین   اجسام بی‌ارواح‌را چون‌سایهٔ گسترده بین

انسان خلاق تمدن وحشی پرورده بین آری حیات فاقد مبدءِ بسان برده بین
یك زند گی شهوت غضب این برده‌را آقاستی

بیان‌خواهیم کرد که‌تمامی این‌آلام وناگواریهاوهمهٔ این‌اضطرابات وبلاتکلیفی‌ها و نگرانی‌ها مولود بی پشتیبان بودن انسانست .

***

ایکاش همدوش گالیله و کپلر و کوپرنیك و نیوتن که باجدیت فوق‌العاده‌ای مشغول طبیعت شناسی شدند عدهٔ‌دیگری‌هم مشغول رسیدگی بانسان‌میگشتند

ایکاش‌صد گالیله و صد کپلرو کانت دگر بر کوی این‌انسان‌بی‌حامی نمودندی گذر
همراه اسرار طبیعت کرده منظور نظر نی‌نی‌اگرصدیك‌توجه‌بودبراین‌خون‌جگر
کی‌از زمین‌تا کهکشان‌فریاد واغوثاستی

***

ای‌بس مکاتب بهر انسان درطبیعت ساختند از بهر حلّ نکته‌های بیکران بشتافتند
آن نکته اصلی معمّا مانده و نشناختند اندر لبِ آبحیاتی تشنه لب جان باختند
رفتند گریان، خاکشان‌خندان‌استهزاستی

صدهامکاتب دربارهٔ شناسائی‌طبیعت‌راست‌ودروغ‌ساختند ، وپرداختندوچه‌بسا نکته‌های شایان توجهی را در طبیعت کشف کردند ، تا آنجا که شمشیر مبدل به آتم هیدروژن و الاغ‌بهواپیماهای‌سریع‌السیر وجت‌های کذائی و وسائل‌طبیعت‌دیروزی که‌امروزهیچ گونه ارزش ندارد .... مبدل بمصنوعات‌وحشت‌انگیز گشته‌است ، ولی درباره اینکه این‌تبدلات وتغییرات برای زندگی انسان است نه‌برای‌اعدام‌آن، ذره‌ای تفکّرنشده است ، بلکه باید گفت : اگرانسان پیش‌ازاین تمدن بمثابهٔ آتم هیدروژن بوده فعلاً بمثابهٔ آن جانوری است که بعوض انسان ، مکاری طبیعت اورا میراند . وارزش‌آنرا که ادعا میکند فاقداست

چنانکه مکرّراً گفته‌شد : اگردقت شایانی درشئون انسانی شود خواهیم دید که انسان چه تا اواخر قرون وسطی و چه تا این قرن حاضر ابداً رسیدگی نشده است ، یزرا تا اواخر قرون وسطی وهمیات وخیالات انسانرا مستور نموده است و از آن موقع تا امروز طبیعت بیجان . مسخره‌اش کرده‌است .

وهمیات و خیالات که انسان را مستور می کند ، ازاین جهت است که مانندشعر گوئی وسائر فنون ادبی واقع راغیر واقع و ناحق‌را حق ارائه می کند . زیرا : انسان گل و بلبل است . انسان جزئی از خدا است . خدا در انسان حلول کرده است . عالم وجود انسان وانسان عالم وجود است .... همهٔ این جملات واقعیت انسان‌را تاریك میکند وواقع انسان را که بمراتب کوچکتر‌ازاین حرفها است‌مشوش میکند . (وجنبه بزرگی او هم‌از ناحیهٔ دیگری‌است .)

وهمچنین انسان حیوانی است تکامل یافته . انسان غیر از ماشین چیز دیگری نیست . انسان اعضاءِ کالبدی و اعصابست و بس .... و امثال این کلمات انسان‌را جامد کرده و برای مخفی داشتن ده‌ها پدیده‌های‌غیرحیوانی وغیر ماشینی انسان ، عوامل‌مهمی است . و میدانیم : انسان فکر این را که انسان است از‌کجا آمده و بکجا خواهد رفت و برای چه آمده بود از مغز خود دورنخواهد کرد . انسان هرگز خضوع درمقابل احساس تکلیف را با تأویلات خنك و اصطلاحات زیبا ندیده نخواهد گرفت . انسان محبوبیت عدالت اجتماعی را فراموش‌نخواهد کرد .... این‌هاعده‌ای از خواص انسانی‌است که خواه نخواه اورا محاصره کرده است وتا بتواند برای این امور در صدد جستجوی تأمین خواهد برآمد .

اینکه انسان بیش از یك ماشین چیزی نیست . یا اینکه انسان جزئی از خدا ویا عین خدا است ازعهدهٔ‌تأمین‌امور مذکور برنخواهد آمد ، نا‌گفته نماند‌که ما ادّعا نمی کنیم که باید دست ازکارهای دنیوی‌واخروی برداشته مشغول شناختن حقیقت انسان بوده باشیم . ما نمیتوانیم حقیقت اشیاءِ را بدون تأثیر حوّاس و چنانکه هست بشناسیم و دلیل این ادّعا هم از مشکلاتی نیست که فهم‌آن احتیاج بفیلسوف یا دانشمند تمام‌عیار شدن داشته باشد . تصور اینکه دستگاه وجود مربوط است . سپس اعتراف باینکه ما مجهولات بیشماری‌را در این عالم وجود داریم . این نتیجه را خواهد داد که ما حقیقت دستگاه را از نظر مجموع نفهمیده و نخواهیم فهمید . بلکه ما در مقدمه دوّم مبالغه هم کرده‌ایم‌زیرا وجود یك حلقهٔ مجهول درزنجیرمربوط تمام‌حلقه‌هارا مجهول خواهد کرد .

تا جائیکه بقول **آناتول فرانس** (باغ اپیکور ص ۳۶) .

« اصطلاح معروف **خودت را بشناس** از حماقت‌های بزرگ‌فلسفه یونانی است .

(یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی وما اوتیتم من العلم الا قلیلا) ما هر گز نه خودراخواهیم شناخت نه‌دیگران‌را . و تمام‌اشکال نیز بر سر همین‌موضوع است . آفریدن دنیا کمتر از فهمیدن‌آن جنبهٔ محال‌دارد . بد گمانی « **هگل**»هم در همین جا بود . ممکن است نبوغ بشر روزی موفق بساختن دنیائی بشود ولی هر گز بدرك آن توفیق نخواهد یافت . همچنین این تعدی ظالمانه‌ای نسبت بهوش و نبوغ بشر است که آن را در جستجوی حقیقت بکار اندازیم . » **آناتول فرانس** (باغ اپیکور ص ۳۷) .

« بیمی نداشته باشیم از اینکه این سلسله فریادهای ضعیف شده و خاموش که کتابهای فلسفی را تشکیل میدهند بما آنقدر اطلاعات در باره جهان بدهند که دیگر نتوانیم در آن زند گی کنیم ، در شب تاریکی که همه ما درآن غوطه‌وریم ، دانشمند با دیوار بیهوده کشمکش می کند ، و حال آنکه جاهل بآرامی در اطاق بخواب خوش فرو میرود . »

صدها مرتبه عبارات وحشت‌آورتر از این عبارت **آناتول** در کتب خود فلاسفه و دانشمندان دیده‌ایم که‌آخرین درجه جستجواز حقیقترا با کلمه «نمیدانم»ختم کرده‌اند .

ولی ما میگوئیم : آنچه را که پدیدهٔ واضح انسانی است و غریزه و طبیعت اورا نشان میدهد باوهمّیات و خیالات ادبی و باپائین‌آوردن اوتاحد ماشینی مستور نکنیم .

انسانی که همیشه و تا آخرین نفس ازعدالت متلذذ میشود و بی اختیار در مقابل احساس تکلیف سر خضوع فرود می‌آورد با حیله و تصنّع نگوئیم : انتخاب اصلح و تنازع در خمیرهٔ عالم زنده‌ها است . و همچنین با این جمله که انسان آزاد است (بند و باری ندارد) نباید حسّ توجّه‌اورا بتکلیف کور کنیم انسانی که‌فکر مبدء و معادمیکند نباید اورا به بی پشتیبانی و به بی نتیجه بودن زند گی تحریص کنیم ....

اینست مقصود ما از ضرورت شناختن انسان

ومیتوان گفت ضررهای اجتماعی انسان شناسی‌قرون جدیده (که انسان‌راحیوان وحیوان‌را بیش از یك ماشین نمیداند) خیلی بیشتر از بلند پروازی قرون قدیمه است در باره انسان . زیرا خرافات فلسفهٔ یونان وپیروان آن بمرور زمان و تدریجاً از میان رفته است و باستثناءِ بعضی‌کاسه‌های از آش گرمتر شرقی‌ها تمامی افکار جنبه‌های افراطی

انسان شناسی‌را درفلسفهٔقدیمه‌تشخیص داده‌اند . ولی‌بالعکس‌قوانین و نوامیس‌موهومه‌ای که انسانرا در امروز مورد تشریح قرار میدهد خطر ناکتراست زیرا بجهت اکتشافاتی که‌در قرون اخیره برای عالم بشریت نصیب شده‌است حسّ عمومی افکار را حتّی دربارهٔ انسان نیز مسخر کرده و قدرت کاوش را از او گرفته است . زیرا همینکه میشنود مثلاً قانون انتخاب اصلح را یك طبیعی دانی گفته‌است که سالهای متمادی در این قرن بیستم بکاوش علمی در نباتات و کبوترهاوغیر ذلك‌پرداخته استواسم او **شارلز روبرت‌داروین** پسر **واینز روبرت داروین‌**پسر **ارسموس روبرت داروین** میباشد بااین اسم باضافه زحمتی که این متفکّر کشیده استدیگر دربارهٔ قانون تنازع دربقانمیتوان‌تردید کرد ....

* * *

گشتند مشغول حساب‌انجم دوراز زمین   تعیین ابعاد و قوانینی که بر آنها رهین

تشویش‌انسانی‌ندیدند از کهین واز مهین   صدشکرارض‌آبادشدبر کهکشان‌راندندزین

حیف استخالی کهکشان‌زین جغدخوش آواستی

انسان که خودرادر اختیار طبیعت میگذارد ، بدون اینکه طبیعت بحال او اندك دلسوزی‌داشته باشد تمامی‌حواس وعقل اوراتحت اختیار خود گرفته‌بهرجا که خاطرخواه اواست خواهد کشانید . انسان درموقع بالارفتن پله‌ها که بعشق صعود باشتابزدگی تمام قدم برمیدارد حریف‌سفله‌ای است که ازپایان‌کاراندیشه‌نمی کند وبخیال اوخطورنمی کند که‌این صعود نزولی راهم دردنبال دارد .

جناب آقای انسان بکهکشان صعود کرده ورقم‌های حقیقی و یاتخمینی را راجع به‌قطر وضخامت‌آن معین میکند سپس حسب ونسب‌های کهکشان‌های **آندرومد** راهم مشخص میکند ، درصورتیکه هنوز طرززندگی خودرا درروی زمین تشخیص نداده است . ازناله‌های دلخراش متاثر نمیشود ، بخیالش که‌زمین بروجود اوتنگ‌است ویاچون سابقهٔ خیلی عالی دراین سرزمین داشته لذابرای اثباتش بکهکشانهای طبقهٔ سوم هم میل پرواز می کند عاقبت اینگونه فکرها بخیر .

* * *

کم بودیك شمس آورد از کهکشان ملیون **شموس**   تا پرورد این جنس مبهم زیرطاق آبنوس
روشن شودخورشید جامدتیره گرداند نفوس   وهرچه بهترفهمدانسان بیشتر گرددعبوس؛
سوءالقضا اسکنجبین اش مولدصفراستی

بلی چنانکه گفتیم باغفلت ازحقیقت انسان هر اندازه بمسائل طبیعت آشنا شویم رنگ طبیعت می گیریم ، ازآنطرف قامت انسانی بالباس ورنگ طبیعی غیرازاضافه مجهولات نتیجه‌ای نخواهد داشت . ازاینجا است که انسان گمان می کند : هر موقع که مجهولی درطبیعت معلوم میگردددوای دردی راپیدا کرده است ، درصورتیکه دردبی درمانی بدردهای خود اضافه کرده‌است، و کلام **آناتول** رادرذیل باغیرازمسئله مذکوره نمیتوان تفسیر کرد ، او گفته‌است : **آناتول فرانس** (باغ اپیکور ص ۴۰)

«هنگامیکه می بینیم یکی ازاشتباهات قدیم برطرف شده‌است بی آن که ازاین جهت مسرورشویم باشتباه تازه‌ای می اندیشیم که جانشین آن خواهد شد ، بانگرانی خاطر ازخود می پرسیم که آیا این اشتباه تازه خطرناکترومزاحم‌تر ازاشتباه گذشته نخواهد بود ؟ »
این بدبینی فقط مولود همان اشتباه است که متذکر شدیم یعنی مامجهولات راطبق دلخواه طبیعت طرح می کنیم وحل آن را از طبیعت می‌پرسیم و غیر از نتیجه طبیعی هم چیزی متوقع نیستیم ، ودرتمامی این مراحل موضوع نظر منهای انسان (انسان -) مورد طرح و حل قرار گرفته است .

* * *

آن قرنهای پیش کانسان داشت صدمهروفا   آ گه نبود از رمز و حشیت بنام ارتقاء
عدل و وداد و مهروشفقت بود حاکم برملا   میرفت تا اوج ثریا ناله های **بوالعلاء**
گرعصرما دیدی فغانش تا به اوادناستی

بنا برهمان بیانی که در تفاوت میان دو روش افراط وتفریط انسان بینی (درقدیم وجدید) متذکرشدیم .

و نیز گفتیم که : تفریط جدیدی ها راجع بانسان خطرناکتراست ، سبب گریه‌های امثال **ابوالعلاء معری** وخنده‌های **خیام نیشابوری** وستیزه کردن **آرتورشوپنهور** با تمامی موجودات عالم وبدبینی صدها افکارواضح میگردد . بااین تفاوت که گریه ابوالعلاء

و خنده خیام نرمتر از ستیزه و تشؤم شوپنهور و امثال آن خواهد شد زیرا در قرون گذشتگان هنوز طبیعت و قوانین جامدهٔ آن با انسان باین اندازه مشهود (در قرون اخیره) گلاویز نشده بود،ودر آن ازمنه اغلب انسان را باانسان مطالعه نموده وطبیعت را هم با طبیعت می‌سنجیدند (اگر چه از ناحیه ادعا) بلکه چنانکه خواهیم گفت، اگر قدرت عاقبت اندیشی و پشتیبان گیری ازمبدئی که ادیان بما یادمیدهد ندیده بگیریم تمامی حق بجانب باهمین بدبین ها و گریان ها و خندان ها است و آیه شریفه **والعصر ان الانسان لفی خسر الاالذین آمنوا وعملوا الصالحات** بیانی ازمؤسس ومدیر همین کارخانه(**خدا**)است . حتّی آنانکه از ناتوانی ضعفا لذت میبرند مانند اینست که ماهم بدیدن و گوش دادن بقضایای جنائی خیلی اظهار رغبت می کنیم .

***

انسان اگر اینست وخوی غفلت ازخود اینچنین — صفر است امید نجاتش اررود ملیون سنین
با مامضی فرقی نیارد جز بدعوی و یمین — یا جزمهارت در رموز وحشی جنگل نشین
هرجا روند این آسمان در رنگ خود پایاستی

***

افراط او گه در خیال وعشق او گه برجماد — انسان چوجامد کرد وجامدداد انسانرا بباد
لذّت برد از گفتن مهر و وداد و عدل وداد — لیکن عمل را خنده آید زین نفاق وزین عناد
هرجا فراوانی لفظ است قحطی معناستی

انسانی که در قرن بیستم زندگی میکند .
متفکری که عمر گرانبهای خودرا امروز در شناسائی حقیقت انسان بسر میبرد .
متتبعّی که صفحات تاریخ بشریت را با دقت کافی رسیدگی کرده است .
اجتماع شناسی که از حیث مطالعه کتب و بررسی ها حسّی وعقلی درتعقیب اصلاح اجتماع برآمده است .
انسانی که انسان را شناخته و در تشخیص دردهای او مدت های متمادی متحمل هرگونه زحمات شده است .

بشری که‌حالت کنونی بشررا ازحیث وخامت و بشارت (برسیدن بمراتب‌تکامل) می‌بیند و خودرا فردی از انسان میداند .

پیشوایانی که در صف اول اجتماعات بشری قرار گرفته‌اند . و طبقات پائین را با دلسوزی رهبری میکنند .

اگر اندك عطف توجّهی بکنند و با نظر بیطرفانه قضاوت کنند باید بگویند :

غیر از دین حقیقی (نه ساخته‌های بشری) راه اصلاحی برای بشر دیده نمیشود

***

خود آگهند ازدل‌قسم بررب اعلای وجود　　دلخواه تو برمادهٔ محروم ز استقلال خود

کاین آدم دیوانه را زنجیر غیر ازدین نبود　　آرامش جان داشت با ذکر خداوند ودود

انسان بی‌مبدءِ بسان وحش جنگلهاستی

بهیچ وجهی نمیتوان انکار کرد که بستن و مربوط کردن حرکات وسکنات بشری بر ماوراءِ طبیعت عامل منحصر آرامش و سکونتِ خاطر است جملات روشن بینانه ای از آناتول دراینجا نقل می کنیم .

« قدرت و نیکوکاری ادیان است که بآدمی علت وجود و عواقب کار را بوی تعلیم میدهد . وقتی که ما اصول عقائد فلسفه الهی را طرد نمائیم چنانکه تقریباً ما همه دراین عصرعلم و آزادی فکر چنین می کنیم ، وسیله دیگر باقی نمیماند که بدانیم چرا بدنیا آمده‌ایم و بچه‌کار بدینجهان قدم گذاشته‌ایم ؟

راز سرنوشت ، ما جملگی را دراسرار نیرومند خوداحاطه کرده است ، و واقعاً باید بهیچ چیز نیندیشیم تا ابهام غم انگیز زندگی را احساس نکنیم ، و در جهالت‌مطلق از علت وجودی‌ما است که اندیشه غم واندوه ما وجود دارد . آلام جسمی وروحی ، شکنجه های روح و احساسات سعادت وخوشبختی سفلگان ، نکبت وادبار درستکاران همهٔ اینها باز قابل تحمل میشد ، چنانچه بفلسفهٔ آنها پی میبردیم و بیك مشیت الهی معتقد بودیم شخص مؤمن از شکنجه‌ها و عذاب های روحی خود لذت میبرد ، و بیداد گری ها و سختگیری هائی که دشمنانش نسبت باو روا میدارند در نظرش دلچسب و گوارا جلوه میکند ، حتّی گناهان و خطاهائی که از او سرمیزنند از وی سلب امید نمیکند . اما در

دنیائی که هر گونه شعله ایمان خاموش شده درد و مرض حتی معنی خودرا هم از دست داده و دیگر بجز شوخیهای زشت ومسخر گی های شومی تلقی نمیشود . »

اگر بعضی از متفکرین قرن های هیجده ونوزده در انکار مبدءو پوچ بودن ادیان با احتیاط میرفتند . این بحران‌های فعلی-یا اصلا ایجاد نمیشد یا لااقل ازاین شدتی که فعلا وجود داردکاسته میشد . ولی آن متفکرین این جنبه را مراعات نکردند بلکه مانند اشخاص متدینی که اجتماعی تشکیل داده و قسم یاد کنند باجتناب و یا ارتکاب امری ، اجتماع‌فکری کردند : بهر راهی که‌میسوراست برانکار مبدءپشتیبان‌و ادیان‌تشبث کنند .

اگر این اقدام سرسام آور کمترین راه منطقی داشت بدون شك افکار بشری قضایای مبدء و معاد و تکلیف را مانند خیالات بشر ابتدائی بکنار انداخته و آرزوی تشکیل جامعه صالحه باستثنای دین‌را ایجاد کرده بودند متأسفانه کمترین نمونه منطقی و ریاضی در روش آنها دیده نمیشود . مثلا در باره انکار خدا چه بسا افکاری که صرف انرژی کردند ، ولی بالاخره دلیل منطقی ویا یك فورمول ریاضی برای اثبات دعوای‌خود اقامه نکردند بلکه تنها ادلّه اثبات کننده ها را بدون تحقیق بگمان خود با مسخره و فحش و ارتجاع مستور کردند ، و بهمین جهت است که گفتند دلیل مثبت این نظریه منحصر بمسئله شرور ونا گواری‌ها است که در دستگاه زنده‌ها حکمفرما است . ومضحك بودن خود این استدلال هم طوری نبود که برخودشان تاریك بماند . لذا گفته شد : که نهایت امر اینست که مهندس این‌کاخ هندسی شده تمایلات وخوشی‌های مارا در این کاخ منظور نکرده است ، اما اینکه این کاخ مهندسی شده احتیاج بمهندس دارد جای تردید نیست .

بنظر ما این مبحث هیچگونه احتیاجی بتفصیلات زیادی ندارد . هرچه که بنابود اثباتاً و یا نفیاً گفته شود فرو گذاری نشده است و محصّل تمامی این مباحث را میتوان‌در دو کلمه بیان کرد : نفی کننده‌ها ارائه هیچگونه دلیلی نکرده اند ، ادلّه مثبتین اغلب مطابق منطق و ریاضی است ، و اگر انسان بخواهد درآن ادلّه ایجاد شك کند میتواند در ۲×۲=۴ تردید کرده بلکه اثبات کند که ۲×۲=۱۳ میشود ولی با همه اینها و

بعد از تمامی شك و تردید ها واقع ٢×٢ را = ٤ نشان میدهد و میگوید : من تابع شوخی‌های انسان نیستم .

و اگر بخواهیم در بارهٔ ضرورت دین در اجتماع انسانی شمّه‌ای از آراءِ افکار مستقیمه نقل کنیم مجلّداتی را باید اشغال کنیم : مثلاً اگر بخواهیم امثال عبارت **ژان‌ژاك روسو** که ذیلا مطالعه می کنید نقل کنیم اقلاً از هزاران افراد متفکّر اجتماعی وفلسفی وعلمی باید نقل کنیم .

روسو میگوید : (قرارد اجتماعی ص ٢٠٥)

« اصول مذهب کشوری باید ساده و معدود بوده با صراحت و روشنی بدون تفسیر یا توضیح بیان شود . این اصول قطعی عبارت است از اقرار بوجود خداوند قادر ، عالم ، مدرك ، رحمن و رحیم ، ایمان بآخر و معاد ، مکافات نیکان ومجازات بدان ، مقدس بودن قرارداداجتماعی و قوانین‌مدنی .»

و در نسخه **ژنو** ، **روسو** توضیحات زیر را اضافه میکند : (قرار داد اجتماعی ص ٢٠٥)

« در هر مملکتی که حکومت حق دارد از افراد خود فداکاری وجانبازی بخواهد ، آنکسی که ببقای روح و معاد عقیده ندارد یا بی‌غیرت است یا دیوانه . »

جمله فوق را میتوان بوجه اختصار چنین بیان کرد : اصول وعقاید بشری باید طوری بوده باشد که بتوان در معرض تمامی افکار گذاشته وعقیده بآنها را طلب کرد . بدون شك وتردید اینگونه اصول وعقائد ساده وفطری که بتواند مقبولیت عمومی داشته باشد جز دین اسلام دین دیگری متعهد نیست . وقتی انسان توجه میکند که اسلام کفایت کرده باستدلال آن پیرزن که دست از دوك خود برداشت ودوك از حرکت افتاد یعنی چرخیدن دوك احتیاج بچرخاننده دارد میداند که چه اندازه پایهٔ خدا شناسی براساس فطرت‌ساده بنا گذاری‌شده‌است . یا آیهٔ مبارکه **ام خلقوا من‌غیر شیئی امهم الخالقون** در باره خلقت غیر از سه احتمال نمیرود ، یا باید خلق خود را ایجاد کنند یا تصادفی بدون علت ایجاد شوند ویا خالق آنها خدای واحد بوده باشد احتمال اول و

دوم خلاف منطق ومحسوس است ، ناچار شق سوم متعین خواهد شد . محاصرهٔ فکردراین سه شق وبطلان شق اول و دوم نتیجهٔ تمامی روش های فکری در باره مبدءِ اعلی بوده ، وراهرا برهر گونه اصطلاح ومغالطه می بندد . این بود ساده‌ترین مبدءِ اعلی که با لغت عربی **الله** دین اسلام بتمامی افکار بشری گوشزد فرموده ، وبدون کمترین پیچ وتاب فلسفی وعلمی بتمامی افکار قدرت بهره مند شدن را اعطا فرموده است . حقیقتاً تنبه قابل ارزشی است که **روسو** در این باره پیدا کرده است ، زیرا چنانچه افکار گذشتگان و معاصرین نشان میدهد ، این مبدءِ باین وضوح و روشنی را تنها اصطلاحات ساخته و پرداخته افکار بشر بیکار مخفی کرده است نظیر همین تنبه را در مضمون بیت ذیل مطالعه کنید :

چشم‌روشن‌را زعینك میفزاید تیر گی　　　صاف‌دل گمراه‌میگردد زبرهان‌بیشتر

بلی مراتب شدت وضعف توجه بمبدءِ اعلی جای هیچگونه تردیدی نیست ، ولی این معنی موقوف بکمی وزیادی معرفت اصطلاحات نیست عظمت خدائی که برای **علی‌ابن ابیطالب (ع)** جلوه گر شده بود هیچ گونه تماس وارتباطی با اصطلاح بافی نداشته است .

اما ایمان بمعاد در دین اسلام آن هم بطور ساده ومستند بامر منطقی روشنی‌است اسلام با تمامی سادگی میگوید : ازآنجا که دنیا خانه تکلیف است ومجازات ومکافات نتیجه ضروری تکلیف است ، روزی باید برای اینکار وجود داشته باشد واگر بافکار کودکان بشریت برگشتن این اجسام محال جلوه کند ، اسلام میگوید : **قل یحییها الذی انشأهااول مرة وهو بکل خلق علیم ، الذی جعل لکم من الشجر الاخضر ناراً فاذا انتم منه توقدون ، اولیس الذی خلق السماوات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهوالخلاق العلیم ، انما امره اذا اراد شئیا ان یقول له کن فیکون** .

این مطلب بدین سادگی هیچگونه احتیاجی بتکلف افتادن ندارد .

واما راجع بقوانین اسلامی در شرح تخمیس های آینده مفصلا مورد بحث قرار داده وبیان خواهیم کرد کهاگر اغراض نفسانیه‌را کنار بگذاریم ودین‌رابرای‌بشرضروری

بدانیم،خواهیم دیدقوانین اسلام از همه جهات متکفل تنظیم معاش و تامین آخرت میباشد

***

ملاحظهٔ انسان منهای دین مجهول را صد چندان کرده است

انسان چو ماهی،دین دریا، کو بر آن محور زند گر رقصد او مستانه از دریا بخشکی پر زند
کو نیمه جان بر گوهر و یاقوت محکمتر زند بروی گمان زندگی از عاقلی کی سرزند

بریده از دریای فیض شاهد النجواستی

انسان دردوقرن هیجده و نوزده که از خوابهای قرون وسطائی بیدارشده بود ، وطبیعت جامده هم باعده‌ای ازتصادفات فکری نوابغ برای همین انسان خواب آلود خوش آمد میگفت ، این انسان زودباور دست وپای خودرا گم کرد ، اوّل گفت : فکر ماوراءِ طبیعت روبانقراض است ، سپس خوشش آمده گفت خداودین هم ساخته افکار است ، معلوم نیست بآنمقدار که ازشناختن رموز طبیعت لذت میبرد ، آیاازافکار ماوراءِ طبیعت و خداو و معاد هم لذت میبرد ؟ درصورتیکه مثل اودراین وضع شبیه بآن ماهی بود که گاهی درموقع شناوری معلوم نیست با کدامین فکر عاقبت اندیشی ازآب که موجب قوام زندگی اوست جسته و بکنار آب می‌افتد ، حالا فرض کنید مخمل‌ها وپرنیان‌های بی‌نظیری رادر کنارآب آنجا که ماهی عاقبت اندیش بدن خودرا بلند میکند وبزمین میزند بگسترند ، آیااحتمال یك درملیون نجات اورا از کدام عاقل باید سراغ گرفت ؟

کسی صدق این تشبیه رااعتراف خواهد کرد که بشر امروزی را مطالعه کرده و سرنوشت جبری آن را فهمیده باشد والاّ این تشبیه هم بیش ازیك جملهٔ ادبی جلوه نخواهد کرد

***

کشش انسان به لایتناها او راحیوان متافزیکی معرفی کرده است ، این کشش غریزی اواست

انسان که حیوان **متافوسیق** خوانندش ورا دارای روح تکیه بر خلاّق دانندش ورا

صدها هزار از **منتسکیو** حاکم آرندش ورا گوشش بدهکاری ندارد کر گذارندش ورا
الزام روحی نیست محدود است وناپایاستی

لابدّ ملاحظه کرده‌اید که‌درمناظری که‌موردتفریح‌شماقرارمی گیرد،غالباً بلکه دائماً افق‌وسیع آن‌مناظر بیشتر ازسائرمزایای آن،جلب‌توجه‌شمارامیکند.هرقدردر مقابل چشمان شماافق‌وسیعتروپهناورترمیگرددالتذاذروحی‌شماتقویت میگیرد ، وبالعکس‌هر اندازه شعاع چشم بیشتر بمانع برخورد کند دلگیرتر میشوید . این‌خاصیت عجیب بشری‌است که‌هنوز درسائر حیوانات‌مفهوم‌نشده‌است ، گوئی‌بشر باقیود وحدودمیانه‌ندارد ومحدود ومحاصره‌شدن درچهار دیوار محسوس رامانع جریان روح خود میداند . اگر چه شناختن ریشه وعوامل ونتائج این‌پدیده احتیاج بمباحث طولانی دارد ، ولی‌فعلاً مجبورنیستیم‌بآن‌مباحث متذکر شویم ، دراین مورد تنها سروکار مابا این موضوع محسوس است که هیچ گونه تردیددر آن‌دیده نمیشود .

این پدیده‌رابعضی ازروانشناسان وفلاسفه « **کشش‌به‌لایتناها** » تعبیر کرده‌اند ، واین تعبیر هم‌تااندازه‌ای بجااست ، این خاصیت روانی راباعوامل طبیعی نمیتوان تشریح کرد ، اگرچه ممکن است باالفاظ عمومی راه فراری ازمسئله پیدا کرد ولی‌سؤالات عقل ووجدان وحس بالاخره طالب جواب است .

حالا که این انجذاب برلایتناها مورد توجه بشری است ، بایددید : این لایتناها چیست ؟ آیا فضای لایتناها است ؟ آیا امتداد فزیکی لایتناها است ؟ واین توجّه برای چیست ؟

میدانیم که : این لایتناها اصلاً ازامور طبیعی بکلّی‌دور است . زیرا اگر از امور طبیعیه بود نمیتوانست ازچهاردیوار حدود نجات پیدا کند . زیرا در امور طبیعیه خواهد پرسید : علت اوچیست ؟ وبرای چیست ؟ چرا ایجاد شده‌است ؟ وبالاخره اگر مرکب‌از حدود وقطعات است پس لایتناها نیست ، وانسان متوجه لایتناها است . از آنطرف اگر خیال‌بود جهانی نبود ، بالاخره مانند سائر خیالات ووهمیات پوچی‌آن راولوباضعیفترین

دلیل منطقی نفی میکردند . اینست معنای اینکه **انسان حیوان متافزیکی** است ، این است معنای اینکه**انسان روح تکیه برخلاق** دارد .

پس ازاین بیان هرمقدار هم بخواهیم از انسان طلب توجه بر علل طبیعی بنمائیم طبیعت اوراعوض می کنیم ، وبالاخره باهمین طبیعت ثانوی وبدلی انسان را مورد مطالعه قرار داده ، سپس با تمامی گریه وزاری ویاخنده‌های مرموز میگوئیم :

وجود ما معمّائی است حافظ　　　که تحقیقش فسون است و فسانه

ونیز کتابهائی مینویسیم باین عنوان :**انسان‌موجودناشناخته** وباتمامی یأس میگوئیم : **انسان شناخته نشده‌ونخواهد شد** ،وبااینکه‌ازذرات‌و کهکشان‌ها با تمامی آشنائی وسادگی خبرمیدهیم ، میگوئیم :

هرچه‌دربارۀانسان‌گفته‌شده‌وگفته‌خواهدشد منحصربه‌چیزاست :
حرف‌است وحرف‌است‌و حرف

حالا جالب توجه اینست که این‌انسان درطبیعت ثانویه مورد جعل قانون ماقرار می گیرد ، ممکن است بلکه واقع است اینکه بشر راباهمین باید و شایدهااداره‌میکنیم ، ولی آنموقع بشر واقعی نیست ، بلکه بشری است که‌ما ساخته‌ایم وماشینی‌است که پیچ ومهره‌های آن‌را مارا ریخته گری کرده‌ایم .

****

جای‌شگفت‌است‌کاین همه‌دارند این اقراررا　　　گویند مجهول‌است کنه‌وذات‌این‌جانداررا

اسرار لاینحل او آورده یأس افکار را　　　بااین همه در باره‌اش بافند صد پندار را

وضع قوانینش بر این مجهول عالیجاستی

****

هیهات مغز ناقص قانونگذار ایفا کند　　　**روح القوانین** صدمجلد هرزمان‌املا کند

باکید وتحمیل وتصنع پس‌ورا اجرا کند　　　هر روز قانون دگر همراه اشتثناءِ کند

چون ازطبیعت خواسته بی نام وبی‌امضاستی

اگر چه از حیث صناعت فنی قانون را باعتبار مدارك وعوامل مختلفه آن باقسام

متعددی تقسیم میکنند ، وبرای‌هرقسم‌از آنها مباحث‌بالخصوص‌تخصیص میدهند . ولی ما نظری‌بآن مباحث از ناحیهٔ اختصاصی‌نداریم ، فعلا مامجموع آن‌اقسام را بدو قسمت مهم تقسیم می کنیم : ۱- قوانینی که بشر با نظر بعوامل محیطی از طبیعت ورسوم ونژاد وضع می کند . ۲- قوانینی که‌انبیاءِ (پیشوایان ما فوق الطبیعه) برای‌عالم بشریت آورده اند واستناد آنها بر مبدءِ اعلی در فکر اجتماع ثابت شده است این دوقسم قانون را در این صفحات مورد بحث و کاوش قرار خواهیم داد .

چند نکته را بعنوان مقدمّه متذکر میشویم :

(۱) انسان طبیعتاً اجتماعی است .

(۲) تشکیل دهنده اجتماع افراد انسان است .

(۳) در ساختمان انسانی پدیده‌ای بعنوان اختیار موجود است .

(٤) تمامی ادراکات‌انسانی‌منحصر باثبات ونفی‌های عقلی‌نیست،قوهٔ‌دیگری‌بعنوان فطرت یا وجدان یاغریزه که دامنه کار پرارزش وسیعی دارد دارا میباشد .

(٥) احساس تکلیف وخضوع در مقابل آن نیز از خواص انسانی است .

(٦) انسان از بی پشتیبان دیدن خود در وحشت است . دائماً تکیه گاهی را طالب است که‌آرمان جسمی وروحی او را برآورد .

(۷) چنانکه انسان خاصیت پیگردی از پشتیبان مطلق دارد ، همچنین ازمعادی، که اقلا احتمال میدهد نگران است . اگرچه در اغلب حالات حیوانی غفلت میورزد .

(۸) با ملاحظهٔ مجموع این مقدمات که ما مختصراً و مانند فهرست‌ذکر کردیم این نتیجه بما عائد خواهد شد که :

اجتماع بی دین نخواهد شد

در هر اجتماعی که فرض شود موقعی امانت ودرستی بالنسبه بانجام تکالیف‌مقرره ایجاد میشود که‌رنگی‌ازدیانت گرفته‌است بلکه پیروی‌از تکالیف طبیعی نیزباید نوعی‌از **ایده‌ئولوژی**افکار بوده باشد ، و بهمین جهت استکه **منتسکیو** گفته‌است : «مذهب ولو اینکه ناحق باشد بهترین ضامن امانت ودرستی انسان است» .

خیلی واضح است که اگر بشر متوجه باشد که قانونگذار هیچ گونه مزیتی بر او ندارد ، زیرا هردواز نوع انسانی‌هستند ، باملاحظهٔ قوهٔ اختیار که در موجودانسانی‌است اگر از ضررتخلف‌ازآن در امن بوده باشد خود را روحاً ملزم بعمل برآن قانون‌نخواهد دید در صورتیکه رغبت فطری انسان بعمل برقانون الهی مانع از هر گونه اندیشه های مخالف میباشد ، وهمچنین‌قانون دینی حقیقی را میتوان جهانی اعلام نموده واز شدت خونریزیهاوتعدی‌های جائرانه جلو گیری نمود ،در صورتیکه قوانین بشری را درغیراز محیط وضع آن قانون عملی کردن احتیاج بساختن انسان جدیدی که ازآن قوانین پیروی کند پیدا خواهد کرد ، زیرا انسان مولود محیط ووراثت بالخصوص میباشد که موجب‌طبیعت وادراکات بالخصوص میگردد .

واگر احیاناً قوانینی دیده شود که هیچگونه اختصاصی در آنها بمحیط خاصی دیده نمیشود ، ناچار این قبیل قوانین منتهی بیك امورمشترکه ای خواهد گشت که‌بشر آنرا با قطع نظر از ادراکات وطبیعت خصوصی درك کرده مانند خوبی عدالت وبدی ظلم وستم ... وغیر ذلك ومواد منشور سازمان‌ملل متحد شاهد این معنی است .

وهمچنین از موجبات برتری قوانین دینی بر قوانین بشری اینست که قوانین بشری غالباً مقتضیات جرم وتقصیر بشری را از میان نمی‌برد ، بلکه تنها باکیفر و مجازات مانع وسدّی‌از نفوذآن ایجاد میکند ، در صورتیکه قوانین دینی بعکس قوانین بشری هر دوجنبه را داراست ، یعنی چنانکه برای مخالفت‌وموافقت کیفر وپاداش معین میکند همچنین جدیت کافی در برداشتن مقتضیات مخالفت وتقویت موجبات موافقت را انجام میدهد .

وبهر عاملی هم که فرض یقین کنید اطمینان بقوانین دینی وخضوع در پیشگاه آن شدیدتر وبیشتر از قوانین بشری است .

طوع ورغبتی که‌ازمردم برای انجام تکالیف دینی (کسانیکه بقوانین دینی گرویده اند) مشاهده میشود ، در موقع انجام هیچ یك از قوانین بشری دیده نمیشود . ضامن اجرای تکلیف دینی قلب انسانی ، در صورتیکه در قوانین بشر محیط ومحاکم کیفر و

پاداش ضامن اجر است . ونیز انجام قوانین بشری دائماً بجهت ادراك نفع ویا دوری از ضرر بوده ، درحالی که تکالیف دینی بقول **کانت** خود مطلوب انسان است ، وبعبارت روشنتر نفوس متدینه عالیه تکالیف دینی را انجام میدهند بدانجهت که تکلیف است .در قوانین بشری عالی و دانی یکسان عمل میکنند کلام ذیل را که از مولی الموحدین علی علیه‌السلام نقل می کنیم درهیچ یك ازقانونگذاران بشری دیده نمیشود تا چه رسد بمکلفین معمولی بشر :

ما عبدتك خوفا من نارك ولا طمعافي جنتك بل وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك

***

قانون بشری ممکن است فیل و پشه داشته باشد

قانون اگر برطبق احکام طبیعت وضع شد بازیچهٔ امیال انسانی است چون از طبع شد
انسان چوفیل وپشه بر این ثابت و آن منع شد کی فیل بر تار او فتد صد عنکبوت ار جمع شد
بشکافد و برفیل انسان کلمهٔ الاستی

با کمترین توجه در وضع قوانین بشری ، وچگونگی تطبیقات آنها ، وبا ملاحظهٔ اینکه این قوانین از صورت انسان در طبیعتِ انتزاع شده است ، وبا دقت در اینکه انسان قوی وضعیف دارد ، اسباب بازیچهٔ تمایلات انسانی بودن این قوانین بطوری واضح است که اصلا جای بحث وجدل باقی نخواهد ماند .

زیرا اولا طبیعت وخود انسان در دست انسان ناتوان و زبون است ، پس قوانینی که از این دو عدد اسباب بازیچه انتزاع شود بدون شك طبق تمایلات قابل تغییر وتبدیل خواهد شد .

ثانیاً روحیه این قوانین را بتمام معنی از طبیعت انسان انتزاع نکرده‌اند ، وازآنجا که انسان از نظر فردی با انسان در اجتماع فرق زیادی دارد ، مخصوصاً با ملاحظه طبیعت دینامیکی و یا مختاری انسان با طبیعت اجتماعی مکانیکی خالص، ویا مخلوط از مکانیکی و دینامیکی و اختیاری . با دشواری لاینحلّ مواجه میشود ثالثاً در اینکه انسان دارای مراتب وطبقات مختلفی است هیچگونه مورد تردید نیست ، طبقات

فوق اگرخودرا غایت‌حقیقی اجتماع بدانندچنانکه مقتضای طبیعت انسان غیردینی است قوانین کلّی وجزئی‌حتمی و غیر حتمی برای‌آن طبقات‌حالت‌دیگری پیدا خواهد کرد.

***

ولی قانون دینی محالست فیل و پشه داشته باشد

اکنون‌شنو یکدم زقانون خداوند جهان   چون واضع دانای او باشد اله انس‌جان
آنکس‌قوی‌محسوب گرددنزدآن آگه‌زجان   کوخاضع قانون بود ور ازبدن خیزد روان
اقوی وا کرم نزدآن آگه زجان اتقاستی

ولی در مقابل قوانین‌الهی قوی وضعیف، فقیر وغنی یکسان‌خضوع میکنند، بلکه مدار قوت وضعف در پیشگاه مقدس تکالیف الهی از عهدهٔ تکلیف بر آمدن و تقصیردر انجام آنست. تصور اینکه تکلیف از مبدءِ اعلی‌است، توجّه باینکه انجام‌تکلیف علّت انحصاری تکامل روحی و اجتماعی مکلف است. درنهاد انسانی قسمی از عشق بانجام آن تولید می کند کهسائر قوای قهریه قدرت آن را ندارند.

* * *

علی علیه‌السلام نمونهٔ عمل بقانون الهی

بنوشت تاریخ جهان این قصهٔ مقبول را   بشناخت قاتل را علی آن جانی‌مرزول را
قانون ربانی جلو بگرفت آن مقتول را   شد کشته عدل و نیازرد آن قوی‌مسئول‌را
قبل‌الجنایه‌چون قصاص جرم ازبغضاستی

نوشته‌اند که رئیس الموحدین امیرالمؤمنین علیه‌السلام قاتل خودرا تشخیص داده بودند، ومیدانستند که ابن ملجم مرادی قصد کشتن آنحضرت‌را دارد(یا میدانستند بعلم امامت، یا بقول امروزی بین‌المللی با زکاوت خاص خود (**روشن‌بینی وتلپاتی**) این معنی را احساس کرده بود)

در مقابل این سوءِ قصد و تصمیم قاتل، به بزرگترین جنایت در عالم بشریت، کوچکترین ترتیب اثری نداده و مکرر میفرموده است:

اریدحیاته ویرید قتلی   عذیرك من‌خلیلك‌من‌مراد

***

جای شگفت است

(اوزندگی‌خواهدمرادی‌رامرادی‌مرگ‌وی) این‌سان‌تقابل‌را نیارد جزهوا خواهان‌ری
آری ثمن بخس است بر دلدادهٔ دادار حی ملك‌ری وارضای‌آن کو برخدا نابرده پی
کاین نگر نابودی انسان ورا مرماستی

پس از آن ضربت مهلك فرمود : ای اولاد عبدالمطلب مبادا قتل مرا بهانه گرفته و در خون مسلمین فرو روید ، اگر کشته شدم یك ضربت باو عوض آن ضربتی که بمن‌وارد کرده است بزنید ، واگر کشته نشدم‌با او معامله میکنم‌باآن تکلیف که‌بمن متوجه‌است فرزندان من ازآن غذا که بمن تهیه کرده‌اید بقاتل من ببرید ، و باو مدارا کنید ، زیرا اسیر شما است ، **عامل بقانون الهی‌را ذیلا مطالعه کنید :**

علی‌ای‌همای رحمت تو چه‌آیتی خدارا که بماسوی فکندی همه سایه همارا
دلا گر خدا شناسی همه در رخ‌علی‌بین بعلی شناختم من بخدا قسم خدارا
بجز ازعلی که گوید بپسر که‌قاتل‌من چواسیرتست اکنون به‌اسیر کن مدارا

آری‌درپیشگاه قانون الهی(ممنوع‌بودن‌قصاص قبل‌الجنایه) علی زانوی جان‌خودرا بزمین درآورد ، این قدرت‌را از هیچ قانونی از قوانین بشری نمیتوان متوقع شد . اینست که : همگی گویند : علی کشته شده عدالت و عظمت خود میباشد ، دراینجا دوباره کلام **کانت** را متذکر میشویم که گفته‌است : (مدرك در مباحث قبل ذکرشده است)

«ای‌تکلیف» ، ای نام بلند و بزرك خوش‌آیند ودلربا نیستی ، اما از مردم طلب اطاعت میکنی ، وهرچند ارادهٔ کسان‌رابجنبش می‌آوری ، نفس‌را بچیزیکه کراهت یابیم بیاورد نمیترسانی ، ولیکن‌قانونی‌وضع می کنی که بخودی خود در نفس‌راه می‌یابد ،واگر اطاعتش نکنیم خواهی‌نخواهی احترامش‌می کنیم و همه تمایلات باآنکه درنهانی‌بخلافش رفتارمی کنند درپیشگاه اوساکتند . ای‌تکلیف ، اصلی که شایسته تست وازآن برخاستهٔ کدامست ؟ ریشه نژادارجمند ترا کجا باید یافت ، که اوباکمال مناعت ازخویشاوندی با تمایلات یکسره گریزان است ، و ارزش حقیقی که مردم بتوانند بخود بدهند شرط

واجبش از همان اصل وریشه برمی‌آید ، انسان از آن جهت که جزئی از عالم محسوس است همانا بواسطهٔ آن اصل از خود برتر میرود وآن‌اصل اورا مربوط باموری میکند که تنها عقل میتواند آن‌را ادراك نماید ، آن اصل همانا شخصیت انسان یعنی مختار بودن واستقلال نفس او در مقابل دستگاه طبیعت میباشد . »

میتوان با کمی دقت در جمله مذکورهٔ **کانت** اخلاقی ، این نکته‌را استخراج کرد : که‌آن تکلیف شایستهٔ خضوع است که انسان‌را از امور محسوسه بالاتر برده وباموری عالیه مربوط کند ، واین‌معنی تنها در تکالیف دینیه است ، زیراافکاری که متوجه تکالیف‌بشری که از محسوسات منتزع گشته ونتائج‌آن نیز منحصر بمحسوسات است میگردند اندازهٔ تحریك وخضوع‌بآن تکالیف‌رامربوط به ارزش علّت و نتیجه‌محسوسه آن تکالیف‌میدانند ، در صورتیکه استناد تکلیف بمبدءِ اعلی بمقداری محرك و موجب خضوع است که خود توجه بآن مبدءِ اعلی دارا میباشد ، همچنین در این مبحث جملاتی از **ژان ژاك روسو** نقل می کنیم که باطرز خاصی از روشن بینی (درتفاوت میان قوانین بشری وتکالیف‌الهیه) ادا شده است ، او میگوید : (قرارداد اجتماعی ص۸۱) «برای کشف بهترین قوانینی که بدرد ملل بخورد یك عقل کل لازم است که تمامی شهوات انسانی را ببیند ولی خودهیچ حس نکند ، با طبیعت هیچ رابطه‌ای نداشته باشد ، ولی کاملاآن را بشناسد ، سعادت او مربوط‌بمانباشد ، ولی‌حاضر بشودبسعادت ما کمك کند . بنابر آنچه گفته‌شد فقط‌خدایان میتوانند چنانکه شاید و باید برای مردم قانون بیاورند[۱] . »

پس از تصحیح جملهٔ اخیر (فقط خدایان میتوانند . . .) با یکی از دو راه یکی اینکه مقصود از خدایان تعدد ادراکات‌بشری بالنسبه بخدای یگانه بوده باشد ، وچنانکه بدیهی است هرسنخی از ادراك کنندگان خدا را طبق وراثت و عوامل محیطی خود ادراك

(۱) اینگونه تعویض وانقلاب‌طبیعت که **روسو** ضرورت‌آن‌را برقانونگذار پیشنهاد می کند درغیر از انبیاء حقه دیده نشده است‌آنان باکمال طوع ورغبت پیروان خودرا منقلب نموده اند فقط ملاحظه دین اسلام ومحیط قبلی (جاهلیت) و بعدی آن‌کافی است که قضاوت نهائی در بارهٔ تفاوت‌میان قوانین بشری وتکالیف الهیه انجام بگیرد . هیچ‌گونه‌قانون بشری قدرت ایجاد ابوذر غفاری ومالك اشتروصدهاامثال‌آنهاازآن منجلاب‌فسادشبه جزیرهٔ عربستان‌را نداشته‌ونخواهدداشت

می کند . دوم مقصود از خدایان انبیاءِ و فرستادگان مبدءِ اصلی است . ارزش جملات فوق بالاتر از اغلب فصول روح القوانین **منتسکیو** و امثال او میباشد . زیرا با ملاحظه مقدمات گذشته واضح شد که اگر بخواهیم از دریچه تکلیف بتکلیف توجه کنیم و آن را مقدس بشماریم و با مخالفت آن با تمایلات غریزی و محیطی انسانی در پیشگاهش سر تسلیم فرود آوریم و با تمامی آرامش توجه بآن نموده و با تمام طوع ورغبت امتثال کنیم، فقط و فقط باید جنبهٔ دینی وارتباط الهی داشته باشد وبس .

اکنون جملات **روسو**را تکمیل می کنیم : (قرار داد اجتماعی ص ۸۱)

« همان استدلالی که **کالیگولا** از نقطه نظر عملی مینمود . افلاطون از نقطه نظر حقوق میکند ، وقتی که در کتاب خود موسوم به **سلطنت** از صفات و خصائص شخص پادشاه صحبت مینماید ، لیکن اگر راست است که یك پادشاه خوب بسیار کمیاب است آیا راجع بیك قانون نویس خوب چه باید گفت ؟ اولی فقط دستوری را که دومی میدهد اجرا میکند ، وراهی را که او نشان میدهد می پیماید ، دومی یك نفر **مکانیستی** است که ماشین را اختراع میکند واولی کارگری است که اورا سوار نموده راه می اندازد . . .

آن کسی که جرأت می کند ملّتی را تشکیل دهد باید آنقدر قدرت داشته باشد که بتواند جنس و طبیعت بشر را عوض کند . . . شغل قانون نویسی بسیار بزرگ ویك **ماموریت معنوی** محسوب میشود که با سلطنت مادی رابطه‌ای ندارد» ونیز در صفحه ۷۴ از همین کتاب میگوید :

«بدینطریق درکاری که باید قانون نویس انجام دهد دو موضوع یافت میشود که بنظر می آید هرگز باهم وفق ندهد . از یك طرف عملی که ما فوق نیروی بشر است ، از طرف دیگر برای انجام اینعمل قدرتیکه تقریباً هیچ است . »

باآخرین جمله‌ای که از **روسو** نقل می کنیم کلمات اورا درمقام خاتمه میدهیم :

***

(روح بزرك قانون نویس تنها معجزه ایستکه میتوان صدق ماموریت انسانی اورا بخلق ثابت نماید)

و همچنین اگر دقت کامل بایام خلافت امیرالمؤمنین **علی علیه السلام** بشود وطرز

رفتار او وارزش حقیقی خلافت و امارت در نظر اورا مورد توجه قراردهیم بمعنای تکلیف الهی میرسیم ، وآنموقع می فهمیم خدا چیست ؟ و تکلیف الهی‌چه معنادارد ؟

اگردرقصه‌ای که‌قبلاراجع بشناختن آن بزرگوار قاتل خودرا ، بیان کردیم احتمال تضعیف برود (وتاحال ازروی مدرك آن تضعیف‌را نشنیده‌ایم) درمعاملهٔ او بامعاویه‌ریاست‌پرست و جاه طلب هیچ گونه تردید نمیتوان کرد ،

زیرا مطابق تمامی‌تواریخ وتصدیق تاریخ‌دانان ملل اگر علی‌بن ابیطالب‌علیه‌السلام چند صباحی معاویه‌را بحال خود میگذاشت ، پس از تقویت داخلی ،آن دشمن‌خارجی مربوط با قیصر روم را بااندك نیروئی از پا درمی‌آورد . وچنانکه تواریخ میگوید : تمامی ظاهر بینان نیز بگمان نصیحت همین مهلترا به علی علیه‌السلام پیشنهاد کرده بودند . ولی علی‌بن ابیطالب کجا امضاءِ باطل کجا ؟ علی‌بن ابیطالب کجا و امضاءِ ظلم اگرچه برای چند روز کجا ؟

تکلیف الهی‌بعلی علیه‌السلام‌میگفت : خلافت برای برباد کردن‌ظلم وشهوت‌پرستی و جاه طلبی است ، نه برای امضای‌آن ، وهمین مقاومت در پیشگاه تکلیف بود که‌منجر بجنگ‌های‌جمل و صفین‌وبالاخره بکشته‌شدن آن موجود مقدس منجرشد

***

صد راه برتحریف‌قانون بود میسورش بلی کش‌میگرفت گرازطبیعت‌بوداین‌قانون‌ولی
اصل‌طبیعی نیست‌در هرشکل گرددمنجلی صوت الهی بود بسرشته از اوجان علی
این‌است‌قانون وعمل،ار گوشها صمّـاستی

میتوانست علی عليه‌السلام در امثال این حوادث امثال قانون (قصاص قبل الجنایه یا همراهی باظالم) را منحرف کرده با راههای مستقیم و غیر مستقیم از این حوادث ناگوار نجات پیدا کند . آیا نمیتوانست علی علیه‌السلام بگوید : همراهی در زمان محدودی باظلم اصلح‌است‌ازتسلط‌اودرازمنه‌غیر محدوده ؟ آیانمیتوانست بگوید : بیت‌المال برای‌استقامت کارهای مسلمین است ، و استقامت کارهای مسلمین متوقف بر خلیفه عـادل است وخلیفه عادل باید اطرافیان خود را سیر کند ، پس بطلحه و زبیر مطابق دلخواه آنهـا

باید رسیدگی شود تا غائله جمل را برپا نکنند؟ آیا نمیتوانست با بن ملجم اسم منحرف و مفسد در ارض گذاشته و ببهانهٔ اینکه شق عصای مسلمین خواهد کرد بکشد؟ اینها تحریفاتی است که درتکالیف الهی امکان پذیر نیست.

* * *

آری چو در رفتار او امضاءِ حق بنوشته بد مال و تن وجانش همه با مطلقش بسرشته بد
درشصت‌سال‌عمری که‌دل‌درراه‌یزدان‌هشته‌بد آرامش‌جانداشت‌پیشش‌زندگی‌چون کشته‌بد
کوتکیه گاهش هرنفس برخالق الأشیاستی

اگر از فلسفه بافی ها و وقت گذرانی‌ها در اصطلاحات والفاظ خوش‌آیند صرف‌نظر نموده و با دقت کامل انسان را مورد مطالعه قرار دهیم، بدون شك خاصیت مطلق جوئی و عشق ارتباط با مطلق را در نهاد بشری مشاهده خواهیم کرد، تا حال بغیر از سوفسطائی‌ها مکتبی که منکر این حقیقت بوده باشد ندیده‌ام، اینکه میگویم ندیده‌ام مقصود این نیست که کسی منکرمطلق جوئی نیست (زیرا عده‌ای عناوین مطلقه رابتمام معنی و یا در بعضی ازموارد پوچ میدانند) بلکه نظر باین است که منکر مطلق تامطلقی را در نظر نداشته باشد مطلق مثبتین را نمیتواند انکار کند. مثلاً اینکه حقیقت چیزی است که من احساس میکنم بدون رنگ مطلق بخود گرفتن منطقی عقلی نخواهد شد، این نظیرهمان است که **ارسطو** میگفت:

اگر امر مقتضی فیلسوفی‌است باید فیلسوفی کنیم واگرمقتضی‌نیست، نیز باید فیلسوفی کنیم تا اثبات کنیم که فیلسوفی مقتضی ندارد

و بهرحال با درنظرداشتن‌اینکه‌هر ادعا محتاج بدلیل است، انکار مطلق در زبان وقلم بعضی‌ها بی اساس است. پس بشربهرنحوی که تصور شود در تعقیب خیر مطلق یا سعادت مطلق یا علوّ مطلق یا کمال مطلق . . . . و غیر از این عبارات که کاشف از یك معنا است میباشد برای روشن شدن بدلیل اثبات‌مطلق به کتاب **ارتباط** مراجعه‌شود.

پس ازاین مقدّمه میگوئیم: درقوانین بشری وعوامل‌آن، مطلقی که ازهمه‌جهات بتمامی شئون بشری سایه انداز بوده باشد سراغ نداریم، یعنی محسوسات و معقولات

منتزع از محسوسات فاقد این نیروی بزرگ است زیرا اگرمطلقی هم درآن قوانین‌دیده شود اینست : **من برای من** و حداکثرآن با هزاران رنگ و روغن **من برای‌اجتماع** ازاین مطلقات عباراتی را که از علی علیه‌السلام نقل می کنیم متوقع نشوید و گمان نکنید که قدرت قوانین بشری بجائی برسد که انسانی این عبارت را ادا کند و از عهدهٔ آن هم برآید ، عبارت اینست : **واللهلواعطیت الاقالیم السبعة بما فیها ان اجلب جرادةمن فم نملةظلما لما فعلته** (اگر تمامی‌روی‌زمین‌راباآنچه که‌دراوست بمن بدهند که ملخی را از دهان مورچه از روی ظلم و ستم بگیرم نمیکنم) .

در قوانین دینی اوّلین حقیقتی که غایت اقصای انجام تکالیف منظور میگردد مطلقی است بعنوان « من برای خدا » که تحلیل میشود : به « کردارم برای خدا » « گفتارم برای خدا » . . . و بالأخره « زندگی ام برای خدا » و « مرگم برای خدا »

قال انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله

اکنون علی و آن‌مطلق‌راتوجه کنید : خلافت برای‌خدا . شمشیر زدن برای‌خدا، کشتن برای خدا ، غلبه برای خدا ، مغلوبیت در ظاهر برای‌خدا ،تصرف‌در امور اجتماع برای خدا ، سیاست برای‌خدا ، انداختن عمروبن عبدود برای خدا ، از روی سینه‌عمروبن عبدود برخاستن هم برای خدا ، اینست آن مطلقی که هرگونه تلاش و جدیت در راه وصول بسعادت دنیوی واخروی بدون او نقش برآب وخیالاتیست که برای سرگرم‌شدن و حدّ اکثر جلب نفع ودفع ضررهای شخصی خوبست .

وازآنجا که این مطلق باعث یکنواخت بودن تمامی شئون زندگی است ثمرات عجیبی رادربر دارد :

١ ــ آرامش مطلق وجلوه کردن ناگواریهادرصورت خوشی و گوارائی تاجائیکه آن ضربت هولناکی که‌بزندگی علی‌علیه‌السلام خاتمه . بخشید باروحیه خوشی‌استقبال فرموده ومیگفت : **فزت برب الکعبة** . وقبلاهم میفرمود : بخداسوگندانس علی بر مرگ بیشتر ازانس شیرخواره است بریستان مادر

۲ ـ التذاذ از انجام تکالیف بطور مطلق اگر چه علیه تمایلات غریزی ونفسانی بوده باشد .

۳ـ تامین معاد کهمعادل تمامی شئون بشری قرار گرفته است .

٤ ـ استقامت روح بطور مطلق . . . .

عمری عدالت گفت و کرد و کند صدها بار جان دل داشت پاره بر خود و معمور بر بی خانمان

جان خواست بهر عدل نی خواهد عدالت بهر جان تنگ آمد عالم بر وجود عادلش رفت از جهان

عالم بسی خرد و **علی** رامنزلت عظماستی

اگر بظواهر امور بشری توجه کنیم **علی** علیه السلام آن قهرمان شماره یك عدالت صدها باردرمقابل تمایلات اجتماع کشته شده وزنده گشته است علی علیه السلام قلب و مشاعر خودرا برای ایجاد انسان کامل وقف نموده وفکر اصلاح بی خانمانان، اورا ازخودمنصرف کرده بودبلی درامتداد تواریخ اشخاص عادلی را میتوان سراغ گرفت ، ولی این عدالت ها محدود بود وموقعیکه مسئلهٔ زعامت وجان پیش آمدمیکردبی اختیار عدالت مفهوم دیگری بخودمیگرفت ، ولی عدالت **علی** بهمان مفهوم مطلق خود باقی مانده بودتااینکه بقاءِ آنرا باخاتمه بخشیدن بزندگی خوداثبات فرمود ، اماهمگی میدانیم کهچنین وجودی رادراین دنیای پرشروشور گنجایش نیست :

شدبر او خرد این جهان سترگ کهجهان خردبود و مرد بزرگ

* * *

در صبحگاهی دلز فرط عشق یزدانی حی بشکافت شد فوارهٔ خون مغز وی ره کردطی

بنوشت بر آفاق رمز عدل خون بن لوی هر ماه نو رمزیست زاستفهام شرح خون وی

کز فکرت جویندگان آدمی پرساستی

بلی تمامی زندگی علی بن ابیطالب علیه السلام جنبهٔ مقدمه وپیش کرداری داشته است بهمان ساعتی که این دنیای تاریك وپراز شر رادرپشت سر گذاشته روبصفحات سفیدوابدی ونتیجه گیری ازپی جوئی مطلق می آورد ، این خونی بود که عمری در عروق قلب ومغز برای تکامل اولاد آدم میجوشید تابالاخره درصورت رمز عدالت براین گنبد مینا پاشیدهو گفت : علی برای خدابود ، ایجاد شد برای خدا ، زندگی کرد برای خدا ، بآغوش خاك

بر گشت برای خدا . روزی‌هم از خاك برمیخیزد درحال اشتیاق بخدا .

فسلام علیه یوم ولدو یوم یموت‌ویوم یبعث حیا

در اینجا نامه ای که‌علی علیه‌السلام بیکی از مأمورین (عثمان ابن حنیف‌انصاری) نوشته است برای توضیح حقیقت عدالت نقل می کنیم :

واین نامه را موقعی ارسال فرموده است که شنیده بود عثمان بن حنیف را بیك مهمانی در بصره که از طرف‌آن بزر گوار عامل‌آنجا بود دعوت کرده بودند وعثمان‌این دعوت را اجابت کرده بود . (عین نامه را در پاورقی وترجمه آن را ذیلا درج میکنیم :) **نهج‌البلاغه** باتوضیح **محمدعبده** ج ۲ ص ۷۸ (۱) .

---

(۱) ومن‌کتاب له علیه السلام الی عثمان بن حنیف الانصاری وهو عامله علی البصرة ، و قد بلغه‌انه دعی الی‌ولیمة قوم من اهلها فمضی الیها ، :

اما بعد یابن حنیف : فقد بلغنی‌ان رجلامن‌فتیة اهل البصرة دعاك الی مادبة فاسرعت‌الیها تستطاب لك الالوان و تنقل الیك الجفان ، وماظننت انك تجیب الی طعام قوم عائلهم‌مجفوو غنیهم‌مدعو فانظر الی ما تقضمه من هذا المقضم فما اشتبه علیك علمه‌فالفظه ، وماایقنت بطیب و جوهه فنل منه .

الاوان لکل مأموم اماماً یقتدی‌به‌و یستضیی‌ء بنور علمه ، الاوان امامکم قداکتفی من‌دنیاه بطمریه ومن طعمه بقرصیه الا وانکم لاتقدرون علی ذلك ، ولکن اعینونی بورع واجتهاد وعفة وسداد ، فوالله‌ما کنزت‌من دنیاکم تبراً ولا ادخرت من غنائمها و فراً ولا اعددت لبالی ثوبی طمراً ، ولاحزت من ارضها شبراً ، ولااخذت منه کقوت اتان دبرة ، ولهوفی عینی اوهی واهون من عفطة عنز .

بلی‌کانت فی‌ایدینا فدك من‌کل مااظلته‌السماء ، فشحت علیها نفوس قوم وسخط عنها نفوس قوم آخرین ، ونعم الحکم الله ! وما اصنع بفدك وغیرفدك ، والنفس مظانها فی‌غدجدث ، تنقطع فی ظلمته‌آثارها وتغیب اخبارها ، وحفرة لوزیدفی فسحتها و اوسعت یداحا فرها لاضغطها الحجر والمدر ، وسد فرجها التراب المتراکم ، وانما هی نفسی اروضها بالتقوی لتاتی آمنة یوم الخوف الاکبر ، و تثبت علی جوانب المزلق ، ولوشئت لاهتدیت الطریق الی مصفی هذاالعسل و لباب هذاالقمح و نسائج هذاالقز ، ولکن هیهات ان یغلبنی هوای و یقودنی جشعی الی تخیرالاطعمة ولعل بالحجاز اوالیمامة من لاطمع له فی‌القرص ولاعهد له بالشبع اوابیت مبطانا وحولی بطون‌غرثی واکباد حری اواکون‌کماقال الشاعر :

وحسبك داء ان تبیت ببطنة وحولك اکباد تحن الی القد

ااقنع من نفسی بان یقال : « امیرالمؤمنین » ولا اشارکهم فی مکاره الدهر ؟ اواکون اسوة لهم فی جشوبة العیش ؟ فما خلقت لیشغلنی اکل الطیبات کالبهیمة المربوطة همها علفها ، اوالمرسلة شغلها تقممها تکترش من اعلافها وتلهوعما یرادبها ، او اترك سدی ، و اهمل عابثا ، اواجر حبل‌الضلالة ، اواعتسف طریق المتاهة . »

«پس از حمد وثنای خداوند ، شنیدم ای فرزند حنیف مردی از جوانان بصره‌ترا بسر سفره‌ای دعوت کرده است ، تونیز باشتاب اجابت نموده‌ای ، اقسام‌خوراکها مطلوبت گشته وکاسه هائی بر تو ترتیب‌داده شده است .

گمان نمی کردم اطعام طائفهٔ ای را اجابت کنی در صورتیکه فقرای آنها محروم ومطرود ، واغنیای آنها دعوت شده است ، دقت کن در آن خوراکی که میجوی ، آنچه که علم بحلیت آن نداری بینداز ، و موقعیکه یقین بحلیت آنهائی که غذا از آنها تهیه شده است‌نمودی تناول کن .

بدان برهر پیرو پیشوائی‌است که‌از او تبعیت کرده واز روشنائی علم او بهره‌میبرد. آگاه باش «ای فرزند حنیف» پیشوای شما از دنیای شما بلباس کهنه واز طعامش بدو قرص کفایت کرده است . با خبر باش شما قدرت اینگونه اعراض از دنیا را ندارید ، و لیکن با پرهیز کاری و کوشش و پاکدامنی ودرستکاری با من کمکی کنید ، سوگند بپروردگار از دنیای شما طلائی نیندوختم وبجای لباس کهنه ام لباس دیگری را بعنوان عوض مهیّا نکردم وهیچ گونه مالی از غنیمت های دنیا ذخیره نکردم .

واین دنیای شما در پیش چشمم پست تر از فضولاتی است که در موقع عطسه از دماغ بزغاله خارج میشود .

آری در دست ما فدکی بود مورد طمع گروهی و باعث غضب طائفه ای گردید و بهترین حاکم خداست ، من با فدك وغیر فدك چکار دارم با اینکه فردا روح درخاك تیره ای منزل خواهد گرفت ، در تاریکی آن قبر آثار روح منقرض از دار دنیا میشود ، واخبار آن‌مستور میماند ، چنان گودالی که اگر دست کنندهٔ آن با وسعت انجام دهد سنگ وشن بالاخره آنرا تنگ کرده وفشار خواهد داد ، فرجه ها وشکافهای آنرا انبوه خاكها ، مسدود خواهد کرد من نفس‌خود را باتقوی‌ریاضت‌خواهم داد ، بلکه روز قیامت (در هولناکترین روز) در امن بوده باشد ودر آن لغزشگاه قدم ثابتی داشته باشد .

اگر بخواهم راهی بعسل تصفیه شده ومغز گندم و پرنیان های کرم ابریشم پیدا کنم توانائی دارم ، ولیکن هیهات که خواهش نفسم غلبه کرده و طمع وآز مرا بانتخاب

طعامها بکشاند درحالیکه شاید در حجاز ویمامه کسی بوده باشد که قدرت رسیدن بقرصی نداشته و سیری ازخاطرش عبور نکند ، یا اینکه با شکم سیربخوابم درصورتی که اطرافم شکمهای گرسنه و جگرهای داغدیده ای بوده باشد ، یا بوده باشم چنانکه شاعر گفته است :

و حسبك داء ان تبيت ببطنة　　　وحولك اكباد تحن الى القد

(بس است این مرض برتو که باشکم سیرشب بصبح رسانی ودراطراف تو گرسنگانی با سوزش کبد بطرف پوست خام تمایل کنند) .

آیا از نفس خود قناعت کنم باینکه : بمن بگویند : « امیرالمؤمنین » ولی در ناملایمات روزگار با آنها شرکت نکنم ، یا اینکه درسختی زندگی بآنها پیروی نکنم. من آفریده نشده‌ام برای اینکه خوردن غذاهای پاکیزه مرا مشغول کند ، مانند حیوان بسته شده در زنجیری که تمامی هم او خوراك او است ، یا مانند حیوان بی افساری که کارش منحصر بگشتن درمزبله‌ها است برای سیر کردن شکم خود ازعلفهای آن، ولی خود غافل است از آنچه که از او میخواهند ، یا اینکه بی غرض و بی غایت متروك شوم ، و مهمل گردم در حال بازی کردن ، یا ریسمان گمراهی بکشم ، یا راه گمراهی را رهسپار شوم . . . . . »

این ترتیب نتیجه حتمی عمل بقانون الهی است و بس . تعجب در اینست که تازه چنین شخصی خود را مقنّن قانون نمیداند ، فقط تکالیفی را از ناحیهٔ مبدءِ اعلی احراز کرده وانجام داده‌است ، این مرداست که شاگردی مانند ابوذر غفاری تحویل عالم انسانی داد ، ابوذری که موقعی از او سلطان عصرش میپرسد : میخواهم ترا تبعید کنم از هر کجا که خیلی تنفر داری بگو تا بهمانجا تبعید کنم ؟ ابوذر گفت : **ربذة** زیرا آنجا محلی است که من در آنجا کافر بودم وخیلی ازآن محل بی زارم ، پادشاه عصرهم بهمانجا تبعید کرد ، و باتمامی آرامش ازدنیای فساد چشم پوشید اینگونه راستگوئی راغیرازتکلیف الهی هیچ گونه قانونی متکفل نیست .

درخاتمهٔ این مبحث تشریح مختصری راجع بوظیفه اجتماعات مخصوصاً اجتماعات اسلامی بالنسبه بعلی بن ابیطالب عليه‌السلام بیان می کنیم علی بن ابیطالب عليه‌السلام را از نواحی

مختلفی مورد بحث‌وتحلیل قرار داده‌اند ، ومباحث‌دامنه داری راجع بشخصیت آن‌بزرگوار خواه‌درداخل‌اسلام‌وخواه متفکرین‌خارج‌ازاسلام واردنموده‌اند ، بالاخره‌پس‌ازدقت‌درتمامی آراءِ ونظریات که‌راجع بعلی علیه‌السلام گفته شده‌است دراینکه این شخصیت فوق‌العاده‌جهانی وبین‌المللی‌است تردیدی‌نیست ، مخصوصاً‌درامثال عبارتی که‌از **شبلی‌شمیل** نقل‌میکنیم(که صدهامثل آن‌عبارت‌راازداخل‌وخارج‌اسلام مطالعه کرده‌ایم)هرمقدارهم تلاش وجدیت بکار ببندیم مافوق آن‌هارانخواهیم گفت (مخصوصاً ازجنبه بین‌المللی) .

شبلی شمیل میگوید :

« الامام علی عظیم العظماء نسخة مفردة لم‌یرلها الشرق و لا الغرب صورة طبق الاصل لاحدیثا و لاقدیما . »

(پیشوا علی بزرگ بزرگان . نسخه مفردی است که‌شرق وغرب صورتی مطابق اصل آن نسخه ندیده است‌نه‌در قرون جدیده ونه‌درقرون قدیمه) بلکه مقصود ماتنهابیان چگونگی استفاده ازآن مدار مطلق حق وحقیقت است وبس ، و باید بدانیم که علی بن ابیطالب علیه‌السلام یک‌موضوع ادبی نیست که‌جولانگاه تشبیهات و کنایات واستعارات‌قرار دهیم ، مثلاً تمامی انرژی فکرراصرف کنیم دراین که‌ابروهای علیّ بن‌ابیطالب‌علیه‌السلام‌شبیه به‌هلال یکشبه است ، صورت اومانند ماه‌وقد وقامت اومانند سرواست ، چشمهای اومانند پیاله ، لبهایش از کوچکی مانند جزءِ لایتجزی است ، آفتاب وماه وسروو گل وبلبل وپیاله وغنچه وشکوفه هیچ گونه ضرورتی ندارد بآنچه که‌ما از شخصیت منحصره فرزند ابیطالب‌متوقعیم ، علی موضوع ادبی نیست که‌در مقابل رستم سیستان‌علی داستان بجامعه تحویل بدهیم ، یاآن انسان خدا ساخته راکه‌تنها وتنها مقصودش تشریح حقیقت انسان وساختن حقیقت کامله انسانی بود ، خدا بدانیم، وگاهی هم‌از خدابالاتر به‌بریم که‌بنوبت خود کاشف ازخدا نشناسی‌مابوده باشد ، ماچرا ببهانه شعرسرائی وادب پردازی توصیفاتی راجع بعلی علیه‌السلام بیان کنیم که‌نه تنها روح اوبی‌خبر از آن توصیفات بوده بلکه مطابق آن کوچکی و خضوعی که‌بر پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم میکرده است روح اوازاین توصیفات بیزار بوده است ،

مامنکر ادبیات نیستیم وشعر گفتن دربارهٔ علی علیه‌السلام راتحسین می کنیم ، زیرا اقلاً ادبیات هم افتخاری بآن بزرگوار داشته باشد (درحالیکه علی علیه‌السلام ذره‌ای احتیاج بموضوع شعر قرار گرفتن ندارد)وبقول آن شاعرزبر دست :

وانما رجل الدینا وواحد ها من لایعول فی الدنیا علی رجل

(مرد جهانی ویگانه انسان آن کسیست که دراین دنیا بکسی پناه نیاورد « بغیراز خدا » (در هیچ چیز) .

باتفاق تمامی تواریخ ملل علی علیه‌السلام درهیچ چیز بهیچ کس جز بخداپناه نبرده‌است تا یکی ازآنها هم شعر بوده باشد . ولی باید به‌بینیم چگونه علی علیه‌السلام را موضوع شعر قرار بدهیم تااجتماع مسلمین ازآن معنی بهره‌مند گردند . برای تحصیل این معنی لازم است گفتار و کردار علی علیه‌السلام رادر اسلوب‌های ادبی بجامعه تحویل دهیم ، مثلاً بعوض چشم وابروها وزلف‌های ختا وختنی حقیقتی‌را که علی علیه‌السلام میگفت وازعهدهٔ آن برمی‌آمدبیان کنیم ازقبیل اینکه : سوگندبه‌پروردگار اگر تمامی دنیا رابا آنچه که‌در آنست بمن به بخشند درمقابل اینکه ران ملخی را ازروی ظلم وستم از دهان مورچه‌ای بگیرم نخواهم کرد . یادرجای دیگر فرمود : بخداسوگند ارزش ریاست در نزد من پست تر ازبند این نعلین‌است ، مگراینکه‌حقی را احقاق‌وباطلی راازمیان ببرم . یادرمورددیگری می‌فرمود : چگونه قناعت کنم باینکه باکلمهٔ امیرالمومنین مخاطب شوم ولی در ناملائمات روزگار بامسلمین شرکت نکنم . ودرمحل دیگری می‌فرمود : سوگند بخدا باطل را میشکافم و حق راازپهلوی آن بیرون‌می آورم ، بگوبهوا خواهان دنیا هرگونه‌فریادی بخواهندبزنند . ونیز میفرمود : بخدا سوگند حق برمن اشتباه نشده است از موقعیکه بحد رشد و ادراك رسیده‌ام ، وبعبارت مختصرتر بایدمامسلمین عقل‌وقلب خودرا بامضامین کردار و گفتارهای آن‌انسان شماره‌اول (بعد ازپیغمبر) تربیت کنیم ، والاّ چنانکه گفتیم (ومحتاج بگفتن هم نبود) قرنهائی است که‌بهترین تشبیهات ونکات ادبی درباره امیرالمومنین (ع) ساخته وپرداخته‌ایم ولی ازآنها تاثیری دراخلاق وتغیری درتکلیف شناسی و ثمری در انسان و جهان شناسی ندیده‌ایم ، بدون شك درهرملّت ونژادی اگرمثل امیرالمومنینی‌بلکه کمتر

ازآن بزرگوار وجود داشت بدون شك تمامی اجتماعات بشررا دربهترین حالات پرورش داده بود . متاسفانه که بقول **جبران خلیل جبران** : علی علیه‌السلام از این دنیا چشم پوشید مانند آن انبیا که بملتی مبعوث شده بودند که آن انبیاءِ بزرگتر وآن ملت کوچکتراز آن بودند که‌آن انبیاءِ را بشناسند . اگرچه **جبران** ایرانیها را استثناءِ کرده ولی عشق است نه علی شناسی وپیروی ازاو .

***

بجز استقرار صفای دینی در قلوب بشری چاره ای تصور نمیشود

گر پیشوایان‌جهان خواهند اصلاح بشر باید صفای دین در اذهان کنندش مستقر
گر عدل‌دینی بست‌ازجنس بشررخت‌سفر صد منطق عقلی براهین عدالت منتشر
بنماید او امضا ندارد کله را سوداستی

بنا بر بیانات‌مذکوره راهی برای اصلاح عالم بشری بجز صدق وصفای‌دینی که استناد بماوراءِ طبیعی داشته باشد تصورنمیشود .

هزاران کتاب قانون حقوقی وخطابه های نغز دربارهٔ ترویج عدل وانصاف باتوجه بشر باینکه خود گوینده از سنخ بشرودر میان عوامل محیطی ووراثی محاصره شده‌است ثمری نخواهد داشت اگرچه ممکن است اثر محدودی تا زمان معینی بجماعت مشخصی داشته باشد ، ولی با ملاحظه اختلاف محیط ها و وراثت ها و تبدلات اجتماعات غیرممکن است اینگونه قوانین مورد خضوع ابدی انسان قرار گیرد .

* * *

در مفهوم و حقیقت دین اشتباه شده است

افسوس‌لفظ‌دین‌چو نقش‌دیووحشت‌زاستی درفکرعامی‌چون‌حشیش کهنه‌سکرت‌زاستی
آن بی‌خبرازدین گوید:دین رجعت‌زاستی آری اگرمجموعهٔ جعلی‌است‌حیرت زاستی
تقصیر مجعول است‌نی‌ازعیسی وموساستی

* * *

آوخ که‌دین‌درنزداواسقف کلیسا بوده‌است آئینه دینی ز **یوحنا ولوقا** بوده است

یا مسلمین دور از قرآن غرا بوده است   این‌اشتباه‌پرخطر کز مغز اعما بوده است

تهدید عالم کرده وجبرانش نا پیداستی

یك اشتباه خطرناك بعضی از متفکرین موجب اینگونه پاشیدگی واضطرابات مادی ومعنوی عالم انسانی گشته است . وهیچ گونه جبرانی غیر از اعتراف باین اشتباه دیده نمیشود . وآن اشتباه اینست که دین با متدین اشتباه شده است ، مثلا گمان رفته است : دین مسیح یعنی نصرانی‌ها ، دین موسی یعنی یهودی ها ، دین اسلام یعنی مسلمین که در اغلب تواریخ کردار این متدینین مطابقت با دین خود نداشته است .

ازآنجا که این مبحث دارای اهمیت زیادی است ، احتیاج بتفصیلی دارد که بنحو توضیح ذیلا بیان می کنیم :

١ـ این حقیقت پوشیده نیست که هر دینی از ادیان حقه تکالیفی خلاف تمایلات بشری را دارا است .

٢ـ انسان میان دو قطب نفس و عقل و (با فطرت و وجدان) دائماً در کشاکش است .

٣ـ جنبه مادیّات بشری که غالباً نتایج محسوسه دارد و با غریزۀ حیوانی سازکاری دارند موجب از دست رفتن تعادل مادیات و معنویات میباشد .

از این قبیل قضایا در شئون بشری از جنبه دینی بودن آنها کاسته واز آنجا که دین هر جامعه ای یا از ناحیۀ کلیاتش فقط و یا از جنبۀ تشریفات مورد احتیاج قرار میگیرد بدین جهت دین با متدین اشتباه میشود ، درآن موقع عیسی وموسی علیهما السلام را در نصرانی و یهودی‌ومحمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم را در مسلمانان‌مطالعه می کنند . اشتباهی‌باین خطرناکی در افکار بشری اصلا سراغ نداریم .

اگر یهودی حقیقتاً متدین بدین موسی بود پس از بعثت عیسی نصرانی بود واگر نصرانی حقیقتاً بدین عیسی گرویده‌بود مطابق بشارتهای انجیل امروز مسلمان بود واگر مسلمان حقیقتاً دین محمد«ص»را قبول وقرآن را تنها قانون ابدی‌میدانست امروزیك‌دین بین المللی‌بوده‌وموجب‌ارتفاع اضطرابات و وحشتهای روز افزون میشد . امامتأسفانه یهود

میگوید : تورات‌همین‌است که میگویم، ودین همین است که بنی اسرائیل‌ادعای گرویدن بآن را دارد . نصرانی میگوید : انجیل همین‌است وذرهٔای هم منحرف نشده است وتمامی دنیا هم بتوحید ومعاد واحکامی که میگویم بایدایمان‌بیاورند (توحیدی که هنوزمعنای حقیقی‌آن‌رابطور واضح ندیده ایم) مسلمین هم که تمامی گفتار و کردارشان را بااسلام تطبیق‌میکنند در صورتیکه روح اسلام ازاین‌اعمال‌اطلاع ندارد ، چنانکه‌محسوس است .

در روایتی‌هم‌وارد شده‌و **محمدعبده** مضمون آن را نوشته است **الاسلام‌محجوب بالمسلمین** (اسلام را گفتار و کردار مسلمانها مستور کرده) بعضی از کتب هم که آن را آسمانی‌میگفتند وضرورت آن‌را بتمامی افکارالزام‌میکردند مشتمل بعضی از مطالب‌خلاف عقل بود که‌موجب تنفر وانزجار افکار نوابغ گشته در بارهٔ تمامی ادیان بدبین‌شدندو آنها را از قابلیت اصلاح وتامین عالم بشری ساقط کردند ، بعنوان مثال عباراتی را در ذیـل تخمیس مطالعه فرمائید .



آری بافکار دالا مبر ولتر و ژان ژاك روسو　　برمغز هوبزو دیمتری و کوندیاك ودیدرو

برعقل انگلس وآناتول دولباخ وبرناردشو　　مجموعهٔ افکار کهنه مینماید چون لولو

زان حرفهای کودکانه عقل را حاشاستی

ولترچرا بیدین‌معرفی شده است ؟

« سیر حکمت در اروپا ج ۲ ص ۱۱۱ و ۱۱۲ »

« **ولتر** را بکفر والحاد معرفی کرده‌اند و گمراه کنندهٔ خلق خوانده اند ، و شك نیست که او با دین و مذهب عناد و ررزیده است .

ولیکن علت اصلی اینست که او با عقائدی که اولیای دین مسیحی مخصوصاً **کاتولیك** ها بر مردم الزام میکردندمخالف بوده است ، پیش ازاین گفته‌ایم که بنیاددین مسیحیان بر اینست که وقتیکه خدا آدم وحوا را خلق فرمود آنها مقام مقدس داشتند .

پس ازآنکه آدم نسبت بفرمان پروردگار عصیان ورزید و ازدرگاه خداوندرانده شد ، ذریهٔ او مقام قدس را فاقد و یکسره هالك‌شدند و دیگر برای فرزندان آدم نجات

اخروی میسر نیست مگر اینکه بحضرت عیسی واصل شود که او فرزند یگانهٔ خدا بود .

و برای همین مقصود بصورت بشر بدنیا آمده نجات بنی‌آدم را بخون خودخرید ، و واصل شدن بحضرت عیسی هم فقط بوسیلهٔ آداب ورسومی است که اولیای دین‌عیسوی مقرر داشته‌اند ، وتوسط کشیشان باید انجام بگیرد از غسل تعمید وخوردن نان و شراب متبرك و آداب دیگر که شرح آن طولانی و بی‌ضرورت است ، واین اصول را فروعی‌هم هست که بذکر آنها حاجت نیست ، و از زمانی که مسیحیت در اروپا قوت گرفت تاهمین سدهٔ هیجدهم اولیای دین مسیحی گذشته از اینکه این اصول و فروع را تعلیم میکردند « و هنوز هم میکنند » بهیچکس اجازه نمیدادند که سخنی بگوید که مستقیم یا غیر مستقیم و بصراحت یا بکنایه و اشاره با این تعلیمات مخالفتی داشته باشد ، وچون تورات و انجیل کتاب‌آسمانی مسیحیان است با آنکه دربسیاری از مواضع ظاهرعبارات آن دو کتاب چنان است که بعقل درست نمیآید اولیای مسیحیت هر کلامی را که اندك منافاتی با ظاهر همان عبارات داشت کفر والحاد میخواندند و گوینده را مورد تعقیب میساختند ، بلکه کشتنش را واجب میدانستند ، و در تضییق برعقائد مردم چنان سخت میگرفتند که حتی مخالفت باحکمت **ارسطو** را بقسمی که با اصول دین عیسوی تطبیق کرده بودند جائز نمیشمردند . و در محدود ساختن افکار چنان جد داشتند که گاهی از اوقات بتدبیر وحیله در عقائد مردم تفتیش میکردند و بهر کس ظن میبردند که نسبت باین تعلیمات اعتقاد راسخ ندارد اورا بانواع عقوبات ازشکنجه و کشتن وزنده‌سوزانیدن گرفتار میساختند .

کفر و الحاد **ولتر** ازاین است که بآن تعلیمات و همچنین ببعضی از مندرجات **تورات** و **انجیل** معتقد نبوده و بانواع مختلف مخصوصاً باستهزاءِ و انتقاد با آنها مبارزه کرده و اصرار ورزیده است . . . »

اکنون در مقابل این سخت گیری های نابجا اسلام را مطالعه کنید .

اولاً ـ میزان و ارزش عمل بتکالیف را تنها و تنها علم ومعرفت قرار داده است .

ثانیاً ـ چنانچه بشئون انسانی در اعلی مرتبه توجه کرده تحقیق و تدبیر در عالم

کون و فساد را هم علامت ایمان قرار داده است .

ثالثاً - پس از ضروری دیدن اصول ساده‌ای که مطابق وجدان وعقل است (اعتقاد بهستی خدا و تکلیف که از ناحیه پیغمبر تبلیغ میشود ، و معاد) هیچگونه تکلیفی بشناخت تفاصیل ماوراء طبیعت نیاورده بلکه از آنجا که اغلب تفکرات در ماوراء طبیعت از محیط فکر انسانی خارج‌است نهی فرموده مانند تفکر درحقیقت خدا**لاتفکروا فی ذات الله فانه لایزداد الاتیهاً**)،تفکّردرعلّت‌احداث‌عالم (**رفع عن امتی تسعة .... والوسوسة فی‌الخلق** تفکّر در قضا و قدر (**بحرعمیق لاتلجه**) تفصیلات قیامت .... و غیر از اینها که مطابق حکمت الهی از افکار قاصر بشری مستور است ، و در مقابل راه تفکردرحقائق عالم وپدیده‌های آن ، راه‌هر گونه‌استفاده را (بجزمضار مادّی ویا معنوی) باز گذاشته است .

رابعاً - از قواعد مسلمه اسلام باستثنای‌بعضی از اخباریین (که‌عدهٔ خیلی معدودی هستند) اینست که در غیراصول گذشته درتمامی خصوصیات‌راجع بمعارف درموقع‌تعارض وتضاد دلیل عقلی‌ونقلی‌همیشه‌دلیل‌عقلی مقدم‌است ،حقیقتاً این قانون را باید از شاهکارهای دین مقدس اسلام محسوب کرد که در هیچ دین معروف فعلی سراغ نداریم (البتّه این قانون که گفتیم در غیر مسائل تعبدی است که بطور یقین و یا اطمینان عقلی از شارع احراز شده باشد[1]) بلکه در بعضی از روایات معتبره پیغامبر را دو قسم فرموده پیغمبر

---

(۱) البته در این‌جا خیلی بمورد است که شمه‌ای هم راجع بحقیقت تعبد بحث کنیم ، زیرا این بحث امروز فوق‌العاده مورد تامل ومناقشه است اولا باید دانست که پس از اصول اولیهٔ اسلام که بتمام معنی ساده وهمگانی ودر دسترس عموم قرار گرفته است بیك معنی تمامی احکام اسلامی بدو قسمت‌مهم تقسیم‌میشود(این تقسیم‌برای تسهیل‌این بحث است والاازجنبه‌نقهی ، طوردیگر میتوان تقسیم کرد که بالاخره بازگشت آنهاهم بهمین دوقسم‌است (عبادات وغیرعبادات) .):

۱- معاملات . ۲- عبادات .

۱- **معاملات** اصل وقاعدهٔ اولی اسلام درباب معاملات امضاء است مگرمواردی را که نهی شده است ازقبیل ربوا ومعامله‌ای که هم قیمت وهم جنس نسیه بوده باشد ، ومعامله اجناس مضره ازقبیل شراب وآلات قمار . . . وغیره ، وبطوراجمال در باب معاملات تاموقعی که بایکی ازانواع محرمه‌معینه تصادف نکند درفقه‌اسلام‌مورد امضاء است ، وروش‌عقلاء درتشخیص وایجاد *

ظاهر که انبیا و رسل حقه‌اند عليهم السلام ، و پیغمبر باطن که عقل است ، علاوه براینکه ادلّه نقلیه‌ای که‌معارض با ادلّه نقلیه بوده باشدودرحالیکه هردو قطعی و یا ظنی‌فعلی بوده‌باشند در دین مقدس اسلام سراغ نداریم . فقط ماعده ای از مسائل تعبدیّه داریم که عقل علل آنهارا کشف نکرده است ، در صورتیکه هیچیك ازآن تعبدیات بدون علت واقعیه نیست.

و دیگر از قوانین مسلمهٔ اسلام راجع بمعارف ، تبعیت مقدارتکلیف است از مقدار اختیار وعقل و سائرموجبات قدرت وهیچکسی‌را شارع اسلام بتکلیفی که خارج ازقدرت او با تمامی پدیده‌های آنست نفرموده است **(لایکلف الله نفساً الاوسعها)** .

این بود شمه‌ای از سادگی معارف وتکالیف اسلامی . البتّه خیلی واضح است که اگر تمامی احکام اسلام را رسیدگی کنیم و با نظر دقیق بمنافع اوامر و مضار نواهی‌آن نظر کنیم بقول **برنارد شاو** اسلام در آن موقع بصورت یك دین جهانی مقبول خواهد شد ، عبارت برناردشاو را در همین نزدیکی با مدرك نقل خواهیم کرد .

ژان ژاك‌روسو چرا بدین بدبین بوده است ؟ او هم میگوید :

(قرار داد اجتماعی ص۱۹۶ و۱۹۷)

• کلیات وتطبیق آنها بموارد مجازند ، ودرحقیقت باب معاملات هم‌با نظردقیق‌تعبدی نیست‌مگر در مواردکمی .

۲- **عبادات** این قسم ازتکالیف هم بنوبت خود بدو قسمت مهم تقسیم میشود :

۱- عباداتی‌که جنبه ارتباط بنده‌را باخداوند اعلی ایجاد ویا محکمترمیکند مانند نماز در اوقات پنجگانه که صرفاً جنبه ارتباط عابد بامعبود را دارد این عبادت بجهت مقدمات و سائر شرائطی‌که دارد شامل عمل بتکالیف دیگری‌است‌که هریك از آنها فی‌نفسه دارای اهمیت زیادی است وبدون شك کسیکه دربیست وچهار ساعت پنج مرتبه بمعبود حقیقی خودنیایش‌کند اگر با توجه انجام بگیرد بدون شك‌موجب تقویت‌وتکامل روحی وپرهیز ازهرگونه فحشاء ومنکرخواهد شد ، درتمامی عبادات این جنبهٔ ارتباطی موجود است فقط تعبد دراین‌است‌که بااین راه‌بالخصوص باید انجام بگیرد ،

اکنون میگوئیم : این تعبدات هم گاهی بجهت تکامل‌عقول علل خودرا آشکار می‌کند مثلا احکامی‌که راجع بخوردنیها وآشامیدنیها **(اطعمه و اشربه)** درصدر اول اسلام بافکار عمومی تعبدی جلوه میکرد با مرور زمان دخالت وتاثیر عجیب آنها در بهداشت روشن شده و تدریجاً ازتعبدی بودن بیرون رفتند بطوریکه عقل بآنها مانند نظرباحکام مستقلهٔ خود توجه میکندمجهول بودن علل بقیه احکام تعبدیه معلول ضعف فکرما و تصورما ازشناختن انسان وجهان‌است.

« دربین تمام نویسندگان مسیحی فقط **هوبس** این مرض ومداوای آن را خوب شناخته است ، وجرئت کرده پیشنهاد نماید که باید «دوسرعقاب را یکی کرد» ، و بدینطریق وحدت سیاسی را که بدون هیچ حکومت خوبی تشکیل نخواهد یافت برقرار نمود ، لیکن بعدها باو معلوم شد که روح جاه طلبی و برتری جوئی دین مسیح با عقائد فلسفی او وفق نمیدهد ، و کشیشان همیشه منافع خودرا مقدم برمنافع دولت خواهند شمرد . »

دنی دیدرو هم جهت انکار دین را بقرار ذیل بیان میکند :

(دیدرو فلاسفه بزرگ ص ۳۶ و۳۷ و۳۸)

« دین هرفرد منوط باین تصادف است که در یك تاریخ معین و دریك کشور معین بدنیا آمده باشد تعدادی از ادیان مدعی هستند که وحی و الهام بر آنها نازل شده‌است ، ولی این ادیان نه با هم توافق ندارند بلکه همدیگررا محکوم کرده ، و یکدیگر را متقابلاً به بیدینی متهم میکنند ، وهرگاه کسی بخواهد وجداناً قضاوت کند چنانچه در جای‌دیگرو در زمان‌دیگر بدنیاآمده‌بود ، آیادارای‌همان معتقد بود آبا پیر **ژوپتیر** اودن یا الله نمیشد ؟

من از همه سو فریاد بیدینی میشنوم ، مسیحی درآسیا بیدین است ، ومسلمان در اروپا ، و طرفدار پاپ در لندن ، و پیرو **کالون** در پاریس و **ژانسنیست** در بالای کوچه **من ژاك** و **مولینیست** در محله **سن‌مدار** ، پس بیدین کیست ؟ همه کس است ، و یا هیچکس نیست ؟ اما مسیحیان بدین نکته اعتراض کرده میگویند :

نمیتوان دین آنهارا در ردیف سائر ادیان گذاشت . چه این مذهب مگر متکی باقوال معتبر و غیرقابل رد کتابهای مقدسه نیست ؟

در بارهٔ این کتاب ها **دیدرو** نمیتواند اطمینان‌داشته باشد .... پیش از هرچه یك مذهب واقعی برای اینکه مورد توجه تمام افراد در تمام ازمنه و در تمام امکنه باشد ، بایستی ابدی ، عمومی ، بدیهی باشد در صورتیکه هیچ مذهبی واجد این سه جنبه نیست، پس کذب بودن همهٔ ادیان سه بار ثابت شد[1]

---

(۱) این کلمات که **دیدرو** بایك آب وتاب وغروری اداکرده مطالبی‌است که افکارمتوسط ومعمولی که برای گذراندن‌وقت‌مذاکره‌میکنند میباشد. اولاخیلی بجا بود که **دیدرو** راجع بگرویدن •

و این تبصره‌ای خطرناك برای آئین مسیحی بشمار میرود. آیا این دین بهمهٔ آدمیان الهام شده؟ خیر. زیرا عهد قدیم از چنین مذهبی اطلاع نداشته است. آیا این مذهب در همه وقت وجود داشته است؟ خیر. زیرا مسیح جز در زمان ظاهر نگردیده، عقائد او وضوح بی‌چون و چرائی دارند؟ کیست که جرئت چنین ادّعائی را داشته‌باشد؛ وقتی بافسانه های مربوط بعقیده اصلی بیندیشید؟

* انسان بدین تعمق مینمود وریشه‌های ایجادکنندهٔ دین را بخوبی مطالعه میکرد، چرایك انسان متدین میشود وچگونه تمایل بآن پیدا میکند اگرچه درظاهرکردار اومطابق دین نباشد؛

دقت دیگری درحقیقت دین برای دیدرو ضرورت داشت‌که ازآن‌هم غفلت ورزیده‌است. ما هردومعنی رابطور اختصار بیان می‌کنیم:

۱- درعلت گرویدن انسان بدینی‌ازادیان، عوامل‌وعلل مختلفه‌ای گفته‌اند، ماآن‌علت‌را بیان می‌کنیم که تقریباً جنبهٔ عمومی وجهانی‌داشته وبا نظر دقیق با مخالفی ندارد ویا اگر هم مخالفی داشته‌باشد دارای آن اهمیت نیست‌که سبب شك درچنین معنای مسلم بوده باشد وآن‌علت این‌است که در روان انسانی باطرز مخصوصی توجه بآغاز وانجام این‌هستی خود نمائی می‌کند، وهر مقدار هم مشاعر وادراکات اورا بمحسوسات اکراه کنیم نمیتوانیم این حس نفوذ از چهار دیوار محسوسات را ازاو سلب کنیم، این‌حقیقت را با عبارات مختلفی بمقداری ازپیشروان عالم بشریت در دسترس داریم که نقل ده یك بلکه صد یك آن عبارات مستلزم تالیف مجلداتی است، لذا کسانیکه بحقانیت ادیان بانظر منفی نگریسته‌اند این توجه بماوراء طبیعت را انکار نکرده‌اند بلکه تمامی جدیت آنها دراین بودکه این توجه رامولود جبن وناتوانی قلمدادکرده و ریشهٔ آن‌را از مادیات جستجو کنند، وانسان را بی‌نیازازآن توجه معرفی‌کنند، واما اصل حقیقت توجه بهیچ وجه قابل انکار نیست، ولیکن بانظردقیق درحقیقت وپدیده های انسانی خواهیم‌دید این تعلیل در مورد توجه بماوراء طبیعت مطابق واقع نیست، زیرا باستثناء موارد نادری از اقویای عالم می بینیم این توجه در تمامی اقویا نیز بطور صحیح وکامل موجود بوده است خواه اقویای‌علم و خواه اقویای ثروت وشخصیت . . . وغیر ذلك، چنانکه این استثناء در مورد ضعفاء وناتوانان هم هست.

ولی این استثناء نتیجه عدم استقامت توجه‌است بخارج طبیعتی که پا درهوااست؛ و ثانیاً درصدور معجزاتی‌که بتمام معنی مخالف با قوانین ظاهری طبیعت بوده (آنقوانین که ما نتائج محسوسات ومعقولات مان را ازآنها میگیریم) نمیتوان تردیدکرد، این معنای دوم لااقل برای ایجاد احتمال قوی اگرچه یقین نبوده باشد (ولی‌احتمالیست‌که بجهت اهمیت ادعا برای ترتیب‌اثر از یقین کمترنیست) کافیست، چنانکه امام جعفرصادق علیه‌السلام درموقع احتجاج بایکی از منکرین خدا بیان فرمود، حال کسیکه درصدد برانداختن لزوم دین از نفوس انسانی برآمده است، باید چاره‌ای برای آن علت اولیه‌که گفتیم جهانی است پیداکند، واگرآن‌را مرضی‌تشخیص داده است نسخهٔ علاج قطعی‌آن‌را بعالم بشریت گوشزد کنند.

اما هیچ شعور سالمی هست کـه بتواند آلودگی تمامی آدمیان را از گناه پدر اولیه شان‌مشروع بداند . و هرنوزادی را که پیش از غسل تعمیددر گذرد دوزخی بداند ، بدلیل جنایتی که حتی روحش هم ازآن بی اطلاع بوده ؟

مسیحیان بازهم اصرار کرده میگویند : آیا نباید بروایات انجیل وتورات عقیده داشت ؟ هیچ دلیلی برای چنین اعتقادی وجود ندارد مگر اینکه این متون کهنه حقیقتاً جنبه یزدانی و آسمانی داشته باشد ، در صورتیکه هر گز چنین جنبه را واجدنیستند

---

* ۲- حقیقت دین باقطع نظر از معنای لغوی آن میتوان گفت: تکیه گاه معنوی انسان‌در دنیا وآخرت ، ویاآنچه که بااصول ساده وفروع ضروری ومتین خود متکفل خیر دو منزل دنیا وعقبی است، اگرحقیقت دین بااین معنی‌که ما تفسیر کردیم مورد مطالعه امثال **دیدرو** ها قرار میگرفت مخصوصاً بانظر بعلت احتیاج انسان بآن‌گمان نمیرفت‌کسی‌منکرآن میشد.

دیدرو وامثال آن چنانکه بهمین نزدیکی بیان خواهیم کرد دینی‌راکه‌کلیسا میگویدمنکر است نه‌حقیقت دین‌را .

سپس **دیدرو** ازناحیهٔ عدم توافق ادیان‌ضربت دیگری‌بقول خود بر پیکر دین واردآورده است ، ولی نباید غفلت کردکه عدم توافق میان ادیان نیست بلکه‌میان ارباب ادیان است‌روحانی یهود با اسقف وپاپ مخالفت میورزد ، نه‌دین حقیقی یهود با دین حقیقی نصرانیت وهمچنین این دو روحانی مخالفت باروحانی اسلام دارند نه‌باخود اسلام ، زیرا اگر بانظر دقیق وبی غرضانه موضوع را ازنزدیك مورد مطالعه قراردهیم ، ومدتهای محدود هریك ازادیان را تصدیق‌کنیم‌چه مخالفتی میان ادیان باقی میماند ، آری دین ابراهیم خلیل‌علیه‌السلام بتمامی‌آدمیان نازل شده‌است ولی تازمان ظهور موسی‌علیه‌السلام وهمچنین دین موسی باتمامی کلیات وجزئیات بتمامی آدمیان نازل شده است ولی تازمان مسیح علیه‌السلام ودین مسیح نیزبنوبت خود بتمامی آدمیان فرستاده شده است تازمان محمد صلی‌الله‌علیه وآله وهیچ یك ازانبیاء ورسل تازمان محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم‌ادعای ابدیت‌دین‌خودرا نکرده‌اند ، این‌معنی‌رالفظ‌خاتم‌الانبیاء (ص)ادعانموده ودلیل‌صدق‌این دعوا هم‌استحکام‌مبانی‌اصول وفروع اواست که‌الی‌الابدمشهود خواهد شد ، امروز درحوالی‌هزار وچهارصد سال ازظمان ظهورآن بزرگوار میگذرد، کوچکترین خللی دراصول وفروع متیقنه دین اسلام (با تمامی‌کوشش عیب‌جویان درانتقاد) نشان‌نداده‌اند .

۳- ازاشتباهات **دیدرو** این است‌که بی‌بند وباری افراد متدین را بحساب ادیان درمی آورد ، اینکه مسیحی درآسیا ومسلمان دراروپا بیدین است تقصیر ادیان نیست ، غلبه جنبه‌مادیات وشهوات مردم است‌که باعوض کردن محیط دین حقیقی‌را ازدست میدهد و یا مقید بوظائف آن نمیشود ، چرا آن افرادیکه بامهاجرت ازمحیط دینی خود بمحیط‌های اجنبی مبانی دینی خود را فراموش نکرده بلکه بالعکس استفاده‌هـای شایانی هم می‌نمایند در نظر نیاریم ؛ بالا تر از این چرا نفوذ ادیان‌راکه از محیط خاصی بروز کرده ودرهزاران محیط‌های اجنبی کاملانفوذمی‌کند *

اول آنکه جمله بندی آنها بقسمی کودکانه‌ونارساست که ممکن نیست از جانب خدانازل شده باشند ، دوم اینکه این کتابهای مقدمه‌ای معجزات را نقل میکنند «تاریخ یونان و روم هم ازین معجزات مملو میباشد .... که ما میدانیم بدانها عقیده نباید داشت .» پس‌چرا بمعجزات‌دین مسیح اعتقاد داشته باشیم ؟ «هر چه یك موضوع کمتر بحقیقت نزدیك‌باشد

* مورد توجه قرار نمیدهیم ؟ بالاتر ازاین هم چرا در حقائق واقعیه‌ای که‌مورد تسلیم‌همگانی‌است هزاران اختلاف نظر ایجاد می‌کنیم ؟ چرا بااینکه یقین بضرر های آینده‌ای در موارد زندگی خودمان داریم باهمهٔ این بنفع های موقتی میفروشیم ، تمامی اینها مولود بی‌مبالاتی افرادانسانی است در شئون خود ، وارتباطی بواقعیت واقعی و بطلان‌غیرواقعی ندارد .

٤ـ نکته‌ضعف‌دیگری که درجملات **دیدرو** خیلی‌واضح‌است‌اینست که‌میگوید : مادین‌جهانی وازلی وابدی ندارم ، میپرسیم : کدامین قانون بشری خواه درحقوق خواه در اقتصاد خواه در کیفر وپاداش . . . . و غیر اینها ازلی و ابدی وهمگانی بوده وتمامی بشرهم بانظر خوش بینی ووظیفه منحصر بدانها نگریسته است ، چنانچه مقتضیات ازمنه وامکنه موجب ازمیان رفتن‌قوانین مسلمه درعصری میگردد همچنین است ادیان تاظهور پیغمبر خاتم‌الانبیاء (ص) ، وثانیاً اصول‌اولیهٔ تمامی ادیان بیش ازیکی نیست وهیچگونه اختلاف ازحیث زمان ومکان ونژاد ندارد وآن‌اصول اولیه وابدیه عبارت از:

خدا ، تکلیف ، معاد

میباشد ، این سه‌حقیقت درتمامی ادیان حقه ازاولین تاریخ بشریت تاامروز پایه‌های‌اساسی ادیان بوده وهمگی برآن سه‌حقیقت متفق‌اند ، واما خصوصیات تکلیف ، یعنی چه‌باید کرد ؟ البته بااختلاف ازمان‌مختلف بوده‌است‌وغیر ازاین‌معنی ، یعنی‌عدم‌اختلاف بافرض‌اختلاف‌مقتضیات‌ازمان خلاف عقل‌است.(این نکته که بیان شدبیشتر توجه شود) .

عمدهٔ اشکالات **دیدرو** بادیان همین‌ها بودکه عرض شد ، واگرکسی درصدد تحقیق بوده باشد خواهد فهمیدکه این اشکالات نتیجهٔ گرویدن بعقائدی است‌که گویندهٔ آن مدت‌زیادی‌بدینی عقیده‌مند بوده وبدون تحقیق عمری روح خودرا باآن دین تربیت‌کرده ناگهان ازاصول تاآخرین فروعش مورد تردید قرار گرفته ، ازآنجا که اینگونه انصرافها تنها جنبهٔ عکس العملی دارد ، لذا محسنات وبدیهیات معتقد اولی‌هم مورد اعتراض قرار میگیرد ، ومطابق قانون مسلم‌هراندازه که فعل شدید بوده باشد ضدآن فعل هم ناچاربهمان اندازه شدید خواهدگشت

پس ازاین مراتب **دیدرو** خرافی بودن مذهب نصرانیت را اثبات میکند ، و در حقیقت چنانکه گفتیم : آن اشکالات گذشته هم اشکال بدین مسیحی است که **دیدرو** بدون توجه تعمیم میدهد ، وبعضی ازاشکالات او بدین مسیح بالخصوص باصورد ، وما میتوانیم اشکالات دیگران‌را بادیان نیز نظیر همان گفته های **دیدرو** قراربدهیم. وآن اشکالات را درخود متن بیان‌کرده‌ایم، درست تأمل و تحقیق شود .

شهادت تاریخ اعتبار خود را بیشتر از دست میدهد.... سوم اینکه چه بسیار فقراتی که در کتب مقدسه وجود دارد که بیسوادی وجهالت عجیب نویسنده آنها را چه‌در نجوم وچه درعلوم طبیعی وچه در جغرافیا وچه در علم ازمنه ثابت میکند. چطورمیتوان باور کرد که چنین ترهاتی‌از خدای‌دانا وتوانا صادر شده باشد؟ چهارم اینکه کتب‌مقدسه با یکدیگر اختلاف فاحشی دارند... وچیزیکه بیشتر از همه زننده میباشد اینست که آیا از خدا برازنده است که قانونی وضع کند که جنبه موقتی داشته باشد، و برای اینکه عدالت خود را باثبات رساند نه تنها مجبور میباشد که آنرا تغییر دهد بلکه آنرا لغو نموده وقانون کاملا مخالفی جانشین آن سازد. هر گاه مجموعهٔ متون مذهبی رابیك نفر بی عقیده نشان دهیم چه بسا سئوالها در روح او مطرح میشود وچه پاسخ های گول زننده‌دریافت‌خواهد کرد... ششم‌اینکه این **یهوه** چه خدای‌عجیبی‌است که‌اگرمیخواست دنیا خوب باشدمسلماً دراجرای منظور خود عاجز وناتوان بوده و کشیشان اوچه‌خادمان عجیبی هستند که مسبب این همه شرور وبدبختی ومصیبت میباشند.

سود پرستی ونفع کشیشان را بوجودآورده، و کشیشان اوهام وخرافات را پدید و اوهام و خرافات جنگها را مسبب شده‌اند و جنگها تا موقعی ادامه خواهد یافت که اوهام وخرافات وجود داشته باشد، و اوهام و خرافات تا وقتی در دنیا خواهد بود که کشیشان دردنیا باشند، و کشیشان‌تا وقتی در دنیاخواهند بود که‌سود پرستی ونفع‌وجود خواهد داشت.»

اما این اشکال که هیچگونه دارای شعور سالمی نمیتواند ادراك کند که چگونه یکنفری بعد از هزاران سال از مقصری‌بدنیا آمده است مشمول اثرآن تقصیر بوده‌باشد؟ اگر در مذهب مسیحی فعلی بوده باشد (که در اصل دین مسیح بجهت خلاف عقل بودن نیست) بصحت وفساد حقیقت دین‌چه مربوط است، اگر این معنی موجب ورشکستگی دینی‌بوده‌باشد(که‌صحت‌آن‌ادعامیشود) بدین‌اسلامی که‌میگوید:**لاتزروازرةو زراخری** ارتباطی ندارد.

اگر **دیدرو** بجملات کودکانه و کهنه شده انجیل با نظر تردید مینگریسته

بهتر بود جمله بندی‌ها ومعارف روشن قرآن را هم رسیدگی میکرد آنوقت تصدیق میکرد که این اعتراض هم بدین نصرانی امروزی است نه بدین حقیقی.

اشتباه دیگری که دیدرو مرتکب شده است این است که خیال کرده معجزهٔ حضرت عیسی علیه‌السلام عبارت از قصه‌ها وداستانهای انجیل امروزی است، بدین جهت میگوید: چرا کتابهای داستانی دیگری را معجزه نپنداریم جواب انیست که همانطور که گفتیم اولا این اشکال بانجیل فعلی است نه بحقیقت دین. وثانیاً هرگز خود مسیح علیه‌السلام ادعا نکرده است که معجزهٔ من انجیل است (حتی آن انجیل حقیقی) تا به بینیم آیا داستانهای انجیل امروزی معجزه است یا نه، بلکه معجزات عیسی از قبیل زنده کردن مرده ها بود که بدون شك معجزه است. اما اعتراض دیگر که عبارت از پائین بودن سطح معارف انجیل در نجوم وعلوم طبیعی وجغرافی وغیر ذلك است مربوط بدین نبوده، ومراجعه بقرآن این اعتراض را نیز حل میکرد (کتب آسمانی کتب فنی نیست و درآینده بیان خواهد شد).

اما آن اعتراضی که در نظر دیدرو بسیار زننده است اینست که خدای دانا بچه علتی قوانین را موقتی جعل کرده ودر معرض تغیر گذاشته است. البتّه این اعتراض هم با اندك تاملی منفی خواهد شد. اولاً مگر قوانینی که بشر در امتداد تاریخ برای خود جعل میکند ثابت و دائمی است؟ اگر قوانین بشری در هرماه وسالی تغییر پیدا می کند، قوانین الهی گاهی با فاصلهٔ هزاران سال تغییر می‌پذیرد.

ثانیاً باید اصل علت تغیّر قوانین را در نظر گرفت. بدون شك تغیرات هرگزدر مورد اصول ادیان واقع نشده ونخواهد شد، چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم، وگفتیم که سه حقیقت را هیچ دینی از ادیان نسخ نکرده بلکه تغییر آنها محال است:

مبدء تکلیف معاد

بلکه نسخ وتغیّرات همیشه بجزئیات عبارات وفروع اجتماعی واقتصادی وامثال آنها میباشد، علت این تغیّرات نه اینست که خدای دانا قانونی جعل میکند پس از آن از کردهٔ خود پشیمان گشته تغییری میدهد. بلکه بمقتضای اختلاف بشر در حرکت زمانی برهر قطعهٔ از قطعات زمان قوانینی از ازل جعل فرموده، و با انقضای مدت هر یك از آن قطعات

قانون دیگری که ازلاً پیش بینی ومقرر شده است بتوسط پیغمبر آن زمان ابلاغ میشود.

اشکالی که دیدرو اخیراً بادیان میکند مسئله شرور ونا ملائمات است که در عالم انسانی حکمفرما است جواب این اشکال اگر چه در صفحات گذشته اجمالا بیان‌شده استولی برای‌تتمیم جواب‌اشکالات دیدرو دوباره متذکر میشویم اولا مسئله شرور مربوط باثبات‌ونفی‌دین‌نیست ،بلکه انسان‌خواه‌متدین‌بوده باشد یا نه بالاخره ساختمان زندگی با ناملائمات مواجه بوده وخواهد بود ، ودر این گلاویز شدن بدون تردید متدین نه‌فقط نا راضی نیست بلکه خوشحال هم هست ، زیرا موقعیکه ناگواری های غیر اختیاری را مستند بمبدءِ اعلی‌میکند تسلیت بسیار لذت بخشی در خود احساس میکند ، درصورتیکه بی دین در این موقع کوچکترین پشتیبانی ندارد وبقول **اناتول فرانس** : (باغ اپیکور ص ٦٨ و٦٩) .

«ما جز اینکه در این جهان رویه تسلیم ورضا پیش گیریم ، کاری نمیتوانیم کرد اما بندگان نجیب خدا میدانند که چگونه بدین تسلیم نام قشنگ رضایت وخرسندی بگذارند . روحهای بزرگ با شادی مقدسی تن برضا میدهند ، و در مرارت تردید در میان شر وضلالت عمومی میدانند که چگونه ایمانهای دیرینه مؤمنین را دست نخورده نگاهدارند ، اینان معتقدند ومیخواهند معتقد باشند . دوستداری‌بشر قلب آنها را گرم می کند ، واین باز چیزی نیست وبالاتر از این آنها آن فضیلتی که فلسفهٔ الهی مسیحی آنرا در راس تمام فضائل قرار داده یعنی امید را حفظ می کنند . امیدوار باشیم ، اما نه بانسانیت که با وجود مساعی جمیله هنوز شر را در این دنیا از میان نبرده بلکه بان موجودات غیر قابل درکی که یکروز از انسان بوجود خواهندآمد ، همانطور که انسان از حیوان بی شعوری بوجود آمده است ، (این جمله اخیر امروز در نزد متخصصین‌انسان شناسی مورد اعتراض است) باین نوابغ‌آینده درود بفرستیم ، وباین آشفتگی جهانی که ناموس ابدی آن تحول وتکامل است امیدوار باشیم ، ما این‌آشفتگی ثمر بخش‌را درروح خود نیز احساس‌می کنیم ، ومیدانیم که‌این آشفتگی ما را بسوی یك هدف عالی‌یزدانی پیش می‌برد .»

ونیز در همین کتاب درس ۳۱ چنین میگوید :

« قدرت ونیکوکاری ادیان است که بآدمی علت وجود و عواقب کار را بوی تعلیم میدهد . وقتی که‌ما اصول عقائد فلسفه آلهی را طرد نمائیم چنانکه تقریباً ماهمه در این عصرعلم‌وآزادی‌فکرچنین‌می کنیم ، وسیله دیگر باقی‌نمی‌ماند که‌بدانیم چرابدنیاآمده‌ایم وبچه کار بدین جهان‌قدم گذاشته‌ایم . رازسر نوشت، ما جملگی را در اسرار نیرومند خود احاطه کرده است ، وواقعاً باید بهیچ چیز نبندیشیم تاابهام غم انگیز زندگی رااحساس نکنیم . ودرجهالت مطلق ازعلت وجودی مااست که ریشهٔ غم‌واندوه ما وجود دارد . آلام جسمی وروحی ، شکنجه‌های روح ، احساسات ، سعادت وخوشبختی سفلگان و نکبت وادبار درستکاران ، همه‌اینها باز قابل تحمل میشد چنانچه بفلسفه آنها پی میبردیم و بیك مشیت آلهی معتقد بودیم ، شخص مؤمن ازشکنجه‌هاوعذاب‌های‌روحی خود لذت میبرد ، وبیداد گری‌ها وسختگیری‌هائی که‌دشمنا نش نسبت باو روا میدارندلچسبو گوارا جلوه میکند . حتی خطاها و گناهانیکه ازاوسرمیزند ازوی سلب امیدنمیکند . . . .

وثانیاً شرور و ناملائمات یعنی ناسازگاری طبیعت ، وحوادث دستگاه وجود را بی نظام نمی کند ، و بعبارت روشنتر : اینکه حوادث مطابق تمایلات ما نیست نفی مبدء و تکلیف متوجه ازناحیهٔ اوبه‌بندگان رانفی نمیکند . دراین مسئله مثل ظریفی را بعضی‌از نویسندگان بیان کرده خیلی مناسب است که ذکر شود . او میگوید : اگر شما بیك عمارتی وارد شوید که‌از همه جهت درساختمان آن علامات تدبیر مهندسی ونقاشی . . . و غیره رابه بینید یقیناً خواهید گفت این عمارت بدون مهندس ومعمار نبوده‌است اگرچه درموقع ورودباین عمارت‌لاشه‌های خونین ودست وپای‌بریده بلکه‌عده‌ای رامشاهده کرده‌اید که‌در آن عمارت در کشتار خونینی بسر میبرند . و این معنی هرگز سبب این نخواهد شد که‌شما ازمهندس عمارت سئوال نکنید ، تااینجااعتراضات **دنی‌دیدرو** با جوابهای ممکنه بیان‌شد .

برنادرشاو هم درآن کتاب **دخترك سیاه درجستجوی‌خدا** راجع بانجیل و تورات فعلی هنگامه بپا کرده است ، ولی درصفحات آخراین نتیجه راصریحاً میگوید که‌خلاصه

این کتب مجعوله متکفل تکمیل انسان نیست ، واین نویسنده زیر دست باندازه‌ای این کتابهارا بامسخره‌های زهر آگین معرفی می کند که‌شایداز عهدهٔ نویسنده‌های معمولی بر نیاید. ولی جمله‌ای در آخر میگوید : که‌کاشف از تحقیق وتتبع اودرحقائق اسلام‌میباشد ، مضمون آن جمله چنین است : باید درحقیقت اسلام تحقیق وتجدید نظری بعمل آورد تا درصورت یك دین جهانی زنده بتمامی عالم ارائه داد .

***

قضاوت غالبانه علیه قرآن

این رهبران چون درحق مجعول کردند ارتیاب   قرآن شریك‌جرم گشته داوری‌شددرغیاب

محکوم بر پوسیدگی و ارتجاع شد آفتاب   یامانع از الظلم من شیم النفوس است این کتاب

نقص ازحکومت درغیاب وطبع بی‌پرواستی

متفکرین درموقع مطالعه ادیان وحکم بصحت وفسادآ نها ، انجیل وتورات راتنها موضوع بحث قرار داده‌اند . واز آ نجا که ادلّهٔ‌قوی‌وروشن بعدم‌ضمانت‌آن کتابها بسعادت شئون بشری درحال تکامل پیدا کردند . بدون‌تحقیق امینانه قرآن‌مجیدرا بفساد و کهنگی محکوم کردند ، ومضمون مختصر این قضاوت رامیتوان باجملهٔ ذیل ادا کرد : چون کتب وتورات وغیر آنها ساخته کشیشان است ، پس اصل دین بر پایه محکمی استوار نیست ، وقرآن هم‌محکوم بهمین حکم است ، اما نباید انصاف رااز دست داد اشخاص متفکری در اروپا و آمریکا هم سراغ داریم که‌بحقیقت اسلام‌روشن بوده وضرورت جهانی آن‌را گوشزد کرده‌اند ، اینجانب موقعی‌درصدد تفحّص آراء آنها برآمدم متجاوزاز هزارها بوده‌است ، وما گمان می کنیم :اگرحقیقت‌اسلام‌را بدون عوارض غیر اصلی آن در دسترس افکار بی غرض بگذاریم کسی‌را پیدا نخواهیم کرد که‌درضرورت جهانی این دین ساده وخردمندانه تردیدی داشته باشد .

***

هرگز زقرآن نکتهٔ ضعفی ندید اهل‌طلب   هر قرن‌تازه گشت برپیروزی قرآن سبب

گرشرق این خورشید رادرابر دارد محتجب　　　　کوغرب پرتو گیرد اردل کرده خالی‌ازعصب

وردعوی سلم وصفا رامغز اوداراستی

اما راجع بحقائق عالم که مورد نظر قرآن شریف است ، با اینکه موضوعات زیادی راموردِ بیان قرار داده درهیچ‌یك‌ازآ نها باقطع‌نظر از حدسیات و تخمینات پادر هوا اعتراض حقی که‌مولود واقع بوده‌باشددیده نشده‌است ، بااینکه نظرقرآن‌تنها برای‌تکامل انسان‌در دنیا وآخرت است وتوجهی بصنعت وفن ندارد ، معهذا حقائق عالیه‌ای در هیئت و درعلوم طبیعی را متعرض شده که باا کتشافات یقینی امروز نیز موافقت کامل دارد . اگر تمامی معجزات پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بقرآن منحصر بود وقرآن هم بدوآیهٔ شریفه‌ای که ذیلاً بیان می کنیم(اگرچه ازاین قبیل آیات‌کاشف ازحقائق ابدی‌متجاوز ازصدهامیباشد

ان‌الله یأمرکم بالعدل والاحسان .

ومن کل‌شیئی خلقنا زوجین‌لعلکم تذکرون .

کافی بود که‌ماوراءِ طبیعی بودن قرآن راتصدیق کنیم ،

این دوآیهٔ شریفه دوحقیقت ازلی وابدی راجع بانسان و جهان را با کوچکترین عبارت بیان فرموده است ، آیهٔ اول اساسی‌ترین ریشهٔ بقای اجتماع است ، ومضمون آن بحسب ظاهر اینست که خداونه شمارا بعدالت واحسان امرمی کند ،

میتوان ازمطالعه مجموع افکار روانشناسان فردی واجتماعی بدون‌زحمت باین‌نتیجه رسید که‌روان انسانی(بهر معنا که بخواهیم تفسیر کنیم مانی نیست خواه روح رامجرد بگیریم خواه ساختمان خصوصی اعصاب خواه مخ وقلب . . . . خواه غیر اینها) نه صد درصد باقوانین ریاضی قابل‌تشریح‌است ونه‌صد درصدباقوانین عاطفه‌ای وقلبی ، بلکه‌انسان چنانکه تاثیرات ریاضی ومنطقی خالص‌رادارا است ، همچنین خواص عاطفه‌ای‌واحساساتی رانیز دارا میباشد . (واین حقیقت رادر مباحث عقل ووجدان اختصارا بیان کرده‌ایم) و مشهود خارجی درروش‌های بشری نیز مطابق قانون مذکور است ، مثلاً درآنحال که در اسلام راجع بمسئله قصاص دربارهٔ جنایات تعادل حقیقی‌رابا جنایت‌منظور داشته است‌عفو ورفتار ملائم رانیز توصیه فرموده است .

ومضمون آیهٔ دوم بحسب ظاهر زوج (جفت) بودن تمامی حقائق عالم وجود است.
موقعی که این آیه‌را بررسی می کنیم می بینیم آیهٔ شریفه باوضوح قابل توجّهی حقیقت روشنی را که امروز طبیعت شناسان دوملیارد نفوس کرهٔ زمین (تقریباً) بامسلمیت تمام قبول کرده‌اند بیان می کند تمامی اجزاءِ طبیعت مرکب از مثبت ومنفی بوده و مادر دستگاه طبیعت فرد نداریم (مراجعه شود بکتب فزیکی در تشریح الکترون (جزءِ منفی) وپروتون (جزءِ موجب).) وآیات قبلی وبعدی هم کوچکترین اشاره‌ای باین ندارد که مقصود عالم زنده‌ها است تا گفته شود: این مطلبی است همگانی، وتمامی انسان میداند که حیوان نروماده‌ای دارد. بلکه این آیه مطلب مستقلی را بیان فرموده است. من نمیگویم: قرآن کتاب فزیك وشیمی وریاضیات است، زیرا این توقع ازقرآن خیلی کودکانه است که آن کتاب سماوی برما نجاری وآهنگری ودواسازی هم بیاموزد، بلکه قرآن کتاب انسان سازیست که آن انسان از قعر دریاها تا مافوق کهکشانها راه یابی نموده برای تکامل دنیوی و اخروی خود بکوشد.

بلکه میگویم حقیقت باین عظمتی را قرآن در گوشه‌ای از سوره‌های خود فرموده که امروز هسته جهان فزیکی ما را تشکیل میدهد، لا اقل احتمال این معنی که مقصود مثبت و منفی بودن دستگاه طبیعت است قرآن را از سطح افکار طبیعی بالاتر میبرد.

***

چه بسا حقائقی را که قرآن مجید با صراحت و کنایه بیان فرموده که با دقت معمولی هم میتوان ماوراء طبیعی بودن آن‌را تصدیق کرد

اگرچه در اثبات حقانیت حقائق اسلام کمترین احتیاجی بتوصیفات دانشمندان داخل اسلام و خارج اسلام نداریم، زیرا مشکی که خود ببوید چه احتیاجی بتوصیف عطار پیدا می کند، ولی فقط برای توضیح مقصود و نشان دادن نمونه‌ای از هزارها بنقل چند جمله اکتفا می کنیم: (با در نظر داشتن اینکه با تمامی کوشش‌ها که شده معارف عالیه اسلامی را بغیر ازپیغمبر درس نخوانده و خط ننوشته نتوانسته‌اند نسبت دهند، با اینکه بعوض جنگ‌های خونین متجاوز از هفتاد دفعه که اسلام بعنوان دفاع و جهاد با مردم

آن زمان نموده‌سهل ترین راه بود که بگویند : ادّعای تو دروغ است زیرا استاد تو که این معارف را از او کسب کرده‌ای‌فلانکس‌است ، وبااثبات‌همین‌معنی‌غائله بآن مهمی را خاموش میکردند

۱- « حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نظریات‌صحیح داشت ، و دستگاه سیاسی‌خودرا خوب مرتب نمود ، تا زمانیکه طرز حکومت او درمیان خلفای وی باقی بود حکومت دینی و دنیوی و شرعی و عرفی یکی بود . »

ژان‌ژاك روسو (قرارداد اجتماعی ص۱۹۵ و۱۹۶ (با اینکه بعضی از خلفا تنها ظواهر اسلام را درنظر داشتند) .

۲- « میتوان دین اسلام را با مقداری از تجدید نظر جهانی معرفی نمود . »
(دخترك سیاه در جستجوی خدا صفحات آخر کتاب) **برنارد‌شاو**

« من برای همیشه دین‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را باحترام بسیار نگریسته‌ام ، چرا که فعالیت و شادابی شکفت انگیزی‌را دارا است که دارای خاصیت تطبیق با ادوار مختلف زندگی آزاد را داشته واحکام‌آن با هردوره وزمان سازگار است . » **برنارد‌شاو**

(نقل از بهداشت در دین اسلام ص ۳ - تالیف دکتر تومانیانس

۳- «بساطت وسادگی و وضوح اصول عقائد اسلامی بعلاوه رفتار بامردم از روی عدل و احسان که سکهٔ روشن آن روی مذهب اسلام نقش شده‌است سبب گردید که تمام روی زمین را تسخیر نماید . » **گوستالوبون (مدرك‌مزبور)**

٤- «اسلام بتمام معنی یك قانون بزرگ و بی نقص اجتماعی است که هرگز از بین نخواهد رفت ، زیرا اصول آن بامبادی تمدن و ترقی قانون فکر و عمل موافق می باشد . » **لادین ایفلین کوبولد (مدرك مزبور)**

٥- « برای عظمت اسلام همین بس که با اینهمه موانع باز هم حقائق و فضیلت خودرا درجهان‌آشکار میسازد زیرا اسلام یك آئین ساده و خردمندانه است . »

لوترن استودارد (مدرك مزبور ص ۲)

***

از عامیان جمعی چنین گویند از افسونگری ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ گر دین اسلامی درخت میوه‌دار است کو بری
غافل که صدها سال بگذشته بشرق خودسری ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ ز اسلام استعفا نموده مسلمین سرسری
مانع ز اظهار گواهی نامه استحیاستی

تنها وظیفه‌ای که امروز متوجه متفکرین و پیشوایان عالم بشریت است اینست که گفتار و کردار مسلمین را کنار گذاشته و بخود اسلام رسیدگی کنند، زیرا عوارض نفسانی حقیقت اسلام را از دست مسلمین گرفته و ابقاءِ اسم اسلام در مسلمین هم ممکن است مولود نفسانیات بوده باشد.

فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام

پایان

تهران خرداد ماه ۱۳۳۷ محمدتقی جعفری تبریزی





بجهت ابراز علاقه و سفارش اکیدی که فاضل مرحوم
آقای حاج حسین آقا شالچیلر در ایام حیات فرموده
بودند چاپ ومنتشر شد

موضوعات مختلفی در این تألیف مختصر مورد بحث قرار
گرفته و بجهت پیوستگی این مباحث استدعای حقیرانهٔمؤلف
اینست که تا مطالعه کافی در اطراف موضوع صورت نگرفته
از سرعت در قضاوت خود داری شود .

محمد تقی جعفری تبریزی